توانا بود هر که دانا بود

نمونهٔ سخن فارسی

بخش نخستین از جلد نخستین

نثر

قرن چهارم و پنجم

نگاشتهٔ

مهدی بیانی

(از روی کتابها و نسخه‌های [illegible] فارسی [illegible] است)

آذرماه ۱۳۱۷
شرکت چاپ خودکار [illegible]

توانا بود هر که دانا بود

نمونهٔ سخن فارسی

بخش نخستین از جلد نخست

نثر

قرن چهارم و پنجم

نگاشتهٔ

مهدی بیانی

(رئیس کتابخانهٔ ملی تهران ـ معلم زبان و ادبیات فارسی دانشکدهٔ ادبیات)

آذرماه ۱۳۱۷

شرکت چاپ خودکار ایران

این نامهٔ ناچیز را به پیوستگان فرهنگستان ایران

که بسیاری از ایشان استاد من بوده‌اند تقدیم می‌دارم

سر آغاز

کتابیکه از پیش دیدهٔ خوانندگان میگذرد تصنیفی نیست و جنبهٔ تحقیق و تتبع ندارد و نگارنده برای گرد آوردن آن از نیروی اندیشه چیزی که بکار آید بکار نبرده و تنها برای گرد آوردن مطالب آن کوشش نموده است.

آنانکه دست در کار تاریخ ادبیات فارسی دارند میدانند که ادبیات فارسی دریای بیکرانی است که هر موجی از آن درّهای نظم و نثر بکنار می‌ریزد و با اینکه هجومهای خانمان سوز تازی و تاتار هزاران آثار ادبیات و علوم و فنون ما را بآتش بیداد و سیلاب مغزی سوخته و بباد هوس داده است هنوز آب از سر نگذشته و در کنج هر خرابه‌ای گنجی از آن گوهرهای گرانبها پنهانست که دسترسی بآنها باندک کاوشی میسر است. ولی نا گفته نماند که هر قدر بزمان حاضر نزدیکتر باشیم شمارهٔ آثاریکه بدست است بیشتر و ناچار دست حوادث آنهارا کمتر نابود ساخته و بهمین قیاس هر اندازه بزمانهای دیرین باز گردیم این مقدار رو بکاهش میرود بطوریکه در دو سه قرن نخست رستاخیز ایران پس از هجوم تازیان یعنی قرن چهارم و پنجم شمارهٔ مؤلفات انگشت شمار و بقدری اندکست که با کوشش بسیار چند نویسنده و با جستجوی فراوان چند نوشته در فنون مختلف از آنها بزبان فارسی میتوان بدست آورد و چنانچه کتابی یا رساله و مقدمه یا چند سطری از نثر فارسی و یادگار این دو قرن پیدا شود باید آنرا مغتنم شمرد و چون جان شیرین در کالبد ادبیات نگاهداری کرد.

اهل ادب میدانند که بازجوئی در تاریخ ادبیات یک ملت وقتی ممکن است که اساس آن بر روی شناسائی منابع و اسناد قطعی ادبی استوار باشد وقطعی‌ترین سند ادبی هم آثار نویسندگان است، ولی چگونه میتوان همهٔ آثار را در دست داشت و مخصوصاً اگر دانشجوئی خواست باینکار آغاز نهد چگونه وسائل کار بدست می‌آورد و اگر بدست نیاورد چگونه از او چشم باز جوئی دقیق در ادبیات میتوان داشت؟

نگارنده دیر زمانی بود که سر آن داشت تا نمونه ای از کلیهٔ آثار نظم و نثر فارسی از آغاز تا امروز گرد آورد و آنرا در دسترس اهل ذوق نهد واز هفت سال پیش باینکار در ایستاد و دست بکار این مقصود زد واز گوشه و کنار در جستجوی ارمان خود بود و از هر خرمن خوشه ای میگرفت و از هر گلستان گلی میچید وبدون

اینکه نظمی در کارداشته باشد در پی منظور خود بود، تا اینکه سمت تدریس ادبیات فارسی را بکومك استادان خود در دانشکدهٔ ادبیات دریافت. در سبکه آموزش آن بمن بنده واگذاشته شد چند ساعت بررسی متنهای نظم و نثر فارسی دوره های نخست بود ومقرر این بود که از نظم و نثر قدیمترین روزگار هرچه بیشتر ممکن باشد استفادهٔ بررسی شود. ولی متأسفانه از کتابهای نثر فارسی دو قرن نخست از آنچه تا آنوقت بچاپ رسیده بود جز سه چهار کتاب بیشتر در دست نبود و بدست آوردن بعض این نسخه های چاپی مانند ترجمهٔ تاریخ طبری از نسخه های خطی بسی دشوارتر بود. بنا بر این و برای رعایت حال دانشجویان اینطور تصمیم گرفته شد که به بررسی تاریخ بیهقی و شاهنامه فردوسی و دیوان منوچهری و دیوان عنصری، اکتفا شود و دوسه سالی بدین منوال گذشت. ولی نگارنده در نظر گرفت برای تأمین منظور تدریس بکاریکه چند سال بدون ترتیب مشغول بود نظمی دهد و برای استفادهٔ دانشجویان دانشکدهٔ ادبیات نمونهٔ نثر فارسی دوقرن نخست را فراهم آورد و نشر کند و بانجام اینکار پرداخت و پس از پایان آنرا بریاست دانشکدهٔ ادبیات و استادان زبان و ادبیات فارسی عرضه کرد، ایشان بخوبی پذیرفتند واجازهٔ نشر آنرا دادند و از طرف ادارهٔ دانش سرای عالی در خواست نشر آن از وزارت فرهنگ شد، وزارت فرهنگ که با توجهات مخصوص شاهنشاه بزرگ ایران کوشش خودرا در راه تعمیم فرهنگ و رفاه حال دانش آموزان و دانشجویان دریغ نمیدارد نشر آنرا تصویب و بهزینهٔ وزارت فرهنگ من بنده بچاپ ونشر این کتاب گماشته شدم.

دورهٔ کتابی که نگارنده نگارش آنرا کمر بسته و دست بدان یازیده چند جلد و هر جلد دو بخش است و هر بخش نمونهٔ نظم یا نثر یکقرن می باشد و استثناء را، بواسطهٔ کمی آثار در دو قرن نخستین، یادگارهای ادبی آن دوقرن را در یك جلد قرارداد و اینك این کتاب بخش نخستین از جلد نخست یعنی نمونهٔ نثر فارسی قرن چهارم و پنجم است.

نگارنده بر آن بود که تا اندازهٔ ممکن در این تألیف رعایت ترتیب تاریخی بشود ولی بواسطهٔ روشن نبودن تاریخ قطعی انشاء این آثار و سال تولد و مرگ نویسندگان این امر بخوبی میسر نگردید و ناچار بدین تن دردادکه در این جلد آثار نویسندگانی که قرن ششم را در یافته پشت گرد آورد و چون این ترتیب برای جلدهای دیگر محفوظ خواهد ماند چیزی از آثار نویسندگان از میان نخواهد رفت.

اینك این بخش از کتاب آماده و در آن نام سي تن از نویسندگان فارسی زبان و نمونهٔ پنجاه و یك قسمت از مؤلفات آنها آمده است . در انتخاب این قطعه ها کوششی برای بر گزیدن بهترین آنها نشده و اینجانب عقیده دارد در این قبیل تألیفات نه‌راه افراط بایدپیمود و نه طریق تفریط ، بلکه‌اندازه باید نگاهداشت زیرا ممکن است آثار پست و متوسط نویسنده ای بسیار و قطعه های شیوای او معدود باشد و چنانچه تنها بذکر قسمتهای برجسته بسنده شود حق نویسندگان دیگر گزارده نشده و خوانندگان نیز گمراه می‌گردند .

اینجانب اگر کتابی یارساله ای‌یافته‌ام که‌بطور تشکیك منسوب‌به نویسندگان ایندو قرن بوده آنرا رد نکرده و غنیمت شمرده و نمونهٔ آنرا آورده ام ، ولی از دلایل تشکیك نیز در حاشیه‌کتاب خود داری نکرده ام . *

با آنکه بظاهر نگارش این کتاب کاری بس آسان بود ، هنگام ورود در این‌راه بدشواریهای نا اندیشیده برخوردم و در برگزیدن قطعه هائی ازنسخه‌های خطی منحصر یانا دسترس ونسخه های چاپی سراپاسهوماننـد ترجمهٔ تاریخ طبری از کار زده شدم ، زیرا بواسطهٔ‌نبودن نسخه های متعدد مقابله غیر ممکن بود وتصحیح بدون قرینه و متکی بذوق شخصی نیز کاری دشوار مینمود و بس دور از راه‌و روش تحقیق ، لذا در مورد نسخهٔ هائیکه اعتمادبآنها مشکل بود یا اینکه جز رونوشتی از آنها بدست نداشتم و اصل‌آنها درکتابخانهای کشورهای دیگرمحفوظ بود درتنگنای دودلی‌ماندم وچاره جز این ندیدم که دراین کتاب عین نسخه‌ای‌که بدست‌آمده‌بدون افزایش وکاهش نقل و در باب غلطهای فاحش بتذکری در حاشیه اکتفا کنم ، واگر معنای عبارت‌یا کلمه ای روشن نبود و خود احتیاط را، نتوانستم تصحیح‌کنم آنرا با علامت استفهام تعیین نمودم ، و آنچه از کلمات افتاده‌بود و برای‌تکمیل جمله‌میبایست آنرا افزوده باشد در میان علامت قلاب گذاشتم (این ترتیب از صفحهٔ ۶۲ منظور و پیش از آن‌کلمهٔ تصحیح شده نیز از روی قصور در قلاب نهاده‌شده است .)

در تقلید رسم‌الخط کوششی بسزا نمودم چه بسیاری از نسخه هائی که بدست آمده قدیمی وکهنه و یادگار قرنها پیش بود و نمودن رسم الخط برای دانشجویان ادبیات تنبیه ودرسی جداگانه است .

پیشتر معروض شد که این کتاب برای استفاده دانشجویان دانشکدهٔ ادبیات گرد آمده ولی بگمان نگارنده چنانچه دورهٔ این کتاب بانجام رسد بررسی آن برای دوستداران ادبیات ایران بی‌سود نیست ،زیرا با ذکر احوال مختصر نویسندگان و

اشارهٔ بمنابع تحقیقی که شده وخواهد شد این دوره را مانند یک کتاب دستی خواهد کرد که خلاصه ای ازهمهٔ تاریخ ادبیات فارسی و باتوجه بآن ممکن است ادبیات هزار ساله فارسی را از زیر نظر گذرانید

اینک یاد آوری میکنم که باندك مایه‌ای که دارم یقین دارم مطالب این کتاب خالی از خلل نیست و ناچار پس از عرضه باستادان خود وآشنایان بزبان وادبیات فارسی با بلند نظر و بزرگ مایه دانشی که در سیر زبان وادبیات و تاریخ دارند من بنده را بسهوهای خود آشنا و در ادامهٔ این خدمت راهنمائی و دستگیریم خواهند فرمود .

(تهران - آبانماه ۱۳۱۷)
مهدی بیانی

فهرست منابعی که برای تألیف این کتاب از آنها استفاده شده است

الآثار الباقیة عن القرون الخالیة	ابوریحان بیرونی	(مقدمهٔ ساخائو)
الابنیة عن حقایق الادویة	ابومنصور هروی	(مقدمهٔ آقای قزوینی)
احوال واشعار رودکی	آقای سعید نفیسی	
اخبار الدولة السلجوقیة	ابوالحسن صدرالدین علی	
بیان الادیان	ابوالمعالی محمد	(مقدمهٔ آقای اقبال)
بیست مقاله	آقای قزوینی	
تاریخ ادبیات فارسی	دکتر رضا زادهٔ شفق	
تاریخ ادبیات فارسی	تقریر آقای بدیع الزمان	
تاریخ برامکه	؟	(مقدمهٔ آقای قریب)
تاریخ سیستان	؟	(مقدمهٔ آقای بهار)
تاریخ القرآن	آقای ابوعبدالله زنجانی	
تاریخ گزیده	حمدالله مستوفی	
تتمة الیتیمة	ثعالبی	
تتمة صوان الحکمة	بیهقی	
تجارب السلف	هندو شاه بن سنجر	
تحفهٔ بهائی	غیاث الملك ابرقوئی	
تذکرة الاولیاء	شیخ فریدالدین عطار	
تذکرة الشعراء	دولتشاه سمرقندی	
حبیب السیر	خوندمیر	
حواشی چهار مقاله	آقای قزوینی	
دانشنامهٔ علائی	شیخ الرئیس ابوعلی سینا	
دستور الوزراء	خوندمیر	
دیوان	ناصر خسرو	(مقدمهٔ آقای تقی زاده)
راحة الصدور	راوندی	
رسالهٔ رگشناسی (نبض)	شیخ الرئیس ابوعلی سینا	(مقدمهٔ آقای مشکوة)
روزنامهٔ کاوه		(سال دوم دورهٔ جدید)
روضة الصفا	میرخواند	
ریاض العارفین	هدایت	
زادالمسافرین	ناصر خسرو	
زین الاخبار	گردیزی	(مقدمهٔ آقای قزوینی)

سخن وسخنوران	آقای بدیع الزمان فروزانفر	
سفر نامه	ناصر خسرو	(مقدمهٔ آقای غنی زاده)
فهرست کتابهای کتابخانهٔ مجلس شورای ملی جلددوم	اعتصامی	
فهرست کتابهای کتابخانهٔ دانشکده معقول ومنقول جلد اول	آقای ابن یوسف	
قابوسنامه	عنصر المعالی	(مقدمهٔ آقای نفیسی)
الکامل	ابن الاثیر	
کشف الظنون	حاجی خلیفه	
کشف المحجوب	جلابی هجویری	(مقدمهٔ ژوکوفسکی)
کنز الحکمة	آقای دری	
گاهنامهٔ جلال	آقای تهرانی	(سال ۱۳۱۱)
گلستان	سعدی	(مقدمهٔ آقای قریب)
لباب الالباب	محمد عوفی	
مجلهٔ ارمغان		(سال ۱۳)
مجلهٔ اصول تعلیم		
مجلهٔ ایران (بزبان روسی)		(سال ۱۹۲۹)
معجم البلدان	یاقوت	
معجم المطبوعات العربیة		
منتخبات ادبیات فارسی	آقای بدیع الزمان فروزانفر	
منطق المشرقیین	شیخ الرئیس ابوعلی سینا	
نامهٔ دانشوران		
وفیات الاعیان	ابن خلکان	

Encyclopédie de l' Islam.

Catalogue des Manuscrits Persans.- E. Blochet.

Les Manuscrits Persans de l' Institut des Langues Orientales.-Le Baron Victor Rosen.

Catalogue of Persian Manuscripts in the British Museum.-Ch. Rieu.

A Catalogue of the Persian Printed Books in the British Museum.-Edward Edwards.

A Catalogue of the Persian Manuscripts in the Library of the University of Cambridge.- Edward G. Browne.

فهرست نسخه هائیکه قطعات کتاب از آنها برگزیده شده است

الابنیة عن حقایق الادویة	ابومنصور هروی	نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی تهران
استخراج ـ رسالهٔ	محمدبن ایوب طبری	نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تهران ـ تاریخ تحریر ۸۷٤
اسرار التوحید	محمدبن منور	چاپ آقای بهمنیار
بیان الادیان	ابوالمعالی محمد	چاپ آقای اقبال آشتیانی
بیست مقاله	آقای قزوینی	چاپ آقای اقبال آشتیانی
تاریخ برامکه	؟	چاپ آقای عبدالعظیم قریب
تاریخ آل سبکتکین	ابوالفضل بیهقی	چاپ تهران
تاریخ سیستان	؟	چاپ آقای بهار
ترجمهٔ تاریخ طبری	ابوعلی بلعمی	چاپ هندوستان
ترجمهٔ تفسیر طبری	؟	نسخهٔ خطی کتابخانهٔ سلطنتی ـ تاریخ تحریر ۹۰۹
ترجمهٔ تفسیر طبری	؟	نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس ـ تاریخ تحریر ٦۲٤
تفسیر قرآن	اسفراینی	نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ معقول و منقول
تفسیر قرآن	؟	نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج ـ تاریخ تحریر ٦۲۸
تفسیر قرآن	؟	نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آقای عبدالعظیم قریب ـ تاریخ تحریر ٦۷۰
تفسیر قرآن	ابوبکر عتیق	نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آقای محمدعلی تربیت ـ تاریخ تحریر ٦۸٤
التفهیم	ابوریحان بیرونی	نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آقای سید جلال تهرانی
جودیه ـ رسالهٔ	شیخ الرئیس ابوعلی سینا	نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آقای سیدمحمد مشکوة ـ تاریخ تحریر ۱۰۷۱
حدود العالم	؟	نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی تهران
حقیقت سلسلهٔ موجودات	شیخ الرئیس ابوعلی سینا	نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ معقول و منقول
حی بن یقظان ـ شرح رسالهٔ	ابوعبید جوزجانی	نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ معقول و منقول
دانشنامهٔ علائی	شیخ الرئیس ابوعلی سینا	نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آقای عباس اقبال آشتیانی
دستور الوزاره	خواجه نظام الملك	نسخهٔ خطی نگارنده ـ تاریخ تحریر ۷٦۳
رسالهٔ فارسی	ناصرخسرو	چاپ آقای تقوی (ضمیمهٔ دیوان ناصرخسرو)

روضة المنجمین	شهمردان رازی	(منقول از مجلهٔ ارمغان سال ۱۳)
زادالمسافرین	ناصرخسرو	چاپ برلین
زین‌الاخبار	گردیزی	نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی تهران
سفرنامه	ناصر خسرو	چاپ برلین
سیرالملوك	خواجه نظام‌الملك	چاپ آقای خلخالی
شش‌فصل	محمدبن ایوب طبری	(منقول ازگاهنامهٔ جلال سال ۱۳۱۱)
ظفر نامه	؟	(منقول از منتخبات فارسی شارل‌شفر)
قابوسنامه	عنصرالمعالی کیکاوس	چاپ آقای سعیدنفیسی
قانون‌الملك	خواجه‌نظام‌الملك	نسخهٔ‌خطی نگارنده - تاریخ تحریر ۷۶۳
قراضهٔ‌طبیعیات	؟	نسخهٔ خطی کتابخانهٔ‌ملی تهران - تاریخ تحریر ۶۵۹
قصص‌الانبیاء	اسحق‌بن‌ابراهیم‌نیشابوری	نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس
قلندر نامه	خواجه عبدالله‌انصاری	نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ‌ملی تهران - تاریخ تحریر ۹۱۰
کشف‌المحجوب	جلابی‌هجویری	چاپ ژوکوفسکی
کشف‌المحجوب	ابویعقوب‌سکزی	نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ آقای حاج سیدنصرالله‌تقوی
کنزالسالکین	خواجه‌عبدالله‌انصاری	نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تهران
کنوزالمعزمین	شیخ‌الرئیس‌ابوعلی‌سینا	نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ معقول و منقول
گشایش و رهایش	؟	نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ آقای حاج سیدنصرالله‌تقوی
لغت فرس	اسدی‌طوسی	چاپ پاول هرن
ماهیت‌نفس - رسالهٔ	شیخ‌الرئیس‌ابوعلی‌سینا	نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ معقول و منقول
محبت نامه	خواجه‌عبدالله‌انصاری	نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آقای وحید دستگردی
معراجنامه	شیخ‌الرئیس‌ابوعلی‌سینا	نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تهران - تاریخ تحریر ۶۵۹
مناجات‌نامه	خواجه عبدالله‌انصاری	چاپ شیراز
نبض - رسالهٔ	شیخ‌الرئیس‌ابوعلی‌سینا	نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ آقای سیدمحمد مشکوة
نزهت‌نامهٔ‌علائی	شهمردان رازی	(منقول از مجلهٔ ارمغان سال ۱۳)
نصایح	خواجه عبدالله انصاری	چاپ برلین
نورالعلوم	ابوالحسن خرقانی	(منقول‌ازمجلهٔ‌ایران بزبان‌روسی سال ۱۹۲۹)
وجه‌دین	ناصرخسرو	چاپ برلین
هفت حصار	خواجه عبدالله انصاری	نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آقای وحید دستگردی

بنام ایزد دانا

ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی

(وفات ۳۵۱)

پس از ظهور اسلام کم و بیش ایرانیها در صدد تدوین تاریخ شاهان ایران که باعث سربلندی آنان بود بر آمده و دفتر هائی بنام شاهنامه و بزبان فارسی تدوین کردند از جمله ابوالمؤید بلخی و ابو علی محمدبن احمد بلخی و مسعودی مروزی شاهنامه هائی پرداخته اند ولی متأسفانه از آنها فقط ذکری در تاریخهای باستانی معتبر مانند تاریخ طبری و تاریخ طبرستان و تاریخ سیستان و قابوسنامه و آثار الباقیه و غرر اخبار ملوک الفرس و غیره شده و از اصل این شاهنامه ها اثری بجای نمانده است.

تنها یادگار پر بهائی که در اینخصوص بدست است مقدمهٔ شاهنامه ایست منثور که با مرابو منصور محمدبن بن عبدالرزاق بن فرخ طوسی در نیمهٔ قرن چهارم جمع آوری شده است.

ابومنصور در آغاز شهرت خود حاکم طوس و نشابور بوده و بعدها در سال ۳۴۹ و ۳۵۰ دوبار از طرف امیران سامانی بسپهسالاری خراسان که از بزرگترین مشاغل دربار سامانی بوده گماشته شده و سال بعد یعنی ۳۵۱ مسموم گردیده است. همین ابومنصور بن عبدالرزاق بدستور خود ابومنصور معمری دستورداده است تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزانگان و جهان دیدگان از شهرها بیاورند. و این فرزانگان که شمار آنها چهار یا بیشتر است ظاهراً زرتشتی و از موبدانی بوده‌اند که از اخبار ایران آگهی کامل داشته و یا شاید اسنادی کتبی در دست داشته اند و آنها کارنامه های شاهان و زندگانی هر یك را گرد کرده و شاهنامه ای ساختند که شامل وقایع از آغاز جهان تا پایان کشور داری یزدگرد و انجام کار ساسانیان است.

تاریخ اتمام تألیف این شاهنامه بطوریکه در مقدمهٔ آن مصرح است سال ۳۴۶ میباشد و بنابر این قدیمترین نثری که بفارسی اکنون در دست است همین مقدمه شاهنامهٔ ابومنصوری است که دست حوادث آنرا مانند اصل شاهنامه و دیگر آثار نیاکان ما از میان نبرده است.

ظاهراً مأخذ روایت مهین سخن سرای ایران فردوسی و دقیقی همین شاهنامه و فردوسی روایت شاهنامه خود را از آن گرفته و یا همانرا با پاره‌ای تصرفات و اضافات بنظم آورده است(۱)

---

(۱) بسال دوم دورهٔ جدید روزنامه کاوه و بیست مقاله قزوینی جزء دوم رجوع شود.

مقدمه شاهنامه نثر ابو منصوری

متن مقدمه از آغاز تا آغاز داستان

سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان را آفرید و ما بندگان را اندر جهان پدیدار کرد و نیک اندیشان را و بدکرداران را پاداش و بادافراه برابر داشت و درود بر برگزیدگان و پاکان و دین داران باد خاصه بربهترین خلق خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم وبر اهل بیت وفرزندان او باد آغازکار شاهنامه از گردآوریدهٔ ابومنصور المعمری دستور ابومنصور عبدالرزاق عبدالله فرخ اول ایدون گوید درین نامه که تا جهان بود مردم گرد دانش گشته اند و سخن را بزرگ داشته و نیکوترین یادگاری سخن دانسته اند چه اندرین جهان مردم بدانش بزرگوارتر و مایه‌دارتر و چون مردم بدانست از وی چیزی نماند پایدار بدان کوشد تا نام او بماند و نشان او گسسته نشود چه|چون آبادانی کردن و جایهااستوار کردن و دلیری و شوخی و جان سپردن و دانایی بیرون آوردن مردمان را بساختن کارهای نو آیین چون شاه هندوان که کلیله و دمنه و شاناق و رام و رامین بیرون آورد و مامون پسر هرون الرشید منش پادشاهان و همّت مهتران داشت یک روز با مهتران نشسته بود گفت مردم باید که تا اندرین جهان باشند و توانائی دارند بکوشند تا از او یادگاری بود تا پس از مرگ او نامش زنده بود عبدالله پسر مقفّع که دبیر او بود گفتش که از کسری انوشروان چیزی ماندست که از هیچ پادشاه نماندست مامون گفت چه ماند گفت نامهٔ از هندوستان بیاورد آنکه برزویهٔ طبیب از هندوی بپهلوی گردانیده بود تا نام او زنده شد میان جهانیان و پانصد

خروار درم هزینه کرد مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی بزبان تازی گردانید پس امیر سعید نصر بن احمد این سخن بشنید خوش آمدش دستور خویش را خواجه بلعمی بر آن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید تا این نامه بدست مردمان اندر افتاد و هر کسي دست بدو اندر زدند و رودکي را فرمود تا بنظم آورد و کلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت و این نامه ازو یادگاری بماند پس حبیبان بصله وی ؟ [پس چینیان تصاویر] اندر افزودند تا هر کسی را خوش آید دیدن و خواندن آن پس امیر ابو منصور عبدالرزاق مردی بود با فرّ و خویش کام بود و با هنر و بزرگ منش بود اندر کامروایی و با دستگاهی تمام از پادشاهی و ساز مهتران و اندیشهٔ بلند داشت و نژادی بزرگ داشت بگوهر و از تخم اسپهبذان ایران بود و کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید خوش آمدش ازروزگار آرزو کرد تا اورا نیز یادگاری بود اندرین جهان پس دستور خویش ابو منصور المعمری را بفرموذ تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزانگان و جهان دیذگان از شهر ها بیاوردند و چاکر او ابو منصور المعمری بفرمان او نامه کرد و کس فرستاد بشهرهای خراسان و هشیاران از آنجا بیاورد و از هر جای چون شاج پسر خراسانی از هری و چون یزدان داذ پسر شاپور از سیستان و چون ماهوی خورشید پسر بهرام از نشابور و چون شاذان پسر برزین از طوس و [از] هر شارستان گرد کرد و بنشاند بفراز آوردن این نامه های شاهان وکار نامهاشان و زندگانی هر یکي از داذ و بیداذ و آشوب و جنگ و آیین از کی نخستین که اندر جهان او بوذ که آیین مردمی آورد و مردمان از جانوران پدیذ آورد

تا یزدگرد شهریار که آخر ملوك عجم بوذ اندر ماه محرّم و سال بر سیصد و
چهل وشش از هجرت بهترین عالم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلّم و این
را شاهنامه نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند و فرهنگ شاهان
و مهتران و فرزانگان وکار و ساز پادشاهی و نهاذ و رفتار ایشان و
آیینهای نیکو و داذ و داوری و راندن کار و سپاه آراستن و رزم
کردن و شهر گشاذن و کین خواستن و شبیخون کردن و آزرم داشتن
وخواستاری کردن این همه را بذین نامه اندر بیابند پس این نامهٔ شاهان
گرد آوردند وگزارش کردند و اندرین چیز هست که بگفتار مر خواننده
را بزرگ آیذ وهر کسی دارند تا ازو فایده گیرند و چیزها اندرین نامه
بیابند که سهمگین نمایذ و این نیکوست چون مغز او بدانی و ترا درست
گردذ و دلپذیر آیذ چون دست برد آرش و چون همان سنگ کجا آفریذون بپای
بازداشت و چون ماران که از دوش ضحاك بر آمدند این همه درست آیذ بنزدیك
دانایان وبخردان بمعنی و آنکه دشمن دانش بوذ این را زشت گرداند و اندر جهان
شگفتی فراوان است چنانچون پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلّم فرموذ
حدّثوا عن بنی اسرائیل ولاحرج گفت هرچه از بنی اسرائیل گویند
همه بشنویذ که بوذه است و دروغ نیست پس دانایان که نامه خواهند ساختن
ایذون سزد که هفت چیز بجای آورند مر نامه را یکی بنیاذ نامه یکی
فرنامه سه دیگر هنر نامه چهارم نام خداوند نامه پنجم مایه و اندازهٔ سخن
پیوستن ششم نشان دادن از دانش آنکس که نامه از بهر اوست هفتم
درهای هر سخنی نگاه داشتن و خواندن این نامه دانستن کارهای
شاهانست و بخش کردن گروهی از ورزیدن کار این جهان و سود این
نامه هر کسی راهست و رامش جهان است و انده گسار اندهگنانست و

چارهٔ درماند، گانست و این نامه وکارشاهان از بهر دو چیز خوانند یکی از بهر کار کرد ورفتار وآیین شاهان تا بدانند و در کدخدائی با هر کس بتوانندساختن و دیگر که اندرو داستانهاست که هم بگوش و هم بکوشش خوش آیذ که اندرو چیز های نیکو و بادانش هست همچون پاداش نیکی وباذ افراه بذی وتندی و نرمی ودرشتی وآهستگی وشوخی وپرهیز واندر شذن وبیرون‌شدن‌و پند و اندرز وخشم وخشنوذی وشگفتی کار جهان و مردم‌اندرین‌نامه‌اینهمه که یاذ کردیم‌بدانند وبیابندا کنون یاذ کنیم از کار شاهان و داستان ایشان از آغاز کار .

آغاز داستان



ابوجعفر محمد بن جریر طبری را که ذکر آن [illegible] که چون مصحف بوده و بامر منصور بن نوح بن نصر سامانی [illegible] خواست تا آن تفسیر بفارسی کرده آید فقهاء [illegible] ترجمه داشت [illegible] شدند ، و اسناد های دراز از آن [illegible] و بدون [illegible] گردید .

تاریخ ترجمهٔ این تفسیر [illegible] ترجمهٔ آن بپایان رسیده است .

[illegible] این ترجمه [illegible] فارسی است .

ترجمه تفسیر طبری

... و این کتاب تفسیر بزرگ است از روایت محمد بن جریر الطبری رحمة الله علیه ترجمه کرده بزبان پارسی دری راه راست و این کتاب را بیاوردند از بغداد چهل مصحف بود این کتاب نبشته بزبان تازی و باسنادهای دراز بود و بیاوردند سوی امیر سید مظفر ابو صالح منصور بن نوح بن

نسخه های ترجمه تفسیر طبری [illegible] یک نسخه ناقص در کتابخانه ملی پاریس است که تاریخ [illegible] از سال ٦٢٤ و نسخهٔ ناقص دیگر در [illegible] است که تاریخ تحریر آن ٨٨٣ میباشد [illegible] در دست است نسخه ایست که در [illegible] تاریخ تحریر آن ٦٠٦ میباشد و این نسخه در هفت مجلد [illegible] آن [illegible] مجلد است .

نصر بن احمد بن اسمعیل رحمة الله علیهم اجمعین بس دشخوار آمذبروی خواندن این کتاب وعمارت[عبارت] کردن آن بزبان تازی وچنان خواست کی مرا این را ترجمه کنذ بزبان بارسی بس علماء ماوراء النهر را کرد کرد واین ازیشان فتوی کرد کی روا باشذ کما این کتاب را بزبان بارسی کردانیم کفتند روا باشذ خواندن و نبشتن تفسیر قران ببارسی مران کسی را که او تازی نداند از قول خدای عز وجل کـه کفت وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه کفت من هیچ بیغامبری را نفرستاذم مکر بزبان قوم او وان زبانی کایشان دانستند و دیکر ان بوذ کاین زبان بارسی ازقدیم باز دانستند از روز کار ادم تا روز کار اسمعیل علی همه بیغامبران و ملوکان زمین ببارسی سخن کفتندی واول کس کی سخن کفت بزبان تـازی اسمعیل بیغامبر بوذ علی و بیغامبر ما صلی الله علیه از عرب بیرون امذ واین قران بزبان عرب بر او فرستاذند و این بدین ناحیت زبان بارسي است وملوکان این جـانب ملوك عجم اند بس بفرموذ ملك مظفر ابو صالح تا علمای ماوراء النهر را کرد اوردند از شهر بخارا جون ..... (١)

... کرد کردند از شهر بخارا جون فقیه ابوبکر بن احمد بن حامد و جون خلیل بن احمد السجستانی واز شهر بلخ ابوجعفر بن محمد بن علی از باب الهند وفقیه الحسن بن علي مندوس را وابوالجهم خالد بن هانی المتفقه را واز شهر سبیجاب و فرغانه و ازهرشهری کي بوذ در ماوراء - النهر و همه خطها بداذند برترجمه این کـتاب کی این راه راست است بس

(١) تا اینجا نقل از نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس است وپس ازاین از نسخهٔ کـتابخانهٔ سلطنتی تهران .

بفرمود امیر سید ملك مظفر ابو صالح این جماعت علما را تا ایشان از میان خویش هر کدام فاضل تر وعالم تر اختیار کنند تا این کتاب را ترجمه کنند پس ترجمه کردند واین را بیست مجلد ساختند از جمله این چهارده مجلد فرو نهادند هر یکی نیم سبع تاجملهٔ محمد تفسیر قران باشد از پس وفات پیغامبر علیه السلام تا آن کی محمد بن جریر از این جهان بیرون شد و آن اندر سال سیصد و چهل و پنج بود از هجرت پیغامبر علیه السلام و شش مجلد دیگر فرو نهادند تا این بیست مجلد تمام شد و تفسیر قران (١) پیغامبر کی بودند از پس او وقصها امیران مومنان کی بودند تا بدین وقت یاد کردیم اندر هفت مجلد هر مجلدی یك سبع تخفیف را وبالله التوفیق والعصمه .

بدانستن فضل قران

فضل قران است کی رسول گفت صلی الله علیه وسلم کی خواندن قران و اندر یافتن و دانستن تفسیر و معنی آن همچند پیغامبری است هر آن کس کی او یاد گیرد همه قران بخواند و تفسیر و معنی آن بداند چنان باشد کی نیمه از پیغامبری بداند و هر کی جملهٔ قران بخواند [illegible] معنی و تفسیر آن بداند همچنان باشد کی همه پیغامبری بداند و [illegible] پیغامبر گفت علیه السلام العلماء ورثة الانبیاء [illegible] چیز است کی نگرستن اندر و عبادت است [illegible] عبادت است ودیگر نگرستن [illegible] عبادت است [illegible] نگرستن در قران از عبادت است و [illegible] عبادت است

(١) [illegible]

وجهار جیز است کی انرا بید قدرت خویشا... (۱)اول آدم را علیه‌السلام و دوم قـلم را و سه ام بهشت را و جهارم توریت رابید خویش نوشت و بسوی موسی بن عمران فرستادواین‌ید بذین جاقدرة کویند .

قصد جمع کردن قران

و این قران جمله متفرق بوذه است بدست خلق اندر یك یك ایت و یك یك سورت کم یا بیش و هیج کس را بیشتر از ابی بن کعب نبوذاز بهران کي او بیوسته درصحبت‌وخدمت بیغامبر علیه السلام بوذی وهر که کی‌وحی‌امدی اکربشب‌بوذی‌وا کربروزبوذی‌او بنوشتي‌ویاران دیکربیوسته با او نبوذندی وجون بیغامبر علیه السلام ازین جهان بیرون شذبروزکـار ابوبکر و عمر رضی‌الله عنهماخاق یك دیکر را کافر همي خواندند از بهر این قران وهر یك مرد یکررا همي کفتند کی‌این کی‌بدست تو است نه قران است . بس جون عثمان رضی‌الله عنه بخلیفتی بنشست خواست کی این قران‌را جمع کنذ تااین اختلاف از میان خلق برخیزذ بس مصحف ابي بن کعب‌را بیاوردند وهیج‌مصحف نیافتنددرست‌تر از ان‌وامیرالمومنین عثمان ازانـ نسختي برداشت و منادی را بانك کردن فرموذ کی هر ان کس کی‌ازقران جیزی دارید بیاورید همي آوردند هرانج درست میکشت عثمان انرا نسخت مي کرد و نیزمنادی می‌فرمود کردن بس‌یکی اعرابي‌ای بیامذ و کـفت کی بامن دو سورت است کی‌از بیغامبر شنیذم علیه السلام عثمان کـفت بیاور اعرابی برفت و بیاوردواین بوذ اللّهم انـا نستعینك و نستغفرك تا این جا کی ولا نکفرك و دیکر سورت این بوذکی اللهم ایّاك نعبد و لك‌نصلّی ونسجد تا آنجا کي ایّاك‌ان عذابك‌بالـکفّار ملحق . بس عثمان

(۱) باندازهٔ دوکلمه‌افتاده‌است .

کفت کی یا اعرابی هیچ حجت داری کی این قران است کفت هیچ حجت ندارم عثمان کفت کی من بی حجتی این را اندر میان قران نتوانم اوردن کی درست است یا نه وبس انرا بسوخت .

حدیث الدیك الابیض

بیغامبر ما صلی الله علیه و سلّم جنین کوید کی در آسمان جهارم مرغی را دیدم سبیدتر از عاج بر مثال خروهی وبای او بر هفتم طبقه زمین بوذ و سر اورا دیدم زیر هفتم اسمان و یك بر او تا مشرق بوذ و دیکر تا مغرب بوذ و من از جبریل برسیدم کی این جه مرغی است بذین عظیمی جبریل علیه السلام کفت این خروهی سبیذ است و خدای عز وجلّ اورا بذین کونه افریذست و هر شبی سحر کاه هر دو بال خویش باز کنذ و بانك کنذ جمله خروهان زمین اواز او بشنوند و همجنان ایشا[ن] نیز بانك کنند بتسبیح و تهلیل واز دذ و دام و جرنده و برنده و جمبنده کن کی خدای عزّ و جلّ بیافریذست بجز ادمیان هیچ جیز نیست بر خدای عزّوجلّ کرامی تر ازین خروه و جون بیغامبر علیه السلم این خروه را بدیده بود جون بزمین امذ همواره خروه سبیذ داشتی و کفت هر انجا کی خروه سبیذ باشذ بر کهر ان خانه جادوی کار نکنذ و دیوان از انجا برهیز کنند و از بهر انست کی بیغامبر علیه السلم وصیّت کرد اندر حدیث خروه سبیذ کفت دوست داریذ خروه سبیذ را کی او دوست منست و من دوست اویم و دشمن او دشمن منست و دشمن من دشمن اوست و اکر مردمان بدانندی کی کرامت او بر خدای عزّ و جلّ جیست هر بری کی از بر او فتذی بزر سرخ باز خریدندی .

. . . و جنك کردند وضحك را بکشتند و سیاه اورا بهزیمت کردند و الا

بهزیمت برفتند و تاج بر سر افریذون نهاذند و اورا بملکت بنشاندند و جمله ملکت و باذشاهي بفریذون قرار کرفت وکابه را سباه سالاری لشکر بداذ و جمله لشکر را در حکم او کرد و ان جوب کی ان دستار بر سران کرده بودند انرا درفش کاویان نام کردند و مبارك داشتند و هرکاه کي بمصافی رفتندی ان درفش کاویان دربیش داشتندی وان مصاف را بشکستندی و انرا بخزینه بنهاذند و کفتندی کی این مبارك است و انرا همی داشتند تا بروزکار یزدجرد بن شهریار برسیذ بس چون سباه امیرالمؤمنین عمربن الخطاب رضی الله عنه برفتند وخزاین ملکان عجم در مداین بغارتیذند و یزدجرد از مداین بکریخت و بمرو شذ سعدبن ابی وقاص ان درفش از خزینه یزدجرد بیرون اورد و بیش امیرالمومنین عمر رضي الله عنه فرستاذ و کروهي کویند کی ان درفش جوبی بوذ و انباني وکروهی کویند کی جوبي بوذ و دستاری و جون ان درفش را بیش امیرالمومنین عمر رضی الله عنه بردند بفرموذ تا انرا بسوختند و ذرخت بزبان بهلوی علم باشذ واخر ملوکان عجم یزدجرد بوذ و از مداین بکریخت و تامرو برفت انکاه مردمان مرونامه نوشتند سو ملك ترك و حال یزدجرد و رسیذن او معلوم وی بکردند بس ملك ترك برخاست و بمرو امذ و یزدجرد از وی بکریخت ودر اسیائی رفت وسه روز بذان اسیا اندر کریخته بوذ بس اسیابان ویرا کفت کی تو کیستی و بذین اسیا اندر جه کار داری کی هیج باری نیاورده ای وسه روز است تا تو این جایکاهی او کفت کی من یکی غریبم کی این جایکاه برسیذه ام بس مردمان مرو اکاه شذند کی او در ان اسیا است وبرفتند و او را بکرفتند و ملك ترك بفرموذ تا اورا بکشتند واز بس وی عجم را هیج ملك نبود و تا اکنون نماند.

ابوعلی بلعمی

(وفات ۳۶۳ یا ۳۶۱)

ابوعلی محمد بن محمدبن‌عبدالله بلعمی وزیر منصور بن نوح بن [illegible] سامانی (متوفی در سال ۳۸۶) و بامر این امیر بترجمهٔ تاریخ الامم و الملوک [illegible] محمد بن جریر طبری (متوفی‌سال ۳۱۰) که بزبان تازی نوشته شده پرداخته است.

ابوعلی که گذشته از معلومات ادبی و [illegible] و ریاضی آگاه بوده در ترجمه این کتاب که در فارسی [illegible] حذف وآنرا مختصر نموده است [illegible] ساده و عاری از هر گونه پیرایه است (۱)

تاریخ ترجمه این کتاب سال ۳۵۲ [illegible]

ترجمه تاریخ طبری بزبان ترکی نیز ترجمه و همچنین [illegible] در سال ۷۴ - ۱۸۶۷ میلادی آنرا [illegible] هندوستان بچاپ رسیده است (۲)

ترجمه تاریخ طبری

مقدمه

سپاس وآفرین مر خدای کامگار و کامران را آفریننده زمین و آسمان و آنکس که نه همتا و نه انباز و نه دستور و نه یار و نه زن و نه فرزند داشته بود و همیشه باشد و بر هستی او نشانهای آفرینش [illegible] آسمان و زمین و روز و آنچه بدو اندر است و چون بخرد نگاه کنی [illegible] آفرینش او بر هستی او گواست و عبادت وی بر بندگان وی واجب [illegible]

---

(۱) بتاریخ ادبیات ایران [illegible] مراجعه شود .

(۲) بصفحه ۱۹۱ از فهرست کتابهای خطی فارسی [illegible] E. H[illegible] رجوع شود .

و نعمتهای او بر بندگان گستریده است سپاس داریم مرخدای را بر این نکوئیها که با بندگان خویش کرده است و درود باد بر محمّد صلي الله علیه وآله و سلّم پیغامبر که بهترین جهانیان و گزیدهٔ پیغامبران و نازش و ناز همه فرزندان آدم و شفاعت خواه بندگان روز بزرگ درود ایزد باد بروی و بر خاندان وی که آن گزیدگان و پسندیدگان [؟] این تاریخ نامه بزرگ است که گرد آوردهٔ ابوجعفر محمد بن جریر یزید الطبری رحمة الله [؟] که شهریار خراسان ابوصالح بن منصور بن نوح فرمان داد دستور خود را ابوعلی محمد بن محمد البلعمی را که این نامه [که] تاریخ پسر جریر است پارسی گردان هر چه نیکوتر چنانکه اندر وی نقصاني نیفتد پس گوید چون اندروی نگاه کردم و بدیدم علمها دیدم اندر وی فایدهٔ بسیار دیدم بس رنج بردم و جهد و ستم بر خویش نهادم و پارسی گردانیدم به نیروی عزّ و جلّ و ما خواستیم که تاریخ روز عالم اندروی یاد کنیم آنچه هر کسی را گفته است از اهل نجوم و از اهل هر گروهی گفته اند از گبر و ترسا و جهود و مسلمان هر گروهي آنچه گفته یاد کنیم اندرین کتاب بتوفیق ایزد عزّ وجلّ و بالله التوفیق که از روزگا آدم علیه السلام تا گاه رستخیز چند بود و اندرین کتاب محمد بن جریر این حدیث [؟] و ما نیز نمودیم تا هر که اندر وی نگرد زود اندر یابد و آسان بود .

پادشاهی شاپور ذوالاکتاف و مملکت [او]

چون شاپور بن هرمز از مادر بزاد و مردمان ملك بوی دادند و خبر او بجهان اندر بگسترد و ملك عجم بنام او اندر بماند و بملوك ترك و روم خبر شد که ملك عجم متابع است و آن مملکت را ملکی نیست و کودکی را

اندر گهوارهٔ ملك كرده‌اند وملك را براو نگاه ميدارند تا وقتيكه بزرك شود
ونداننند كه او يزيد [بزيد] يا نه پس هركسي از اين ملوك اندر عجم
طمع كردند ملك ترك [و] روم آهنك عجم شهر هاى [شهر هاى عجم ؟]
كه نزديك ايشان بوده هميگرفتند وطمع ملك عرب بدين ممالك عجم بيشتر
بود از انكه زمين عجم بايشان نزديكتر بودو گرسنه‌تر بودند پس جمعى از حى
[حيّي] از احياى عرب و ازهرجائي گرد آمدند و از راه در [دريا] بپارس
آمدند وخواسته هاى مردمان بستديدند و گوسفندان خلايق براندند [ند]
وشهر ها بگرفتند وهيچ كس ايشانرا باز نداشت ونخستين چيزى كه از
عقل و تميز شاپور پديد آمد آن بود كه يك شب بر... خفته بود سحرگاهي
بيدار شد وهنوز خرد و كودك بود بانگ مردمان شنيد و گفت اين
چه بانگ است گفتند مرد مانند كه برجسر [جسر] همي گذرند بعضي
ازين سو وبعضى از آن سو چون بهم ميرسند از انبوهي مى افتند وبانگ
مى كنند روزى وزير را بخواند و مر اورا فرمود كه جسر [جسر] را
دوتا كن تا يكى از اين سو ويكى از آن سو بگذرند تا خلايق از انبوهي
نيفتند و بآساني توانند گذشت ومردمان شاد شدند و از خرد و هوش او و
هم آن روز جسر ديگر كردند و چنان كردند كه پيش از آفتاب فروشدن
آن جسر را تمام كردند و مردمان برهر جسرى همي گذشتند وهيچ انبوهي
و بانگى نمي كردندى وهرروزى كه شاپور بزرگتر شدى آن وزير چيزى
بروى عرض كردى كه تا [آنوقت] او آن همه دانستى پس يكروز وزير بروى
عرض كرد و گفت سپاه را همه بدان ممالك فرستاده اند به پيش دشمنانت
اندراز ترك و عرب و روم و سپاهيان ايشان همه از آنجا برفتند و جان
خود را دست باز داشتند ودشمنان آمدند وهمه شهرها بگرفتند و ويران
كردند ودشمنان نزديك آمدند شاپور گفت اندوه مدار كه اين كار آسانست

نامه کن بدین سپاها [ن] که آنجا اندو بگوی که من خبر شما پرسیدم و دیریست که شما بدین تغییر هابمانده آیذ [اید] و بسیار بودید به پیش این دشمنان اندر هر کس از شما که خواهد که بشهر های خویش باز رود بروند و هر کس خواهد آنجا بنشیند تا من تدبیر اوبکنم و بدل‌ایشان بفرستم و من حق ایشان بشناسم و پاداش او بدهم وزیر و همه دبیران شادی [کردند] و گفتند اگر بسیار سالها تدبیر کردی و ملک داری و تجربه نمودی اورا پیش از ین رفتن نبودی و ازین نیکوتر تدبیری فراز نیامدی پس آن نامه ها را از زبان [او ــ شاه ــ شاپور] نبشتند[و] سوی‌آن سپاههافرستادندچون‌هر کسی آ[ن] نامه ها بخواند شرم‌داشتند و هم‌آنجا ببودند و بایستادند تا شاپور پانزده ساله شد و بر اسپ نشست و سواری بیاموخت و سلاح بر گرفت آنگاه مهتران رعیت و سپاه را بخواند و خطبه بخواند و آگاه شان کرد که من برهمان مذهبم که پدران من بودند از عدل کردن برشما و آبادانی کردن زمین ها و راندن دشمنان را از مملکت واین دشمنان ما که از دیار عرب آمدند بپارس و فساد کردن[ند]وخواسته های‌مردمان بستدند من‌قصدایشان‌خواهم کردن‌و ازین همه سپاه مقدار هزار مرد چنانکه من بگزینم‌وبا[۱]یشان بروم تا پادشاهی ملك را راست کنم و اینجا خلیفه بنشانم تا من باز آیم مردمان همه بر پای خواستند و اورا شکر کردند و گفتند ملك را نباید رفتن که سپاه بسیار است و سر هنگان بیشماراند ملك یکی سپهسالار کند و بفرستد وخود بر جای بباشد تا آن سپهسالار برودوپادشاهی و مملکت پادشاه مملکت[؟] راست کند شاپور اجابت کرد و سپاه عرض داد وهزار مردازسپاه‌خویش بگزیدچنانکه‌مردی باصدمردعرب[برابری] کردی و گفت این‌صد هزارمرد باشد باآن هزار مرد گفت من غنیمت برشما حرام‌کردم

مگر آنکه من بشما دهم وچون شما بحرب ظفر یابید شهر کشتن و خون
ریختن هیچ مکنید پس این هزار مرد تاختن کردند سوی آن تازیان که
آنجا مانده بودند ازبحرین وازدر دریا آمده بودند وآن شهر ها گرفته بودند
ایشان را همه بکشت و هیچ از ایشان زنده نماند پس شاپور اندر نشست با
آن هزار مرد ببحرین شد و اندر بحرین اعراب بودند از بنی تمیم و بنی
بکر بن وایل وعبدالقیس وایشان را همه بکشت وهر کی ازو بگریخت و ببادیه
اندر شد بر یک جای اندر سختی بمرد و شاپور بهر جائی که رسید هر کی
را که یافت بکشت و دست بهیچ خواسته دراز نکرد زیرا که ترسید که سپاه
او گریزان [illegible] شوند پس آنجا ببادیه اندر شد و روی [illegible] نهاد و بسوی
مدینه شد و هر کس را اندر بادیه از عرب که یافت بکشت و هر چاهی و
چشمهٔ که اندر بادیه بود که عرب از آن آب خوردندی [illegible]
آکندند و ویران کرد [illegible] پس از عرب تاختن [illegible] دریا و
بجبال بر گذشت و هر کس را از دشمنان [illegible]
بیابانیست و آنجه بسیار عربان بودند [illegible]
وبسواد عراق بنشست و آنجا شهر [illegible]
دو شهر را آبادان کرد یکی را [illegible]
بسیار بکرد وبپارس باز آمد ودر روم [illegible]
از اهل بیت قسطنطین و بودند [illegible]
دست از دین ترسائی باز داشت و [illegible]
به بت پرستی [illegible]
وکلیساها [illegible]
شد بکشتن کرد [illegible]
[illegible]

ودستوری خواستند [تا] باا وبروندتا [و] باشاپور حرب کنند وایشان برفتند وکس فرستادند بر زمین بحرین و ببادیه و یثرب و شام هرجا که شاپور آنجا گذشته بود و آن عربان را کشته بود و همه را بخواند و سپاهها گرد آمدند و ملك الرّوم از جایگاه خویش برفت و از زمین روم بیرون آمدند باسپاه روم وحیرزان [جرزان] وعرب که عدد آن کس ندانست وسپاه عرب رابرخویش عرض کرد و هفتاد هزار مرد آمده بودند و ایشان را بمقدمه لشکر کرد وسرهنگ رومی از آن خویش مهتر کرد نام او یوسایوس بود واو را برمقدمه باآن سپاه روم وحیرزان [جرزان] بیرون آمدوبحدودعراق بیرون آمدند چون این خبر بشاپور رسید بترسید و هول آمدش پس جاسوسان بفرستاد بدان لشکر تا خبر آرند و اورا [از] عدد لشکر و سلاح آگاه کنند جاسوسان باز آمدند و خبرهای مختلف گفتندو هر کسي خبری دیگر گفتند شاپور را اندر دل بنشست خود برخاست و از لشکر بیرون آمد با صد مرد از ثنات [ثقات] خویش تا آنکه خود بجاسوسی رود چون بنزدیك سپاه دشمن رسید یوسایوس برمقدمه فرود آمده بود وده مرد را از انکر [وه که] با او بودند بجاسوسی بلشکر یوسایوس فرستاد پس رومیان این ده تن را بگرفتند و به پیش یوسایوس بردند و یکان یکان را به پیش خود خواند تنها گفت اگر مرا مقر آئید که شما چه کسانید و بچه کارآمده ایدمن با شما بتکوین کنم [فبهاونعم] واگر مقر نیائیدشما را بکشم هیچکدام مقر نیامدند مگر یك کس که مراورا آگاه کرد و گفت مارا شاپور فرستاد بجاسوسی و شاپور خود آمده است با لشکر و بفلان جا نشسته است با نود هزار مرد شاپور با زین حال آگاه گشت و ازآنجا باز گشت و بلشکر خود باز آمد و این یوسایوس هزار سوار را بتاخت

فرستاد بدانجایگاه که آن مرد گفته بود ایشان بیامدند شاپور را باز گفتند
و یوسانیوس آن نه تن را بکشت و آن یک تن را نکشت و گفت همه دروغ
گفتید پس یوس | یوسانیوس | با و لیانوس ملک روم کس فرستاد و او را
ازاین خبر آگاه کرد واز آنجا که بود برخاست وبا | نزد | یوسانیوس آمد و
باو دیدار کرد و سپاهها همه یکی شدند و مرحرب شاپور را پیمان | پیمان |
نمودند و هرچه از عرب بودند همه گرد | آمده | و پیش اولیانوس رفتند و
حرب شاپور را بخواستند و گفتند این | اجزت | مارا دهد تا او حرب کنیم که
مارا بشاپور کینه است اجازت کردشان پس لشکر عرب هفتاد هزار مرد
پیش شاپور آمدند و با او حرب کردند و شاپور را بشکستند و شاپور از
طیسفون بگریخت و بزمین عراق آمد و عرب از سپاه او بسیار بکشتند و
برده کردند و اولیانوس بیامد و خزینها و گنجهای شاپور را بگرفت و هم
آنجایگاه بنشست و شاپور نامها کرد بهرجا که مر پادشاهی او بود و سپاه
بود از عراق و خراسان و پارس و همه را گرد کرد و بحرب اولیانوس شد
و اولیانوس را هزیمت کرد و طیسفون و مداین را از وی بستد و اولیانوس
مراجعت نمود برلب دجله فرود آمد و شاپور سپاه را بیاورد و در برابر او
فرود آمد و یک ماه آنجا ببودند و رسولان می آمدند و میرفتند مرصلح
را روزی بنماز دیگر اولیانوس بر در سرا پرده خود | بر اسب | خود
ایستاده بود با خاصگیان خویش برابر سپاه شاپور ناگاه تیری بیامد که بیست تیر
از لشکرگاه شاپور بیامد و بزیر دل | بر گردن | اولیانوس | آمد | که از پشتگاه
او بیرون رفت اولیانوس بیفتاد و بمرد و سپاه او متحیر بماندند پس دیگر
روز هم سپاه روم و جرز | جرز | بر یوسانیوس گرد آمدند تا او را امیر
گردند و ملکی بر او دهند او نپذیرفت و گفت من ترسا ام و شما را
اولیانوس از ترسائی بیرون آورده است ایشان همه سوگند خوردند

که ما آن را بظاهر ریا کرده بودیم و دین ما دین ترسائیست پس او ملکی ایشانرا بپذیرفت شاپور دانست که اولیانوس هلاک گشت پنداشت که سپاه باز گردد وخبر یافت یوسایوس را ملك کردند عجب آمدش کس فرستاد با ایشان که خدای عز وجل ملك شمارا هلاك کرد وشما ملك دیگر گرفتید امید میدارم شما همه اندر زمین عراق گرسنه و تشنه هلاك شوید چنانکه یکي باروم وحیرز [جرز] نرسید وهیچ کس را ازما بقتل شما شمشیر نباید انداختن ولیکن چون دیگر ملك پیدا کردید بگوئید تا مهتری که سخن داند اندر فرستد تا با او سخن گوئیم اگر صلح باید کرد صلح بکنیم و اگر حرب باید کرد حرب بکنیم یوسایوس گفت من خود بروم رومیان گفتند ترا نباید خود رفت فرمان نکرد وخود برخاست و با هشتاد تن از مهتران روم بیامد شاپور چون بشنید که ملك الروم به نفس خود مي آید شاد شد پیش واز بیرون آمد با پنجاه مرد از مهتران عجم چون برابر آمدند از اسپ پیاده شدند و پیش یکدیگر سجده کردند و زمین را بوسه دادند پس بمیان دولشکر شاپور بساطي دیبا بیفکند و فرود آمد و مطبخ شاهپوررا بیاوردند و آن روز آنجا شراب خوردند و شادی کردند چون روز دیگر ببود شاهپور با یوسایوس گفت من حرب خواستم کرد ولیکن از بهر تو برگرفتم حرب را و صلح کنم ولیکن شما اندرین زمین که محلت و فرمان روشن نیست [پادشاهی منست] ویرانی کردید و فساد کردید یا تاوان باز دهید یا نصیبین را درعوض این خرابیها بمن باز دهید و نصیبین را مر عجم بود ولیکن رومیان گرفته بودند یوسایوس با آن هشتاد مهتر که با او بودند اجابت کردند وشرط کردند که عرب را با خویش بدارید و از خود دور کنید و ایشان را بروم مگذارید و شهر نصیبین را بشاپور دادند و عربان را از میان خویش بیرون کردند و مردمان نصیبین را خبر کردم [ند] همه بروم اندر شدند و شهر را خالي کردند و شاپور دوازده

هزار مرد از مردمان پارس و اصطخر به نصیبین فرستاد و آنجا بنشاند و
آهنگ عراق کرد و هرجا که یکی از عرب یافتی همانجا بکشتی تا اورا
شاپور ذوالاکتاف نام کردند تا خواست که بروی زمین هیچ عرب نماند
یوسایوس بروم اندر شد و بپای بنشست و پنجسال بزیست و بمرد پس رومیان
ملك دیگر بنشاندند و عرب آنچه بماندند بگریختند و بروم اندر شدند شاپور بروم
کس فرستاد و گفت با شما صلح بآن کردیم که عرب را از زمین خویش بیرون
کنید و اگر نه حرب را بیارائید و ملك الروم آن اعراب را باز ستاد و
شاپور سپاه عجم را گرد کرد از بهر آنکه بحرب روم شود باز چنین خواست
که خبر ملك الروم را بداند و صورت ببیند و از خردش معلوم کند خود
برخاست و بروم اندر شد تنها با جامه چنانکه درویشان دارند که از شهری
بشهری روند و چون شاپور بروم اندر شد و همی گشت تا هرچه خواست
بدانست و ملك الروم را خبر آوردند که شاپور از میان رعیت و چشم
[حشم] بشد و کسی ندانست که او کجا شد ملك الروم بترسید و بدانست که
او بروم اندر است پس مردمان روم را سوری بود و چنین رسم بود که هر کسی
را که سوری بودی و ملك الروم با همه سرهنگان بدان سور همی رفته بود
تیربار دوایشان [با درویشان] شاپور آنجا شد ملك الروم را همیشه یکی از آن
سرهنگان که او را در وقت صلح دیده بود چون بدید بشناخت و ملك الروم
[گفت] ای ملك بدان مرد را [که] اندر میان درویشان است [نگر]
شاپور شاه است ملك عجم ملك الروم بفرمود تا او را بگرفتند و درست
شد که شاپور بوده ملك بفرمود تا پوست گاو آوردند و شاپور شاه را از
گردن تا پای اندر خام گاو گرفتند و سرش بیرون گذاشتند و آن پوست
بروی خشك شد و او از آنجا بیرون نتوانست آمدن پس ملك سپاه گرد

کرد و بمملکت و پادشاهی شاپور آمد و شاپور را باخود بیاورد و همچنان بدان پوست گاو اندر بود و رومیان شهرها ویران همیکردند و خلق بسیار همیکشت[ند] ودرختان را ببرید[ند] واز پارس باز گشت [ند] و باهواز همچنین کرد [ند] وازآنجا بشهر جندی شاپور آمد[ند] وهمچنان کرد [ند] وبروز وبشب بشاپور مو کلان بودند وهر کس که اسیر افتادی همین مو کلان شاپور ایشان را نگاه داشتندی یك شب این مو کلان از شاپور غافل شدند و آنجا خیکهای روغن بود و نهاده اسیران اهواز آنجا بودند شاپور ایشانرا گفت این خیکهای روغن بر من ریزید چنان کردند و آن پوست نرم شد و شاپور بیرون آمد از آن پوست نرم نرم میشد تا بشهر جندی شاپور آمد و آن دربانان را گفت منم شاپور ایشان او را بشناختند و بشهر اندر آوردند و خلایق بروی گرد آمدند و شادی کردند و خروش درافتاد و ملك الروم آگاه شد که شاپور گریخت و بشهر اندر شد وشاپور سپاه که اندر شهر بود همه را گرد کرد و چون روز شد خود ازشهر بیرون شد و خود را برسپاه روم زد و همه را هزیمت کرد و بسیار از ایشان را بقتل آورد و ملك الروم را اسیر کرد و اورا بآهن گران اندر ببست و مقید کرد و از وی درخواست تا او را هرچه ویران کرده بود آبادان گردد و و بجای هر درسی [درختی] که بکنده بود درخت باز نشاند و بجای درخت خرما درخت زیتون بنشاند پس ملك الروم کس فرستاد بروم و و مردمان را بخواند که ایشان بنا دانستند کردن تا بیامدند وآن خرابیها را آبادان کردند و درخت زیتون آوردند و دوسال ملك الروم دربند بود چون همه تمام شد بند از پای ملك الروم برداشت و هر دو پای ببرید و لب زیرین او ببرید و بریکی خرش بنشاند و ـرد [؟] او را بروم باز فرستاد و آن همه بزبان [تازیان] سوی شاپور بزینهار آمدند وهمه را زینهار

داد وبکرمان فرستاد و اکنون هرچند که بکرمان عرب است از بنی ثعلب و بنی بکربن و ایل وعبدالقیس اند که ایشانرا شاپور بکرمان فرستاده بود ملك عرب بحیره مرعمروبن‌عدی را داده بود و ازو باز ستده بود همچنانکه پدرش‌داده بود و بدکرده پس عمرو بمرد ومر اورا پسری بودامرا‌ءالقیس و شاپور این امراءالقیس را ملکی داده بود بر عرب حیره و بادیه و باز چون امراءالقیس بمرد از وی پسری ماند که اورا نام عمرو بود وشاپور این عمرو را ملك عرب داد چنانکه بدرش را بود و ازآن سپس شاپور بملك عجم سی سال بماند و هر کس که از عجم بملك بنشست این عمرو را از ملك باز نکرد و شاپور هفتاد و دوسال بملك اندر بود پس بمرد.



محمدبن ایوب طبری

(قرن چهارم ؟)

ابوجعفر محمد بن ایوب طبری ازدانشمندان ریاضی ونجوم ودرین رشته از بزرگان علماء بشمار است .

طبری از قدیمترین ریاضی دانان ایرانست که بزبان فارسی تالیفاتی از او بجا مانده است .

از تالیفات طبری آنچه تاحال دیده شده دو رساله بفارسی است که یکی بنام « استخراج» ودیگری بنام « شش فصل» می باشد .

(۱) رسالهٔ استخراج در شناختن عمر وبتادآن ودرسی باب ساخته شده و (۲) رسالهٔ شش فصل در اسطرلاب وبطور پرسش و باسخ و تاریخ تألیف آن ظاهراً سال ۳٥٤ ونخستین کتابیست که در اسطرلاب بفارسی نگاشته شده است .

شش فصل

هرسئوالی را کی ایشان کرده بودند وهرجوابی را کی ازمایافته بودند جمله را کرد کردیم اندرین کتاب و بنمودیم هر علمی و عملی کی بر اصطرلابست وزین معنی بهیچ معنی باقی نگذاشتیم جه بوشیده کارها او را بیدا کردیم جنانك همه کس از خواندن این کتاب جمله علمهاء

---

(۱) ازرسالهٔ استخراج تاآنجا که نگارنده آگهی دارد جز یك نسخه که در کتابخانهٔ ملی تهران است جای دیگر موجود نیست - این نسخه ضمیمهٔ شرح فارسی صد کلمهٔ بطلمیوس وهردو رساله بیك خط است وتاریخ تحریر رساله صد کلمه ۸۷٤ می‌باشد .

(۲) از رسالهٔ شش فصل نیز بظاهر جز یك نسخه کسی سراغ ندارد وآن از کتابخانهٔ آقای سید جلال تهرانی واز قرار رسیدگی ایشان آن‌نسخه درسال ۳۷۲ تحریر شده است (رجوع شود بگاهنامهٔ جلال سال ۱۳۱۱ صفحه ۱۳۱ .)

او را بشناسند و بدانند آن بارهاء او را و القاب هریك را واگاه کردند ازان نبشتها و نگاشتها و نقش‌ها و دایرها کی بر اوست جمله جنانك بنموذیم اندرین کتاب برشش فصل و هر فصلی از واندرین معنی کی ذکر کردیم.

آغاز فصل نخستین

در معرفت چه جیزی و جگونگی اصطرلاب وعدد اعضا و القاب وی وین فصل اندرین معنی شست سئوال است

اصطرلاب جیست

صورتی است ساخته بر مثال نهاد فلك بجمله کی از وی قیاسات حرکات افلاك

معنی نام اصطرلاب چیست

اسمی است بزبان یونانی برو نهاده و معنی او ترازو آفتاب است

انواع اصطرلاب جند است

از دونوع کریست و دوری و آلاتی دیگرها هر یکشان صورتها آن بسیار کونه است

اصطرلاب کری جاونست

برمثال کره ایست گرد بردو قطب ثابت هم جون فلك بر صورتها ستارکان فلك نگاشته و استعمال عملها مر شناختن را بروی بوده است

اصطرلاب دوری جاونست

برمثال قرصه ایست گرد و بعو بر شکست مدخل او برجست و آن بعضی شمالی وبعضی جنوبی است.

کتاب استخراج

آغاز

جنین کوید خواجه حکیم محمد بن ایوب الحاسب الطبری که از دو شواری شناختن حالهاء مردم و بقاء وی اندرجهان و بران حکم کردن تابدان حد شده است که کسی را ظنی و وهمی دیکراست بردرستی و نادرستی قاعده واصل این علم و بدانند ایشان که از نا تمامي اصول این علم نیست وخداوند این علم را سبك و خوار کرفتن بس ما خواستیم که از بهر ایشان رسالتی سازیم مفرد و اندرو بیدا کنیم شناختن عمر و بقاء ان بدیداریم سرهاء که بکار اید اهل این صناعت را اندرین باب طریقی اسان و رای صواب بر قولي که همه حکما متقدم بران اعتماد کرده اند و اندرین باب سخن کفته اند تا جون بکار ایشان [؟] از نکریدن درین کتاب دانندواین شرطها که بدید کردیم بکار دارندو دریابندوبران حکم برانند تا طریق صواب بردست کرفته باشند ما این کتابرا اندرین معني اغاز کردیم واورا کتاب استخراج خوانديم اندر طلب عمروهیلاجات و اوراسی باب نهادیم واندر هردری بیدا کردیم که اندر جه معني است وازایزدتعالی توفیق خواستیم .

باب اول

درشناختن قاعدهٔ عمرهاء مردمان ایزد سبحانه وتعالی که مسبب الاسبابست هرجیزی را بسبب جیزی دیکر کرده است وحرکات فلك راو کواکب را سبب همه جیزی که در عالم سفلی حادث شود کرده و بقاء

عمر مردم دروی بعضی را تقدیری پرداخته کرده و بعضی نا پرداخته و بقاء عرضی
و شناختن بقاء عرضی آنست که جمله اشخاص را بود و تولد او از قرانها و
دوران هامر ستارکان است و فناء این از نابودن مکان و هوا و یا غذا باشد
و این غرقه شدن کشتیها و خراب شدن شهرها و قلعها باشد از زمین —
لرزه ها و تباه شدن هوا از باد سموم و زیان کار بود که بدید آید و نایافتن
اب و قحطیها و تنگیها که بدید آید و این را تاثیر کلی خوانند و هر تاثیر
کلی که بیش از تاثیر جزوی باشد بمردم برسد آن مردم را تباه کند و بکشد اما
بقاء ذاتی هر شخصی را باشد که اورا تاثیر جزوی خوانند و دانستن آن از
طالع موالیدان اشخاص باشد و آن بر چهار گونه بود بر حسب ترتیب بود یا
عطیت کدخدایان بود و اما آنك ترتیب است بر سه روی است یا بحسب بودن غذا است و یا
یافتن ان یا نا یافتن هیلاج است یا نا یافتن ترتیب است و اما آنك عطیت کدخدا این
است هم بسه روی است یا عطیت کدخدا بر است بی زیادت و نقصان آن عطیت است بر
حسب مواضع با زاید زواید و نقص نواقص است و اما تسییر درجه دلیلها است
هم [سه] روی است یا تسییر درجه طالع است بجدتگاه قواطع یا تسییر درجه
هیلاج است یا تسییر درجه کدخدا و اما فساد تحویل است بر سه روی است
یا فساد دلیل اصل است که تحویل یا فساد دلیل تحویل است که اصل
یا فساد هردو دلیل است که تحویل و اصل … و اینرا شرح اندر
درها که پس ازین آید و این تمامست در معنی و شرح … .

ابوسعید ابوالخیر

(۳۵۷-۴۴۰)

ابوسعید فضل‌الله بن ابوالخیر در میهنهٔ خراسان متولد و تحصیلات مقدماتی‌را در همانجا آغاز نهاد بعد برای تکمیل تحصیلات بمرو نزد ابوعبدالله حصری و ابو بکر قفال رفت و پس از دوسال بسرخس نزد ابوالفضل بن حسن آمد و بکسب آداب تصوف پرداخت وبمیهنه باز گشت و منزوی شد دوباره بسرخس و از آنجا بنشابور نزد ابوعبدالرحمن سلمی رفت و خرقه از دست او پوشیده مدتی بعد بآمل رفت و بخدمت ابوالعباس قصاب از عارفان معروف آنزمان رسید ابوالعباس مقدم او گرامی داشت و خرقهٔ خود بدو پوشانید. ابوسعید از آمل بنیشابور و از آنجا بمیهنه باز گشت و تا هنگام مرگ در آنجا بماند.

ابوسعید باشیخ ابوالحسن خرقانی و ابوالقاسم قشیری دیدارهائی کرده و باشیخ الرئیس ابوعلی سینا مکاتبه نیز نموده است.

ابوسعید در تاریخ تصوف ایران پایهٔ بلندی دارد و عقاید صوفیانهٔ بایزید بسطامی را نشر کرده همچنین میتوان اورا پیشرو سرودن شعرهای صوفیانه فارسی دانست.

از آثار نثر فارسی ابوسعید نامه‌ها و کلماتیست که محمدبن منور یکی از نوادگان او در کتاب اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابوسعید آورده است.

نامه های شیخ ابو سعید ابو الخیر

(۱) بسم‌الله الرحمن الرحیم خداوند عز وجل امیر جلیل ملك مظفر را بدانشت خویش بدارد و بخویشتن و بمخلوقان باز مگذارد و آنچه رضای او در آنست با[وا]رزانی داراد و هرچه عاقبت آن پشیمانیست بفضل خویش از آن نگاه داراد بمنه و رحمته. نامهٔ امیر جلیل ملك مظفر که ایزدش برخیرها موفق داراد رسیده بود بردست خواجه حمویه سدده‌الله خوانده آمده بود ومراد شناخته شده بود عذرها که ظاهر بود او را باز

(۱) «نامهٔ نبشته بود سلطان چغری بشیخ بدست خواجه حمویه که رئیس میهنه بود و مرید شیخ ما و از شیخ ما درخواستی کرده و خواجه حمویه را بدان مهم فرستاده شیخ ما جواب نبشت:» (اسرار التوحید)

نموده آمده بود و او تمام بدانسته بود و خود همه باز گوید و بشرح باز نماید و اومیدهم داریم که پذیرفته شود و خداوند عزّ اسمه بفضل خویش عذرهای امیر جلیل ملك مظفر هم پذیرفته گرداناد و بلاهای هر دو جهانی ازو دور گرداناد و هرچه صلاح و نجات او در آنست بتوفیقش بر ان پیوسته گرداناد بمنّه و فضله انه قریب مجیب و الحمد لله وحده لا شریك لـه والصلوة علی محمّد و آله .

(۲) بسم الله الرحمن الرحیم پیوسته ذکر دانشمند افضل اوحد ادام الله قوّته و نصرته و استقامته علی طاعته می‌رود بر اندیشه و دعاء بهیچ وقت از وی و از فرزندان وی و در بستگان وی ادام الله راحتهم خالی نباشیم و از خداوند عزّ اسمه میخواهیم تو ایرا و ایشان را جمله را بداشت خویش شغلهای دو جهانی کفایت کند و آنچه بهین و گزین است ارزانی دارد وبخود و بخلق باز نماند بفضله انه خیر مسئول . پیوسته راحتهای دانشمند افضل اوحد ادام الله فضله و توفیقه و تسدیده می‌رسیده است و اندران فراغتهامی بوده است و از پس دیدار می بوده هست رجاء که زود وقت رسد. سلام و تحیّت ما بخود و بفرزندان و دوستان هر که آنجا خرد و بزرگ برساند انشاءالله تعالی و الحسن المؤدب یخصّه [illegible] بالسلام الجزیل والحمد لله و سلام علی رسوله محمّد و آله و حسبنا الله و نعم المعین.

(۲) این نامه شیخ ما [illegible] :
(اسرار التوحید)

ابوریحان بیرونی

(۳۶۲- ۴۴۰ ؟)

(۱) ابو ریحان محمد بن احمد از اهالی بیرون خوارزم و در آغاز زندگانی در خدمت ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه (از خوارزمشاهیان قدیم که از دوستاران هنر و دانش بوده‌اند) روزگار گذرانیده پس از آن بخدمت شمس المعالی قابوس بن وشمگیر رسید و پس از برچیده شدن حکومت شمس المعالی بخوارزم باز گشت و در خدمت مامون خوارزمشاه میزیست و تا هنگام شورش خوارزم و کشته شدن مامون نیز آنجا بود . وقتی سلطان محمود غزنوی بخوارزم رسید ابوریحان و دیگر دانشمندان دربار مامون را بهمراهی خود بغزنه برد . ابوریحان در بیشتر سفرهای سلطان محمود بهندوستان با او همراه و در هندوستان با دانشمندان هندی آمیزش نموده زبان سانسکریت بیاموخت و در این سفرها بهره بسیار بیندوخت.

ابوریحان یکی از بزرگترین دانشمندان ایران و در رشته‌های مختلف ریاضی و تاریخ و جغرافیا وفلسفه و بازجوئی کیشها تبحر داشته و بزبانهای فارسی و تازی وسغدی و خوارزمی و عبری و هندی و و سانسکریت آشنا بوده است.

ابوریحان با اینکه آئین اسلام داشته از بزرگانیست که نسبت بتازیان یعنی ویران کنندگان آثار عظمت وجلال ایران کینه می‌ورزیده و در نشر آثار نیاکان خود کوشش نموده. وهیچگاه ایراندوستی خود را پنهان نکرده است .

شمارهٔ مولفات ابوریحان را تا صد مجلد نوشته‌اند و بزرگترین آثار باقی او کتاب آثارالباقیه عن القرون الخالیه و از دیگر مولفات او تحقیق ماللهند و التفهیم لاوایل صناعة التنجیم است که همه بزبان تازی میباشد .

تنها اثر ابو ریحان که بفارسی در دست است همان کتاب التفهیم(۲) است که خود آنرا یکبار هم بفارسی کرده است .

ترجمه التفهیم لاوایل صناعة التنجیم

آغاز

دانستن صورت عالم و چگونگی حال آسمان و زمین وآنچه بمیان هردو است بر روی شنیدن و بتقلید گرفتن همچون چیزهای سخت سودمند است اندر پیشه نجوم زیرا که گوش بنامها و لفظهائی که منجمان بکار دارند خو کند و صورت بستن و معانی ان اسان گردد تاچون بعلتها و حجتهای ان باز اید و انرا بحقیقت خواهد تا بداند از اندیشه و فکرت اسوده بود و رنج از هردو سو برو گرد نیاید و این یادگارهم چنین کردم

(۱) رجوع شود بحواشی آقای قزوینی به چهار مقالهٔ نظامی عروضی و مقدمهٔ کتاب الاثار الباقیه نگاشته خاور شناس آلمانی E.Sachau

(۲) این کتاب تا کنون چاپ نشده ولی اخیرا در تهران بچاپ آن آغاز نهاده‌اند.

مر ریحانه بنت الحسین الخوارزمیه را که خواهندهٔ او بود بر طریق پرسیدن و جواب دادن که خوبتر بود و صورت بستن آسانتر و ابتدا کردم بهندسه پس بشمار و عدد پس بصورت عالم پس باحکام نجوم زیرا که مرد نام منجمی را سزاوار نشود تا این چهار علم را بتمامی نداند و ایزد تعالی توفیق دهنده است بر صواب گفتار و کردار بفضل و منّت خویش. (۱)

افق چیست

از آسمان بدیدار که چون قبه | قبّه | است همیشه بر زمین نیمه او پدید باشد و کرانهٔ این قبه بر زمین همی رسد بهم چون دایره گرد برگرد مردم و آنچه زیر | زیر | او بود ناپیدا باشد و این دایره را افق خوانند و افق دو گونه است یکی حسی و دیگر حقیقی اما حسی آن دایره است که گفتیم و چون بر پشت زمین باشیم او را همی بینیم و کرهٔ فلک را بحقیقت بدو نیم نکند ولیکن آن پاره که از بر او است کهتر بود از آن پاره که بینیم و از ما غایبست و اما حقیقی آنست که فلک را بدو آن سطح رسد که موازیست افق حسی را و بر مرکز زمین گذرد و میان هردو افق بسی چیز نبود چون کره بزرگ باشد ولیکن پیدا شود و چون کره خرد بود آنچه میان هردو افق است بزرگ بود و افق حقیقی کره را بدو نیم کند.

ماه را چگونه می‌فزاید و می‌کاهد

تنهٔ ماه گرد است چون گوی و تاریک [illegible] و روشنائی که بدو دیده آید از آفتاب بدو همی افتد چنانکه بر زمین [illegible]

(۱) مقدمهٔ کتاب منقول از نسخهٔ خطی [illegible] منقول و
منقول و از این پس از نسخهٔ خطی [illegible]

و ماندهٔ این از آن جیزها بسته کزان سو دیدار ندهند و نه شفاف‌باشند جون ماه با [آ] فتاب بهم باشند ماه میان ما و میان آفتاب بوذ زیرا کـه از وی زیرترست و بشعاع برآن سوی اوفتذ که سوی آفتاب باشذ و ما آن سوی را نه بینیم که بصرمان برآن سوی همی‌افتد که سوی ماست و ازغلبهٔ روشنائي برجشم وسیاهی تن ماه از کبوذی آسمان نتوانیم جدا کردن و از بهر این او را اندر نیابیم تا از آفتاب لختی دورتر شوذ جنانکه آن باره روشن برآن باره که همی‌بینیم ازماه جیزی اندر آیذ بذان اندازه که سبیذی شفق بروی جیره نبوذ انگاه ماه نو بذیذ آیذ زیرا که کرانه آن شعـاع که برماه همي‌اوفتد ازآفتاب دایره است از بهر کردی ماه و آنجه بصرما بذو همي رسذ کرانه اوهم دایره است بس آن باره کـه مشترك بوذ میان باره روشن و باره دیذه ازماه ناجار جون بهلوی حریزه [خربزه] بوذ زیرا که حکم این دایره های بزرك است که یکدیکر را ببرذ بربشت کره و هرکاه که بعد میان ماه و آفتاب همی‌افزاید تا باراو یکـی [آن باره مشترك نیز همی‌افزاید تا تاریکـی] راست شوذ و آن وقت را تربیع نخستین خوانند زیرا که میان‌آفتاب وماه جهاریك دایره بوذ و وقت راست شذن‌روشنائی و تاریکي تیره ماه دوم بار [را] تربیع دوم خوانند فاما بوقت استقبـال که بمیان ایشان نیم دایره باشذ آن نیمه که بصر ما بذوهمي رسذ همان نیمه بوذ بعینه که شعاع برویهمی‌افتد وجون ازماه یکجای‌مشترك شوذمیان آفتاب ومیان [بصر] آن نیمه که روشن بوذ بتمامی دیذه آیذ . . .

جه جیز دیکرکونه شود بدو شهری که عرضشان یکی بود و طول مخالف

هیچ جیز دکرکونه نشوذ اندرین دوشهر جزوقتها زیرا که برآمذن

از مشرق وفرو شدن بمغرب بیکی وقت نبوذ ولیکن اول روزان [و] اول شب بیشتر بوذ اندران شهر که مشرق است و این آن بوذ که طول بزرگتر بوذ وبذان شهر که مغرب است سبس تر باشذ باندازه مابین الطولین وهمچنان نیز نیم روز و نیم شب و همه وقتها برین قیاس و اندران دوشهر طبع هوا یکی باشذ اگر جیزی دیگر بیوفتد یکی را از جهت نهذ آن دریا یا کوه باریك [باریکی] یا بلندی یا مغاکی و اگر از این هیچ نبوذ ناجار طبع یکی بوذ .

از رسمهاء بارسیان نوروز جیست

نخستین روز است از فروردین ماه و از این جهت روز نو نام کردند که بیشانی سال نو است و آنجه از بس اوست از بنج روز همه جشنها [جشنها] ست و ششم فروردین ماه نوروز بزرگ است زیرا که خسروان بدان بنج روز [حقهای] حشم و گروهان [بزرهان] بگذاردندی و حاجتها روا کردندی انگاه بدین روز ششم خلوت کردند [ی] خاصگان را و اعتقاد بارسیان اندر [نو] روز نخستین است که اول روزیست از زمانه [زمانه] و بدو فلك آغازید گردیدن .

تیرگان جیست

او سیزدهم روزست از تیرماه و نامش تیرست هم نام ماه خویش و هم جنین است بهر ماهی آن روز که هم نامش باشد او را جشن دارند وبدین تیرگان گفتند که آرش تیر انداخت از بهر صلح منوجهر که با افراسیاب ترکی کردست بر تیر برتابی از مملکت و آن تیر انداخت از کوههای طبرستان بکشید تا برسوی طخارستان .

مهرکان جیست

شانزدهم روز است ازمهرماه ونامش مهر واندرین روزافریذون ظفر یافت بر بیور است [اسب] جاذو آنك معروفست بضحاك ویکی دو باوند [وبکوه دماوند] باز داشت و روزها که سبس مهرکانند همه‌جشن‌اند [بر] کردار آنك از بس نوروز بوذ و ششم آن مهرکان بزرك بود و رام رو [ز] نام است وبذین ذانندش .

برورذکان جیست

بنج روز بسین اندر ماه ابان و سبب نام کردند [کردن] آن جنانست که کبرکان اندرین بنج روز خورش‌وشراب نهند روانهاء مردکانرا وهمی کویند که جان مرده بیاید و ازآن غذا بکیرذ وجون از بس ابان ماه بنج روزافرونی‌بوذه است‌انکه اندرکاه‌خوانند کروهی‌ازآن‌بنداشتند که‌این بنج روز برورذکانست و خلاف اندر میان اوفتاد وآن اندر کیش ایشان مهم جیزی بوذ بس هردو بنج را بکار بردند ازجهت احتیاط وبیست‌وششم روز ابان ماه‌اول برورذکان کردند وآخرشان‌آخر دز دیذه‌وجمله برورذکان ده روز کشت .

برنشستن کوسه جیست

آذرماه بروزکار خسروان اول بهار بوذ است [؟] ونخستین روز از دی مردی بیامذ کوسه ازبهر فال برنشسته برخر کلاغی کرفته وبباذبیزن باذ برخویشتن همی‌زد وزمستانرا وداع همي کرد و ازمردمان بذان‌جیزی یافتي وزمانه [بزمانه ما] بشیراز همي کرده‌اند و بضریبت بذرفته‌ازعامل تا هرجه ستاند از بامداد تا نیم روزبضریبت‌دهد [و] تانماز دیکر خویشتن

راست آید اگر بس نماز دیگر پابندسپای خورد از هر کسی.

بهمنجنه جیست

بهمن روز است از بهمن ماه و بدین روز بهمن شیر خالص بساز خوردند و گویند که حفظ آید مردم را و فراموشی ازو برود واما بخراسان مهمانی کنند بر دیگی که اندرون هردو از خوردنی کنند و گوشت هر حیوانی و مرغی که حلال اند و آنجه اندران وقت و اندرآن | جای | یافت شود از تره و نبات.

سده جیست

ابان روز است از بهمن ماه و آن دهم روز است و اندر شبش که میان روز دهم است و میان روز یازدهم است آتشها زنند بگوز و بادام و گرد برگرد آن شراب خورند ولهو وشادی کنند و گروهی از آن بگذرند بسوزیدن جانوران فاما سبب نامش آنست که از وی تا بنوروز بنجاه روز است و بنجاه شب و نیز گفتند که اندرین روز از فرزندان بدر نخستین صد تن تمام شده واما سبب کردن و برداشتن آنست که بیوراسب توزیع کرده بود بر مملکت دو مرد هرروزی تامغزشان بران دو ریش نهادی که بران کتفهای ان | او | برآمده بود و او را وزیری بود نامش ارمائیل نیك دل و نیك کردار او از آن دو تن یکی را زنده کردی و بنهان او را بدماوند فرستادی وجون افریدون اورا بگرفت سرزنش کرد این ارمائیل گفت(١) که توانای من ان بود که از دو کشته یکی برهانیدمی و جملهٔ ایشان از بس کوه اند بس بوی استواران فرستاد تا بدعوی او بنگرند و او کسی را بیش

(١) تا اینجا نقل از نسخهٔ متعلق باقای ... و از اینجا از نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ معقول و منقول است.

بفرستاد و بفرمود تا هرکس بر بام خانهٔ خویش آتش افروختندزیرا کـه
شب بود وخواست که بسیاری ایشان بدید اید پس ان نزدیك افریـدون
بموقع افتاد و اورا ازادکرد و بر تخت زرین نشاند وسمعان [مسمغان] نام
کرد ای مه مغان وبیش از سده روزیست اورا برسده کویند ونیز نوسده و
وحقیقت ازوی چیزی ندانستم .



در کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج [illegible] یک تفسیر [illegible] فارسی موجود است [illegible] نام مؤلف و تاریخ تالیف آن معلوم نیست ولی [illegible] انگلیسی :

اولا ـ سبک انشاء آن مربوط بزمانیست [illegible] حدود سال ۴۰۰ هجری [illegible] مقدم و مؤلف این تفسیر [illegible] سال ۳۰۰ زیسته‌اند نام نبرده است .

ثانیاً ـ این تفسیر در خراسان تألیف شده است .

ثالثاً ـ مؤلف یک سنی [illegible] و میانه رو بوده است .

رابعاً ـ روایتها و حدیثهائی که مؤلف [illegible]

بنا بر این میتوان این تفسیر را [illegible] هجری بشمار آورد . (۲)

تفسیر قرآن

... و اوحینا الی موسی پس [illegible] ان اضرب بعصاک البحر کی بزن دریا را بعصای خویش [illegible] شد و عبدالله عباس می گوید کچون موسی [illegible] فرعون از پس او در آمد یوشع بن نون که خواهرزاده [illegible] بود و خدمت او می کرد گفت مر موسی را که خدای تو کجا فرموده است [illegible] روی موسی گفت پیش تو ای کسی مرا فرموده است که در دریا [illegible] گفت که مرا فرموده است که عصا را بر دریا زن پس عصا بر دریا زد دوازده راه در دریا پیدا آمد و از یکدیگر جدا شد [illegible] دوازده سبط بودند هر سبطی را رهی بهنای هر راهی دو فرسنگ [illegible] دریاها

(۱) رجوع شود بصفحه ۱۳ از کتاب

A Catalogue of the Persian Manuscripts in the Library of the University of Cambridge.

(۲) این نسخه ظاهراً [illegible] سال [illegible] هجری است .

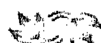
ارامیده بوذ که نه جنبیذی و او را مد و جزر نبوذ افزون شذن و کم شذن جون ان روز که موسی عصا بر دریا زذ مد وجزر بیذا امذ و درین قصه امذه است که از روز جهار ساعت کذشته بوذ که عصا بردریا زذ و روز دوشنبه بوذ دهم ماه محرم روز عاشورا و دریاجوی نیل بوذ و در دو ساعت از دریا بکذشتند جون روز نیمه رسیذ موسی بکذشته بوذ وفرعون و فرعونیان غرق شذه .

باز ایبم بایت فانفلق باز شکافت دریاو از یکدیکر جذا شذ اب وبیذا امذ دوازده راه فکان کل فرق بس بوذ هرباره از اب که درمیان راهها بوذ کالطود العظیم جون کوه بزرك واسراییلیان که در دریا رفتند هر سبطی نمی دیذان سبط دیکر رابس هر کروهی می کفتند که هلاك شدند یاران مادعا کرد موسی تا دران بار های اب جون طاق بیذا امذ همجون طاق بلها تا یکدیکر رامی دیذند ودر ازای هر راهی فرسنکی بوذ وبهنایش دوفرسنك ...

... انه کان من المفسدین اوبوذ از جملهٔ انکسان که کار های تباه کردندی ای که مفسدی بوذ از مفسدان بکشتن فرزندان اسراییلیان و دعوی کردن خذای [ئی] وامذه است از سدی کی فرعون درخواب دیذ کی اتشی از بیت المقدس بیامذی وکرد بر کرد مصر درکرفتی و فرعون را بسوختی و اسراییلیان رارها کردی ببرسیذ ازخواب کزاران از تعبیر این خواب کفتند بیرون ایذ ازین شهر مردی که باشد بردست او هلاك مصریان بفرموذ فرعون تابسران اسراییلیان را بکشتند [بکشند] ودختران را زنده رها کنندوجنان شذ کی مرك در بیران اسراییلیان افتاذ همه بمردند فرعونیان کفتند فرعون را بیران اسراییلیان همه مردند و خردکانشان بکشتن ناجیز شذند کار ما بیش که کنذ رها کن این کشتن تا بزرك شوند وکار ما کنند بفرموذ

تا رها کنند زنده پسران را سالي وسال ديگر بکشند اي که يك سال کشند و يکسال نکشند پس هرون دران سال زاذ کي پسرانرا نمي کشتند وموسي دران سال زاذ کي بچکانرا مي کشتند وفرعون زندکاني دران | دراز | يافت جهار صذ سال بزيست و او مردکي بوذ بالا کوتاه و بروي زشت و اول کسي که ريش سياه کرد او بوذ وموسي صذ وبيست سال بزيست ...

... انك لاتهدي من احببت توای محمد نتوانی کی راه نمای انرا که تو دوست داری و جنان بوذ کی رسول صلوات الله علیه حریص بوذ برایمان عم خویش بوطالب بخواست مردمی خواست کی او مسلمان شوذ تا از بهراو شفاعت کند قضا حق انرا که ابوطالب پرورده بوذ در خردکی او یاریش می داذ پس پیامبری | پیغامبر | این ایت بیامذ انك لاتهدی توای محمد راه نمای انرا که تو دوست داری و انرا کی تو خواهی که او مسلمان شود ولکن الله یهدی من یشاء ولکن خذای تعالی راه نماید و توفیق دهد تا مسلمان شوذ انرا کی او خواهد جنانك عباس عم پیغامبر را راه نموذ تا مسلمان شذ و هواعلم بالمهتدین و اوست ای که خذای است داناتر بذانکس که او راه یابد و روایت کرد بوهریره کی پیغامبر صلوات الله علیه کفت مر عم خویش را بوطالب بکوی لااله الاالله تا کواهی دهم روز قیامت ازبهر تو بنزدیك خذای تعالی بوطالب کفت اکر نه انستی که سرزنش کنند مرا قریش اکرنه بکرویدمی و روشن کردمی جشم ترا پس کفت ای براذر زاذه بر ملت پذران خوذ میروم تی کند بر کفر خذای تعالی این ایت بفرستاذ .



قدیمترین کتابیکه در جغرافیای عمومی بزبان فارسی تألیف شده و اکنون در دست است کتابیست بنام حدود العالم من‌المشرق الی‌المغرب که در سال ۳۷۲ هجری تألیف شده است، نام مؤلف این کتاب معلوم نیست ولی بطوریکه در مقدمه نوشته شده بنام ابوالحارث محمدبن احمدبن فریغون از سلسلهٔ فریغونیان که در ناحیه گوزگان (واقع در مشرق خراسان) حکومت داشته‌اند تألیف شده. (۱)

حدود العالم من المشرق الی المغرب

مقدمه

سپاس خدای توانا جاویدرا آفریننده جهان وگشاینده کارها وراه نماینده بندگان خویش بدانشهاء گوناگون و درود بسیار بر محمد و همه پیغمبران بفرخی وپیروزی‌ونیك‌اختری‌امیر السید الملك‌العادل ابن‌الحرث محمد بن احمد مولی امیرالمؤمنین اطال‌الله بقاه و سعادت‌روزگاروی آغاز کردیم این کتاب‌را اندر صفت زمین درسال سیصد و هفتاذ و دو ازهجرت پیغمبر صلوات الله علیه و بیذا کردیم اندر وی صفت زمین و نهاد وی و مقدار آبادانی وویرانی وی وبیذا کردیم همه ناحیتهاء زمین وباذشاهیهاء وی انچ معروفست با حال هرقومی کاندر ناحیتها مختلف اند و رسمهاء ملوك ایشان‌چونانك اندرین روزگار ماهست باهرچیزی کی ازآن ناحیت خیزد

---

(۱) ازاین‌کتاب منحصرا یك نسخه در موزهٔ آسیائی لنین گراد موجود است که تاریخ تحریر آن سال ٦٥٦ هجری و بارتولد خاورشناس روسی درسال ۱۹۳۰ میلادی از روی همان نسخه یك چاپ عکسی نموده و با مقدمه ای بزبان روسی آنرا منتشر ساخته است.

در سال ۱۳۱٤ خورشیدی از روی چاپ عکسی نامبرده درتهران یك چاپ سربی شده وبضمیمهٔ گاهنامهٔ جلال منتشرگردیده است.

و پیدا کردیم همه شهرهاء جهان که خبر او بیافتیم اندر کتابهاء پیشینگان و یاد کرد حکیمان با حال آن شهر به بزرگی و خردی و اندکی و بسیاری نعمت و خواسته و مردم و آبادانی و ویرانی وی و نهاد هر شهری از کوه و رود و دریا و بیابان با هر چیزی کی از ان شهر خیزد و پیدا کردیم نهاد دریاهاء همه جهان و جایهاء وی از خرد و بزرگ و مردابهای کورا خلیج خوانند با هر چیزی که از ان دریا خیزد و پیدا کردیم همه جزیرها کی بزرگست از آبادان [ی] وی و ویران [ی] وحال مردم وی و هر چیزی که از ان جزیره خیزد و پیدا کردیم همه کوهها اصلی کاندر جهانست و معدنهاء کوناگون کاندر ویست و جانوراني کانجا باشند و پیدا کردیم همه رودها کی اندر جهانست بزرگ از انجا کی پیدا شود تا انجا کی اندر دریا افتد بیکار شود اندر کشت و بذر خاصه ان رودها کی اندر و کشتی تواند گذشتن از انک انهاء خرد [را] عدد پدید نیست و پیدا کردیم همه بیابانها و ریگهای [ی] که معروف اندر جهان با مقدار وی بدراز [ا] و پهنا .

سخن اندر ناحیت خراسان و شهرهای وی

ناحیتیست مشرق وی هندستان است و جنوب وی بعضی از حدود خراسانست و بعضی بیابان کرکس کوه و مغرب وی نواحی گرگانست و حدود غور و شمال وی رود جیحونست و این ناحیتیست بزرگ با خواسته بسیار و نعمتی فراخ و نزدیک میانهٔ آبادانی جهانست و اندر وی معدنهای زرست و سیم و گوهرهای [یي] کی از کوه خیزد و ازین ناحیت اسب خیزد و مردمانی جنگی و در ترکستانست و از وی جامهٔ بسیار خیزد و زر و سیم و پیروزه و داروها و این ناحیتیست با هوای درست و مردمان با ترکیب قوی و تن درست و پادشای خراسان اندر قدیم جدا بودی و پادشای ماوراء النهر جدا و اکنون هر دو

یکیست ومیر خراسان ببخارا نشیند وزال سامانست و از فرزندان بهرام جوبین اند و ایشانرا ملك مشرق خوانند و اندر همه خراسان عمال او باشندو اندرحدهاء خراسان باذ شاهان اند وایشانرا ملوك اطراف خوانند...

مداین

شهرکیست بر مشرق دجله ومستقران خسروان بوذه است واندروی یکی ایوانیست کی ایوان کسری خوانندو کویند هیچ ایوان ازان بلندتر نیست اندر جهان واین شهری بزرك بوذ وبا اباذانی واباذانی وی ببغداد بردند.

آمل

شهریست عظیم وقصبهٔ طبرستانست واورا شهرستانیست باخندق بی باره .... ومستقر ملوك طبرستانست وجای بازرکانانست وخواسته بسیارست واندر وی علماء بسیاراند بهر علمی وابهای روانست سخت بسیار و از وی جامهٔ کتان ودستار خیش و فرش طبری و حصیر طبری و جوب شمشاذ خیزذ کی بهمه جهان جائی دیکر نبوذ وازوی ترنج و نارنج خیزدو کلیم سپیذ کوش وکلیم دیلمی زربافت و دستار جهٔ زربافت کوناکون وکیمخته خیزذ از وی الاتهاء جوبین خیزد جون کنجه وشانه نیام و ترازو خانه وکاسه و طبق ....



ابوالحسن خرقانی

(۳۴۸؟ - ۴۲۵)

شیخ ابوالحسن علی بن جعفر منسوب بخرقان از توابع بسطام [illegible] از [illegible] صوفیان است . پدرش از روستاییان بود و خود در آغاز زندگانی [illegible] و سلوک پرداخت و در پایان زندگانی در خانقاهی گوشه نشین و بزرگی [illegible] معاصران مانند شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ الرئیس ابوعلی سینا بدیدار او آمده و [illegible] .

از آثار نثر فارسی خرقانی کتابیست [illegible] نورالعلوم [illegible] که [illegible] یکی از شاگردان شیخ پس از مرگ او تدوین شده است . (۱)

روش نگارش نورالعلوم بسیار ساده [illegible] جمله [illegible] ناروا ترکیب جملهها نادرست است چنانکه [illegible] که نگارنده [illegible] معنیهای بلند عارفانه را در زبان ناپخته آورده [illegible] در فهم مطلب دست [illegible] .

نور العلوم

باب اول در سوال و جواب

پرسیدند که درویشی چیست گفت دریایست از سه چشمه یکی پرهیز دوم سخاوت سیوم بی نیاز بودن از خلق خدای عز وجل . شیخ رضی الله عنه از صوفی پرسید که شما درویش کرا گوئیت گفت آن کسه از دنیا خبرش نبود شیخ گفت چنین نیست بلکه درویش آن بود که در دلش اندیشه نبود و می گوید و گفتارش نبود و می بیند و دیدارش نبود و می شنود

(۱) از کتاب نورالعلوم منحصر [illegible] نسخه خطی [illegible] موزهٔ [illegible] موجود وظاهرا آن فقط منتخبی از اصل کتاب است [illegible] همین نسخهٔ موزهٔ بریتانیا را در یکی از شماره های سال ۱۹۲۹ مجلهٔ [illegible] که بزبان روسی است بچاپ رسانیده و مقدمهٔ مشروح و مفصلی [illegible] و ترجمهٔ [illegible] بدان افزوده است .

و شنوائیش نبود و می‌خورد و مزهٔ طعامش نبود و حرکت و سکـونش نبود و اندوه و شادیش نبود درویش این بود شیخ مرید راپرسید کی هرکز زهر خوردهٔ کفت نی هرکه زهرخورد بمیرد کفت پس توهرکز حلال نخورده باشي کی هرکی نان خورد چنان نداند که زهر می‌خورد حلال نخورده باشد .

پرسیدندکی غریب کیست کفت غریب نه آنست که تنش درین جهان غریبست بل که غریب آنست کـه دلش در تن غریب بود و سرّش در دل غریب بود .

پرسیدند که دوستان ویرا چه علامتست کفت آنك دوستی دنیـا ازدل [او] بیرون بود .

پرسیدند که چه کـنیم تا بیدار کردیم کـفت عمر خویش از پیش بر کیریت وچنان دانیت کي نفس بار[ز] پسین آمده است‌ودر میان دولب‌تو منتظرست خواهد که بیرون شود .

بزرکی شیخ را کـفت که همتی بدار که کـتابهای من پریشان شده است کـفت تو نیز همتی بدار تا یکبار نام دوست برزبان رانم چنانـ که سزاست یا دورکعت نماز کنم چنانك ازوی بمن‌آمده است .

پرسیدند که وسواس از چه خیزد کفت که مشغولی دل از سه چیز خیزد از چشم وکوش ولقمه بچشم چیزی بینی کـه نباید دل را مشغول کند و بکوش چیزی شنوی که نباید دل را مشغول کـند و لقمهٔ حرام دل را بیالاید وسواس بدید آید .

روزی شیخ ازصوفي پرسید که دوست داری که با خضر علیه‌السلام دوستی داری کـفت دارم کـفت سال‌توچند است کـفت نود و هفت کفت نان خدای که نود وهفت سال خوردهٔ بازده نیکو نبود که نان خدای‌خوری

وصحبت باخضر داری.

شیخ را پرسیدند که مرید راست کوی کیست گفت آنک وقتی ازدر درآید پیررا بوی مشغول نباید بود مرید آن بود که در صحبت هر کجا نشیند شاد بود و اگر همه در صف نعال بود و مرید نبود هر که را [illegible] فریفت چنانك مادر بچه را فریبد کلیچه را بروغن درمالد و بوی دهد شیخ گفت مؤمن را همه جایگاه مسجد بود و روزش همه آدینه بود و همه ماه رمضان بود هر کجا باشد در زمین چنان زید که در مسجد و همه ماهها را چنان حرمت دارد کی ماه رمضان را در همه روزها چنان نگاه [illegible] کند که روز آدینه .

پرسیدند در رقص گفت رقص کردن [illegible] باشد [illegible] بر زمین زند تأثری بیند و استین برهوا اندازد [illegible] و هرچه [illegible] باشد [illegible] و جنید وشبلی برده باشد .

دانشمندی از شیخ سؤال کرد کی [illegible] گفت اناك نصیحت کنی و گردن بیفرازی [illegible] در میان نیاری .

پرسیدند کی عارف کیست گفت [illegible] که از آشیانه رفته بود بطمع طعمه و [illegible] در حیرت ماند و خواهد که بخانه رود نتواند .

پرسیدند کی هر که [illegible] چه باشد

| گفت | از فرق تا قدم وی همه [illegible] | و چشم |
| نشستن و رفتن و دیدن | [illegible] | [illegible] | [illegible] | رود |

گوید کی الله چنانک [illegible] و اگر بدریا یا بدیوار و بمرده [illegible] که | [illegible] | [illegible]

[کفت] نالندکانند و کران باران نالندکان کسانی اند کی زخم خوردند و کران باران ارباب وقت‌اند هر که زخم خورد جراحتش مرهم بپذیرد و هر که دربار وقت ماند جای رحم باشد کی خدای تعالی اکر آنچ بانبیا در آمد[داد]باولیا در آمدی یك لااللّٰه‌الا للّٰه کوی‌بنماندی و اکر آنچ بر مصطفی علیه السلام درآمد اکر برکوه قـاف درآمدی کوه پاره پاره شدی هر که سفر زمین کند پای آبله شود و هر که سفر آسمان کند دل آبله شود.

پرسیدند که نهار جوانمردان چیست کفت انك بی‌دل شوند ودریا ها جلاب محبت سرد کرده اند امابدین عالم بسی نکشادند وآن قدر که کشاده‌اند دوستان را بس نکرده است بدین معنی طالبان قدم‌سر برمی نهند تا مکر سیراب شوند چنان همی در تازند و تشنه همی میرند چون چـاهی که در کرمابه بادیه آبی اندك ویرا بس نکند خود را بچاه می اندازد و تشنه همی میرد .

پرسیدند از قدم مردان کفت اول قدم آنست کـه کویند خدای و دیکر نه قدم[؟] دویم آتش است سوم سوختن پس شیخ پرسید آنجا کی تـرا کشتند خون خود را دیدی کفت بکوی آنجا کی مرا کشتند از آفـریده هیچ کس نبودو خون جوانمردان بر وی مباحست [؟].

پرسید [ند] که را رسد در بقا و فنا سخن کفتن [کفت] کسی را کی بیك تار ابریشم ازآسمان آویخته بود بادی میوزد که همه درختان از بیخ برکند و همه بناها خراب کند وهمه کوهها بردارد و همه دریاها بانبارد ویرا از جایکاه نتواند جنبانیدن پس آنکاه ویرا رسد در فنا و بقا سخن کفتن .

پرسیدند کی بچه دانیم که اندرون یك است کفت بدانك زبان‌اوهم یك یکی باشد هر کرا زبان پرا کنده بوده دلیل بود که دل او پرا کنده

بود بزرگان گفته‌اند دل دیگست و زبان کفگیر هرچه در دیگ باشد بکفگیر همان برآید دل دریاست زبان ساحل چون دریا موج کند بساحل همان اندازد که در دریا بود .

گفت غایت مردان سه است اول آنک خود را دانی که خدای ترا داند و چنین کس کم بینم دوم آنک تو باشی و وی باشی سیوم آنک همه او باشد تو نباشی اگر همه جهان نواله کنی و بدهان مؤمنی نهی حق نگزارده باشی و اگر از مشرق تا مغرب روی تا دوستی زیارت کنی بهر خدای بسی نرفته باشی پرسیدند که گریهٔ مردان برچه باشد بر وصال گفت چون دل گریان شود آب چشم خون شود و چون چشم ببیند بول خون شود و چون گوش بشنود استخوان اندازد و چون وقت بر آید فنا پدید آید .

ابو یزید رحمه الله گفت دورترین از درگاه خداوند کسانی را دیدم که ایشان خویشتن را نزدیکتر دارند .

ابویزید رحمه الله گفت کی جواب سخن یاد داریت هر که جواب سخن خویش یاد ندارد هر کجا کی سخن گوید باک ندارد حساب روز قیامت یاد داریت کی هر که حساب قیامت یاد ندارد مال از هر کجا جمع کند باکی ندارد قدر رفتن نیک شناسیت هر که قدر رفتن نیک شناسد صحبت با هر که دارد باکی ندارد .

ابرهیم زاهد گفت ازمکاهی برای ازهر درآمد و در بحقوقت من نیز درش بکشیده قدری نان برابر آنچه بوده بود مرا داده گفت مرا دعا کن باشد که از کفر این تن بیرون آیم و در هوا شد دیگر روز همین وقت

در بکوفت و قدری نان بربرك انجیری نهاده مرا داد وهمان بکفت و روز [سیوم] همان وقت آمد و همچنان کفت که مرا دعا کن تا از کفر این تن بازرهم و در هوا شد [پس] شیخ رضی‌الله عنه کفت ای جوانمرد انك درهوا می پرد ازین نفس فریاد میکند ما کی اینجا نشسته‌ام چه باید [کنیم].

بوالقاسم جنید رحمه الله در منبر وعظ میکرد ابوالحسن نوری بر کذشت کفت یا ابا القاسم ما اخلاص ورزیدیم بر درمان کردند شما زنار ورزیدیت پیشکاهتان نشاندند جنید از منبر فرود آمد چهل شباروز در خانه بنشست و بیرون نیامد.

احمد حرب بنزدیك بویزید جای نمازی فرستاد کفت چون شب نماز کنی بزیر قدم افکنی بویزید باز فرستادو کفت بالش [اشی] فرست بنزدیك من کی د. وی زهد هر دو کون باشد تا در زیر سرنهم وبخسبم.



شیخ الرئیس ابوعلی سینا

(۳۷۰ - ۴۲۸)

شرف‌الملک شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا [illegible]
دانشمندان و فیلسوفان و پزشکان ایران است. پدر شیخ [illegible] در
بخارا نمود. هنگامیکه ابوعبدالله ناتلی که از دانشمندان آنزمان بود به بخارا رسید، پدر شیخ او را
در خانهٔ خود جایداد و به آموزش پسرش گماشت و در اندک زمانی استاد از هوش شاگرد خیره
ماند. پس از روانه شدن ناتلی از بخارا شیخ [illegible] پرداخت [illegible] (۱)
در شانزده سالگی در علوم دینی و ادبی و منطق و ریاضی و الهی و پزشکی [illegible] هنگام
بمعالجهٔ بیماری سخت نوح بن منصور سامانی خوانده شد [illegible]
و نزد او پایه ارجمندی پیدا کرد و بکتابخانه [illegible]
گنجینه دانش بررسی نمود و بهره‌ها گرفت [illegible]

در بیست و یکسالگی پدرش [illegible]
وزیر مأمون خوارزمشاه که مردی هنرپرور بود [illegible]
دربار مأمون جایگیر شد [illegible]
شیخ را بنزد خود [illegible]
در شهرهای خراسان [illegible]
رنج بسیار هنگامی [illegible]
در گرگان ابوعبید جوزجانی بخدمت شیخ رسید [illegible]
را ترک نگفت. شیخ الرئیس [illegible]
مجدالدوله که مالیخولیا داشت [illegible]
شمس الدوله [illegible]
وزارت خود [illegible] پس از مرگ شمس الدوله [illegible]
[illegible]
جعفر بن کاکویه رفت [illegible]
شیخ در همدان [illegible] بخاک سپرده شد (۲).

شیخ الرئیس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

(۱) رجوع شود بشرح حال شیخ [illegible] ابوعبید
جوزجانی شاگرد او آنرا بپایان رسانیده است.

(۲) برای آشنائی [illegible] رجوع شود
بمقدمهٔ محققانه ایکه آقای [illegible]

دانشنامه علائی

مقدمه

(۱) سپاس وستایش مرخداوند افریدکار بخشاینده خرد را ودرود بر پیامبر گزیده وی محمّد مصطفی و بر اهل بیت و یاران وی فرمان بزرك خداوند ما مالك ملك ب [ا] عادل موید منصور عضد الدین عـلاالدوله و فخر المله و تاج الائمه ابو جعفر محمد بن دشمنزیاز [دشمنزیـار] مولی امیرالمؤمنین [که]زندکانیش درازباد وبخت پیروز باد وپادشاهیش بر افزون امد بمن بنده و خادم درکاه وی که یافته ام اندر خدمت وی همه کامهای خویش از ایمنی وبزرکی وشکوه وکفایت وبرداختن بعلم ونزدیك داشتن که باید که مرخادمان مجلس وی را کتابی تصنیف کنیم بپارسی دری که اندر وی اصلها ونکتهاء بنج علم از علمهاء حکمت بیشینکان کرد اورم بغایت اختصار مختصری یکی علم منطق کـه وی علم ترا زوست و دوم علم طبیعیات که علم آن جیزهاست که بحس بشاید دیدن واندر جنبش و کردش اند و سوم علم هیأت و نهاد عـالم و حال صورت جنبش اسمانها و ستارکان جنانکه باز نموده اند کـه جون بشایست حقیقت ان دانستن و جهارم علم موسیقی و باز نمودن سبب ساز و نـا [سا] ز اوازها و نهادن لحنها و بنجم علم انجه بیرون از طبیعت است و جنان اختیار افتاد که جون برداخته ایـد از علم منطق حیله کرده اید که اغاز از علم برین کـرده شود و بتدریج بعلمهاء زیرین شده اید بخلاف ان که رسم و عادت است بس اکر جـای جاره نبود از حوالت بعلمی از علمهای زیرین کرده اید بس من خـادم

(۱) منقول از نسخهٔ خطی کهنه متعلق باستادی آقای عباس اقبال آشتیانی.

هرجند که خویشتن را بایکاه این علم ندانستم و اینعلم را افزون ازقدر خویش دیدم کمان بردم که جون طاعت و فرمان ولی النعم خویش بسرم بر خجستکی طاعت توفیق بار اورد و توکل کردم برافریدکار خویش و بفرمان برداری مشغول شدم .

دانستن خفیف [حقیقت] حال کلی و جزوی

اندر عادت مردم رفته است کـه کویند همه سیاهی یکی بود و همه مردمان بمردمی یکی بوند بس بسیار مردم [را] صورت را افتد کـه شاید بودن که اندر هستی بیرونین از نفس مردم یکی هستی هست بحقیقت یکی جون مردمی یا جون سیاهی که وی بعینه اندر بسیار جیزهای بی شمار بشمار هست تاقومی بنداشته اند که یکی نفس است که وی بعینه اندر زید و اندر عمرو ست جنان کـه یکی بدر مر بسران بسیار را یا یکی افتاب مر شهرهای بسیار را واین کمان حق نیست و باطل است و این کلی را که یك معنی بود و بقیاس جیز ها بسیار بود البته موجود نیست الا اندر وهم مردم و اندر اندیشه وی که ورا از مردمی یکی صورت بیوفتد از اول ان که بیند ان مردم را ابیند که ان یك صورت را بهمه صورتهاء مردمی که اندر مردمان بیرون است یك بیوند بود که شایستی که از هر یکی که بیشتر رسیدی این صورت افتادی و اکنون که از یکی افتاد باتفاق از دیکر نیوفتد جنان که از جیزی امدی سبس زید که نه عمرو بودی که خیری بودی از وی صورت دیکر افتادی جنان کـه اکر انکشتری ها بسیار بوند بیك نقش جون یکی نقش کنند جدی جنان بود که ان دیکر کرده بود و اما نشاید که بیرون نفس و وهم و اندیشه یکی مردم بعینه بود یا یکی سیاهی بعینه و وی اندر جیزهـا از مردمان و از سیاهان موجود بود و الا ان یکی مردمی بعینه اندر وی علم حـاصل شده

بودی و جون افلاطن بودی و جهل در وی حاصل بودی ان که کسی دیکر است ونشاید که اندر یك جیز بعینه هم علم بود و هم نبود و هم سیاهي بود و هم سبیدی بود و نشاید که حیوان کلي یکي حیوان بود بعینه هم وی رونده و هم برنده و هم نارونده و هم نابرنده و هم بدو بای و هم بعینه بجهار بای بس بدید امذ که معني کلی را از ان جهت که کلی است موجود نیست الا اندر اندیشه و امّا حقیقت وی موجودست هم اندر اندیشه و هم بیرون از اندیشه اندر جیزها .....

بیدا کردن بوشنها برورده‌ا که از انجا زاید اندر هوا

امّا بخار جون از کرمکاه بلند ترشود جنبش وی کرانتر بود و جون بانجا یکاه رسد از هوا که سرد بود سرماء ان جایکاه اورا ببندد زیرا که سرما مر بخار را زود ببندد جنان که جون کرمابه را در باز کنند سرما از بیرون بهوای کرمابه رسد اندر وقت هوا کرمابه جون میغ شود و جیز کرم زودتر بندد و زودتر فسرد از قبل لطیفي ورا که قوت سرما اندر وی بیشتر تواند شدن و ازین قبل را هر کاه که بسرما اب کرم و اب سرد بر زمین ریزند اب کرم زودتر بفسرد و هر کاه که بخار زمین بفسرد ابر شود و قوت بخار زمین بکوهها بیشتر بود که مثل کوه ابنیق [انبیق] است که نهلد مر بخار را که زود براکنده شود تا انکاه که قوت کیرد انکاه بجمله از کنارهٔ جدا شود و این را سه حکم بود یا اندك بود که ورا کرمي افتاب که بروی افتد زود متفرق کنند یا قوی بود که افتاب اندر وی فعل نتواند کردن ببرا کندش بس جون کرد اید و یك اندر دیکر نشیند و کثیف شود و خاصه که باد کرداوردش دیکر باز اب شود و فرو جهد بس اکر سرما سرد اندر

یابدش تابیش ازان که قطرها بزرك شود بفسرد برف بود و اگر چنان بود که گرما اندر یابدش از بیرون سبس گرد امدن تاسرما اندرون شود و قوی شود ژاله شود و ژاله بیشتر ببهار بود و تیرماه و هرگاه کـه افتاب و جز افتاب اندر هواء تر نتابد چنانکه اندر اینه و روشنی یا تاریکی بخار بیامیزد ازفنداك بدید اید و رنگی سوء زیر دارد و رنگی سوء زبر و رنگی میانه و گاهی بود که رنك میانه نبود و گرد بود زیرا که بعد اجزاش از افتاب یك بعد بود و افتاب چون قطب بود و تمام نتواند شدن زیرا که اگر تمام شود تمامیش زیر زمین افتد و زیر زمین دیداری نبود .

و امّا خرمن ماه از ان بود که ماه اندر بخار بتابد چنانکه اندر اینه و بعد وی از اینه بهر سوی یك بعد بود زیرا که هر اینه اندازهٔ است که چیز را از انجا نماید و چون اینها بسیار بوند و کوچك بوند و اندر گرد وی بوند و هریکی را نشاید دیدن و بجمله بشاید دیدن بس خطی روشن گرد ماه بدید اید و میانه تاروشن بود زیرا که ماه دیداری بود و اگر ماه دیداری نبود خود جز این خرمن نبود و چون دیداری بود چنان بود که وی اندر میان سوراخستی والا بود شیده [پوشیده] بودی و سبب آنست که ان ابر بارها تنك بوند وضعیف بوند وچون نزدیك چیزی سخت روشن بوند چنان بوند که گوئی خود نیستندی و چون دور شوند پیدا بوند ومثل این مثل ذرهٔ افتاب است کـه پیش افتاب ناپیدا بوند و بسایه پیدا اید جون مثل ستارگان است که پیش افتاب ناپیدا بوند وبشب پیدا شوند همچندین هر چه گرد ماه از ابر بارها تنك بود ناپیدا بود و هـر چه اندر حد اینه بود پیدا بود بس میانه چنان نماید که گوئی تهی است یا تاریکی و بسیار بود که ابر از سرد شدن هوا بحاصل اید چنان که بیشتر گفتیم .

بیدا کردن حال نفسهاء قوی

دانسته امدست که مجهولات را بحدّ اوسط بجای ارند وحدّاوسط یا از تیزی فهم افتد که حدس اندر نفس افکند وان از اراستکی نفس بود مراثر بذیرفتن را از عقل فعال یا از معلمي افتد و حدس نیز دوکونه بود یکی بذیر ودرنك ویکی زود وفریضه نیست که حدس اندر مسئله بحدس اندر یافته اند که یکي ازکسي اموخته است وان بیشین همیشه ازکسی نیاموخته است که کسي بوده است که بخود اندر یافته است و اکر کسی استقصا کند و جیزها عالم بداند بیشتر جیزها ورا درستي افتد یا کماني قوی افتد که وی استنباط کر بوده نبودست جون اندر میان مردمان کسی بود که ورا در بیشتر جیزها معلوم باید و هیچ حدس نتواند کردن شاید که یکي بود که بیشتر جیزها را بحدس بجای اورد واندکی حاجت بود ورا بمعلم و شاید که کسي بود نادر که جون بخواهد بي معلم اندر یك ساعت از اوایل علوم بترتیب حدسی تااخر برسد ازنیاك بیوندی وی بعقل فعال تا اورا خودهیچ اندیشه نباید کردن و جنین بندارد که از جای اندر دل وی همی افکند بلکه حق خود این بود و این کس باید که اصل تعلیم مردمی از وی بود واین عجب نباید داشتن که ما کس دیدیم که ورا این منزلت نبود وجیزها باندیشه و برنج اموختی ولیکن بقوت حدس از رنج بسیار مستغنی بود و حدس وی در بیشترجیزها موافق ان بودی که اندرکتابهاست بس ورا بسیار خواندن کتابها رنج نبایستي بردن واین کس را بهژده سالکی یا نوزده سالکي علوم حکمت از منطق وطبیعیات والهیات وهندسه وحساب وهیئة وموسیقي وعلم طب وبسیار علمها غامض معقول شد جنان که دیکری جون خویشتن ندید بس از ان سبس سالها بماند و جیزی بیشتر نیفزود بران حال اول و داند که هریکی ازین علمها سالها خواهد باموختن .

معراج نامه

مقدمه

(۱) سپاس خداوند آسمان وزمین‌را وستایش دهندهٔ جان ودین‌را و درود بر پیغمبر گزیدهٔ او محمد مصطفي علیه الصلوة والسلام و بر اهل بیت و یاران او .

و بعد وقتي دوستان از معراج و مـجرای ان سؤال میکردند و شرح ان از طریق معقول می خواستند وبحکم خطر محترز می بودند جون درین وقت بمجلس علای [ئي] بپیوستم این معنی بر رای او عرض کردم اورا موافق افتاد و اجازت داد درین باب شروع کردن و درشرح آن برقدر عقل و امکان معرفت خود کلمهٔ جند راندن و وجهی ایراد کردن و بارادت مدد فرمود تابند کمال کشاده گشت و خاطر معرض آن تا بر قدر حال هرج زودتر باتمام رسد که اگر جه معاني لطیف و الفاظ غریب حاضر بود بمدد عالمی فضل‌کامل وقربانی عقل عرض هرج زودتر بروجهی خوبتربهلوغ بپیوندد و مقصود هرج بواجبتر بحصول رسد و نیز مثل این معاني جز برعقل عالمی و فاضلی عرض نتوان داد واین رمز جز باکاملي‌در میان نتوان نهادکه‌گفته‌اند الاسرار مصونة عن‌الاغیار ولیکن جون با اهل ان گویند حق مستحق رسانیدن بود و همجنانك وضع اسرار با جاهل خطاست کتم معاني از عالم و عاقل خطا و در عهد ما بحمد الله امروز برسر آمدهٔ عهد و افتخار وقت و زمان بعقل و علم و عمل مجلس عالي است بل که از مادر وجود مثل او نزادست وفلك

(۱) منقول از نسخه خطی متعلق بکتابخانه ملی تهران که تاریخ تحریر آن سال ۶۵۹ می باشد .

هیچ بزرکي را بزرکوارتر از وی بصحرای وجود نیاورده و چون بهمه محامد و معاني بزرکست لاجرم هرکجا در خاطر معنی بیدا شود عقل رخصت اظهار ان برکمال عقل او جایز داند و خواهد که هرچ زود تر شرف استماع او یابد و خود بهمه معانی ازهمه وجوهي بدو قاباست و عقل باك او مرکز همه عقلها وهمه جیزی بمرکز خود مایل و قصدکننده باشد وجز سخنی لطیف نباید تا عقل اوقبول کند وجایز دارد زیرا که سمع اشرف او سدرة المنتهاست وهیچ کثیف انجا نتواند رسید.

بس این جندکلمه درحدیث معراج الرسول علیه الصلوة والسلام ایراد کردم برقدر امکان جندانك عقل مدد کرد وبالله التوفیق

فصل در بیدا کردن حال رسالت و نبوت

بدانك حق تعالی ادمي را از دو جیز افرید مختلف و یکي را تن کویند و یکي راجان و هریکي راازین دو جیزاز عالمی دیکر افرید جنانك تن را از اجتماع اخلاط ترکیب داد و جانرا از تاثیر عقل فعال بیوند داد و تن را باعضا بیاراست جون دست و بای و سر و روی و شکل و حواس و غیر ان و هریکي را جون دل و جکر و دماغ سازکاری کرد جنانك دست کرفتن را بای رفتن را که این کاران نکند و ان کار این و تن مرکب امد و جان سواران مرکب بس الت جان تنست ورونق تن بجان و جون اجل افریده شد سه عضو شریف را از وی برکزیدند ودر هریکي روحی بنهادند جنانك حیوانی در دل و طبیعي در جکر و نفساني در دماغ و هریك را بقوتها بیاراستند جنانك حیوانی را بشهوت وغضب و حس و خیال و وهم وطبیعی را بقوت هاضمه و دافعه و جاذبه وماسکه و نفساني را بقوه تذکر و تفکر و تمیّز و حفظ و دیکر جیزها و نفسانی

شریفتر ازان دو روح امد که ان هر دو جاکران وی‌اند بحکم انك در
بند فناالند ونفساني فنا نبذیرد ونفس ازفناء تن بماند همیشه بس حق تعالی
جون تن را برین دو مرکب کرد و مقصود انك شرف آدمی ظاهر کردد
و ممیّز شود از دیکر حیوانات کـه اکر طبیعی امدی شریك همه حیوان
بودی و اکـر نفساني بتجرد بنهادی از حیوانات بهره نیافتی بس هر سه
بیافرید تا حیواني و طبیعی با همه شریك باشد ونفساني از همه شریف‌تر
بشود بس اصل در آدمی نفساني آمد و نطق و خـرد و دانش و تمیز همه
بهره از وی یافتند و روح ناطقه و نفساني را جان نخوانند الاّ که روان
کویند زیرا که جان جسم لطیفست وروان جسم نیست الا قوتیست بکمال
لطافت و مدد کننده و جنباننده جان و تن و منبع علم و خرد و مجال
سخن و جون جان و تن برسند روان برسد و جون شرف آدمی بنفس
ناطقه است و مرکب وساز او تن بس ساز را تباه نباید داشت تا درو بال
و هلاك نیفتد که انکه از کار باز ماند بس برای این معنی روح طبیعی
درجکر نهاد واورا قوتها داد تا جون وقتی ازغذا مدد خواهد وانج بکار
اید بدان قوت می رساند و مرکب را بدان مدد می کند وانج فضول
بود بقوت دیکر دفع میکند بعضی بمسامها بتحلیل و بعضی بمخرج تا اکر
قوت غذا را بذیرفت نبذند مرکب از بای درآید و اکر قوت دفع کردن
نباشد مجموع همه غذاها شخص برنتابد قوتی داد بقوت غضبی ، هرج
ناموافق طبع ابد دور دارد وبقوت شهوانی هرج ملایم طبع باشد بدو نزدیك
میکند وقوتهاء حواس را بردرسرای ناطقه بداشت تا هرج از محسوسات
بدیشان رسد بکیرد وبحس مشترك رساند تا صورة بندد این همه جیزها
اوست بس انج مخیله را شاید بدو دهد وانج وهم را شاید بدو دهد و

انچ عقل را شاید بمدد فکر و تمییز ازهمه چیزها جدا کند ودرخزانهٔ حافظه مدّخر کند تا چون عقل را بکار اید بقوت ذاکر باز کردد تاذاکره ازحافظه بذو رساند انچ مطلوب اوست وچون معلوم شده این سه روح رادر میان نهاد تفاوت ادمیان ازتفاوت و قوت غلبه این روحها بدید آمد... (۱)

رساله ماهیت نفس

مقدمه

(۲) چون فرمان عالی علائی شمس زاده الله علاء ونفاذاً درحق این بندهٔ ضعیف چنانست که این رساله را از زبان تازی بزبان پارسي نقل کنم من بحکم این فرمان اقدام کردم و وجوب امتثال را انقیاد بستم چنان دانم کـه انواع تائید و سعادت قرین این فرمان باشد وچون من اعتقاد کنم و فرمان منعم خویش بجای آرم و بانقیاد معامله کنم مدد توفیق ایزد عز اسمه مرا یار آید تا این مقصود حاصل شود.

درشرح سبب اختلاف افعال قوة دریافتن ازنفس

هر ادراکی که باشدودریافتنی بوجودصورةمدرك مرمدرك را اگرصورة تعلق بماده دارد حاجت بتجرید باشد ولکن اصناف تجرید مختلف است

(۱) در ضمن یك مجموعه خطی که تاریخ تحریر آن ۱۰۹۲ و بشماره ۲۸۸٤ در کتابخانه دانشکده معقول و منقول نگاهداری شده رساله ایست بنام «رساله در پیدا کردن حال نبوت» و منسوب بشیخ الرئیس ابوعلی سینا. این رساله نزدیك یك پنجم رسالهٔ معراج و ابتدا چنین بنظر رسید که رسالهٔ مستقلی است ولی پس از بازجوئی معلوم شد فقط تلخیصی از رسالهٔ معراج میباشد.

(۲) نقل از مجموعه خطی متعلق بکتابخانه دانشکده معقول و منقول.

بعض تجریدات تمام تر است و بعضی ناقص تر اگر ادراک حسی باشد قوة حسی تجرید تمام کند بحکم آنکه قوه حسی محسوس را در نیابد الا بنسبت خاص اگر ماده حاضر باشد بیشتر حس دریابد و اگر غایب باشد در نیابد و اگر ادراک خیالی باشد تجرید بیشتر بود برآنکه صورة خیالی در توان یافت و اگرچه شخص غایب باشد چون در خیال آید پس مقداری محدود باشد یا لونی مخصوص و این معانی همه لواحق ماده است پس صورة خیالی اگرچه مجرد است از ماده از لواحق مجرد نیست و بعد از این قوه وهم است که چیزها در یابد مجرد از ماده و اگرچه مخصوص باشد بصورتی چون معنی عداوة از گرك و بعد ازاین قوه عقل است که چیزها دریابد که مجرد باشد از ماده تجریدی بر کمال چون در یافتن انسانی کلی پس فرقی میان حاکم حسی در ادراك و میان حاکم خیالی و حاکم وهمی و حاکم عقلی در مراتب تجرید است چنانکه یاد کردیم.

در ذکر برهان بر بقاء نفس و نامردن نفس بمردن بدن

معلوم شد که نفس مردم جوهری عقلی است مفارق بذات خویش از ماده اکنون درست کنیم که ویرا فساد نیست و چون بدن بمیرد نفس نمیرد جوهر نفس قابل هلاك نیست و فساد نپذیرد اما چون بدن بمیرد واجب نیست که نفس بمیرد و برای آنکه هر چیزی که فسادوی بفساد چیزی دیگر بسته باشد و میان هر دو چیز فساد که آن اتصال موجب آن معنی باشد و اتصال میان نفس و بدن موجب این معنی نیست برای آنکه نفس بماده نیست و علیت بدن در حق نفس علة اعداد است یعنی از جهة بدن چون استعداد حاصل آید از واهب صور وجود نفس بمدد آید قوامش در واهب صور بسته است نه در بدن چنانکه معلوم شد پس چون بدن باطل شود واجب نیست که نفس نیز باطل شود

برهانی دیگر بر اینکه جوهر نفس مردم قابل فساد نیست برای آنکه هر چیزی که ویرا وجود بفعل باشد در وی قوة فسادی باشد وجود ویرا بفعل ازجهتی باشد وقوة فساد ازجهتي دیگر برای انکه وجود مقابل عدم است و نشاید که از یکجهة هم موجود باشدو هم معدوم پس قوة فساد عدم آن معنی باشد جز از انکه از وی فعل را وجود باشد و هر چیزی که دروی این هردو معني موجود باشد ان چیز مرکب باشد از ماده وصورة تا فعل وجود وی را از جهة صوره باشد و قوة فساد ویرا از جهة مادة و نفس مردم گفتیم که جوهری بسیط است که دران هیچ ترکیب نیست پس چون ویرا فعل وجود باشد اندر وی قوة فساد نباشد .

دربیان امتناع انتقال نفس ازبدنی ببدنی دیگر

درست شد که حدوث نفس با حدوث بدنست بدان وجه که استعداد ماده موجب باشد حدوث نفسي از واهب صور نه برسبیل اتفاق بل بر سبیل وجوب پس چون چنین باشد هربدنی حادث که بدید آید مزاجی خاص بدید آید از واهب صور که نفس بدان مزاج شوند پس اگر گوئیم که چون نفسی را از بدن مفارقت افتد با بدنی دیگر انتقال کند وان بدن مستحق نفسی باشد پس لازم آید که بدني را دو نفس باشد یکي واهب صور بدو دهدو یکي که بدان انتقال کند و این محالست برای انکه هرکس را شعور بیك نفس است که در بدن تصرف کند پس اگر نفسی دیگر باشد معطّل باشد وذات مردم را بدان شعور نباشد واین محالست پس نشاید از بدنی ببدني دیگر انتقال کند والله اعلم .

درختم این فصول

صاحب این رساله چنین میگوید که من در این رساله و مقاله جز

اسرار و نکت از علم نیاورده‌ام و این اسرار و علم در کتب یا موجز باشد یا مرموز و من از حدّ مرموزی بصریح آورده و حجاب بر داشتم بتمامی تا برادرانی که بعد از این مطّلع شوند بر این معانی و اسرار این معانی و اسرار پوشیده و مهمل و ضایع نماند چه در زمانهٔ خویش نیافتم کسانی که بتعلّم حاصل کنند استعداد ادراک این رموز و اسرار دارند و حرام کردم بر کسانیکه براسرار این رساله و رموز این مقاله مطّلع و واقف شوندو بکسانی دهند که معاند و نااهل وجاهل وشریر باشند. والله بینی و بینکم وکفی بالله وکیلا وصلی الله علی رسوله المصطفی الا زکی وآله و عترته اجمعین.

رساله در حقیقت و کیفیت سلسلهٔ موجودات و تسلسل اسباب مسببات

مقدمه

(۱) ... دوستی که دوستی او خدای را بود تا روز، درخواست تا در حقیقت و کیفیت سلسلهٔ موجودات و تسلسل اسباب و مسببات سخنی رود بفارسی چنانکه ترتیب حصول موجودات از اول حق تعالی و تقدس یکی از پس یکدیگر معاین عین بصیرت گردد و در دیدهٔ عقل پیدا شود بی‌هیچ شك و ریب و افترا و اینمعنی اگرچه هنر بود به نسبت بدیدهٔ عقل و فهم پس بحکم التماس بحسب امکان و قوت عقل بشری بیانی کرده آمد موجز و بغایت مختصر و اینقدر دیدهٔ عقل را تمامست و دیدهٔ حس ووهم

(۱) منقول از مجموعهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ دانشکدهٔ معقول و منقول.

را چه اینقدر و چه صد جلد هیچ شفا ندهد چه معلوم او بادراك ویست والسلام بطریق سئوال و جواب ایراد کرده شد تابفهم نزدیك تر باشد انشاالله تعالی و به التوفیق والتسدید وهوحسبنا و نعم الوکیل .

سئوال چیست موجب وجود اول حق تعالي و تقدس لامحاله

جواب بدانکه انسانرا سه نوع ادراکست بحسب سه نوع مدرك که کل موجودات ما عدا الاول الحق در آن سه نوع مدرك منحصر است چنانکه هیچ موجودنیست دروجود بیرون ازین سه نوع مدرك واین سه نوع مدرك یکی موجودات مادیست که آنرا محسوس خوانند بحواس پنجگانه که لمس و ذوق وشم و بصر و سمع بوده باشد ادراك آن حاصل شود و مدرك دیگر موجودات منتزع از ماده است که آنرا مخیل و موهوم خوانند چون بشکل تربیع و تثلیث که در خیال متصور شود منتزع از مربعی و مثلثي مادی و از راه خیال و وهم ادراك حاصل شود مدرك سه دیگر موجودات مجرّد است از ماده باصل ابداع نه بطریق انتزاع که آنرا معقول خوانند و از راه عقل ادراك آن حاصل شود پس این سه مدرك ادراك افتاد انسانرا جمله موجودات ما عدا الاول الحق مدرك وی گشت حتي لم یشذّ منه ذرة لافي السموات و لافي الارض لافي الدنیا و لافي الاخرة وبر وجه دیگر جمله موجودات بعد از ادراك بدین سه طریق منحصر یافتند برده معنی که آنرا معقولات [مقولات] عشر خوانند یکی جوهر و نه عرض و این ده درین بیت فارسی منحصر آمد نظم

مردی دراز نیکو آمد بشهر امروز

باخاسته نشسته بر کرد خویش پیروز

و هیچیك ازین مدرکات که کل موجوداتست صلاحیت استقلال و استبداء انفعال ذات خویش ندیدند بلکه خود را همه عجز و قصور

دیدند و احتیاج بموجدی که وجود بایشان داده است دارند پس لامحاله ازینجا بضرورت واجب گشت درقضیهٔ عقل تا حکم کرده شود بآنکه ورای این جمله موجودات باسرها موجدی باشد لامحاله که وجود جملهٔ موجودات از وجود وی بود و کل موجودات که طراز وجود مصنوعی دارند صنع وی بود که اگر وی نبودی این موجودات نبودی وهیچ شك نیست که موجودات هست پس شك نماند که موجد این موجودات هست و آنست نهایت ادراك اول حق تعالی الله و بس نه آنکه به نبی مرسل و ملك مقرب را از اینقدر تجاوز شاهد نبود و حقیقت ذات حق مدرك وی شود پس آنکه محاط وی گردد و رتبه محیط فوق محاط باشد تعالی و تقدس .

سئوال   چیست فرق میان وجودی که اول حق راست و وجودی که دیگر موجودات راست .

جواب   بدانکه وجود او نه ازدیگری مستفاد است بلکه وجودوی واجبست در ذات خویش که نتواند که نبود و وجودی که دیگر موجودات راست نه ذاتیست بلکه مستعار و مستفاد است از اول حق و آنرا صفت جایزیست نه واجبی یعنی شاید که نبود و شاید که بود بضرورت خویش و اگرچه ازجهت موجدهم واجب گشته است .

قراضهٔ طبیعیات

مقدمه

(۱) سپاس افریدکار همه چیزهاراو مخصوص کنندهٔ نوع مردم‌راز جملهٔ جانوران بخرد تا بدان بر بعضی از افرینش او واقف کردند وزان سپس بزرکی و کمال و قدرت او را بمقدار طاقت بشناسند و از ادراك بعضی بدیکر اندر ماند تا بدان سبب عجز و نقص خویش فرا بینند و درود بر پیغامبر او محمد مصطفی وبراهل بیت ویاران علیهم‌السلام .

آغاز سخن

همت امراوملوك انست که‌شغلهاء کی‌خواهند کی شهر کشادن بدان بودو ولایت کرفتن و خزاین و اموال جمع کردن وهرچ نفیس‌تر و شریف تر ازان مالها چون جواهر وظرایف خویشتن‌را ذخیره کنند تا بدان استمتاع این جهانی کیرند و این چنین حال هرچند نیکوست اخر کذرنده است و سریع زوال و امیر رئیس اجل ما از همت همتی ازین بزرکتر ضم کرده است وان انست تا می‌خواهد که هرچ اندر جهان انواع علومست نزدیك خویش حصر کند وانکاه تمییز صایب خویش برو کمارد تا انچ از طرف و نوادرست خویشتن را حاصل کند تا بدان اورا استمتاع و سعادت ان

---

(۱) در یك مجموعه خطی کهنه متعلق بکتابخانه ملی تهران که تاریخ تحریر آن ۶۴۹ است ضمن بیست رسالهٔ فارسی و تازی که بیشتر منسوب بشهاب‌الدین سهروردی میباشد رساله ایست فارسی بنام قراضة الطبیعیات ونسبت آن بطور تفکیك بشیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا داده و در پشت رساله اینطور نوشته شده : صنف هذه الرساله ابو علی حسین بن عبدالله بن‌سینا و تعزی الی غیره وهی المسماة بقراضة الطبیعیات .

جهانی باشد و خدای جلّ وعلا او را توفیق دهاد بران .

وچون اندر مجلس شریف ادام الله شرفه حدیث طبیعیات و کتب ارسطاطالیس اندرین باب همی رفت بفرمود این خادم را تا [illegible] کند اندر مسائل طبیعی برطریق سؤال و جواب بپارسی تا فایدهٔ آن عام باشد این خادم آن مثال را امتثال کرد و قصد کرده از آنچ دیگران بگفته اند اندرین کتاب بیارد مگر چیزی کی آن مقدمهٔ سازد مسئلهٔ دیگر را و بر سبیل اتفاق اندر افتد و این کتاب را موسوم کرد بقراضهٔ طبیعیات وسبب خردحجمی کتاب آن بود کی اعتماد بر محفوظ وخاطر . . (۱) ازانک از کتب نقل کرد و آنکس که این کتاب بنگرد و خواند باید کی او را بطبیعیات الف باشد و کتب حکماء نگریده باشد و بر قانونهاء طبیعی واقف گشته بود تا مصادرات و مقدمات این مسائل را بسبیل تقلید بپذیرد کرد سخن اندر کلی طبیعیات آسانتر بود کی اندر جزوی و الله الموفق للصواب .

واین کتاب چهار فصل است فصل اول اندر مسائل حیوانی فصل دوم اندر نباتی فصل سه ام اندر مسائل معدنی فصل چهارم اندر مسائل نوادر .

کنوز المغرمین

مقدمه

(۲) ایزد سبحانه وتعالی از حکم حکمت و قوّت قدرت چون آفرید

---

(۱) باندازهٔ یک سطر از نسخه افتاده است .

(۲) حاجی خلیفه در کشف الظنون رسالهٔ [illegible] کنوز [illegible] را بشیخ الرئیس نسبت میدهد . از این رسالهٔ [illegible] موجود است [illegible] شمارهٔ ۷۰۸ در [illegible] و [illegible] موجود است [illegible] و از [illegible] در ضمن [illegible] مجموعهٔ رسائل [illegible] بشمارهٔ ۶۵۷۲ Or در [illegible] ۴۲ [illegible] و ۴۳ [illegible] نگاهداری شده [illegible] بواسطهٔ نبودن دست رسی [illegible] مقدمه [illegible] .

چنانك سر بدواز ناچیز آورد چیز نوبدید کرد ومارا از جملهٔ اشیا بر گزید
و دل بینا و زبان گویا دادو چهره بدین خوبي ارزاني فرمود وراه بهشت
و دوزخ بنمود و بیغامبر فرستاد ور سالت بد اد و صلواة و درود خدای
تعالی برجمیع بیغامبران بادخاصه برخیر خلقان و برگزیده رحمان و
خاتمهٔ بیغمبران خداوند لوح و قلم و براق و معراج ارائش دین و دنیا
و تخت و تاج خواجهٔ کائنات خلاصه موجودات محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم .

اما بعد چنین گوید مؤلف این تألیف و مصنف این تصنیف
ملك الحکما و اقدم الفضلا ابوعلی سینا بخاری رحمه الله علیه که جماعتي
از دوستان و یاران ازما بکرات و مرّات استدعاء کتاب موجز مفید
میکردندوبرما حقوق بسیار ثابت کرده پس ما برای اقتضای التماس این
طائفه این کتاب تصنیف کردیم و نامش کنوزالمعزمین نهادیم منقسم بردو
قسم باید که ازنامحرم وجاهل پوشیده دارد وبحرام نکنند تامواخذ نباشد
واله الموفق والمعین .

فصل

بدان اسعدك الله تعالی که هیچ چیز از کل آفرینش محسوسات
و معقولات بی‌حکمتی نیست و هریکی را خاصیتی است که علم ما بعضی
را نشناخته‌است وانبیا علیهم الصلوة والسلام دریافته‌اندوبرای روشن خویش
بتائید فلکی بجای آورده و بمانموده بس واجب است که بچشم بینش دران
نگاه کنیم و ترتیبی و نسقی که نهاده‌اند نگاه داریم و ایزد تعالی احوال
این جهانرا بزیر فلك قمر بر دوازده برج و هفت سیاره بیدا کرده است و
هر یاك دلالت بطالع کسي دارد پس باید که در وقت عمل از اصل مولود آن

کس بدان حاجت مشغولی با خبرباشی و بدان ستاره نگاه کنی و حظ او از خانه و شرف ووبال وهبوط و استقامت و رجعت و احتراق و بودن در جای گاه موافق در بروج و درجات و بیوستن بسعد ونحس و مانند این از ضعف و قوت بدانی و اگر ندانسته باشی عمل دوستی در ساعت نحس و عمل دشمني درساعت سعدکني ازینست که هروقت عمل راست نیابد وطبعها بگردد .

حکایت

معتمدی که برقول او اعتماد شاید حکایت کرد که بولایت مصر بودم مرا هوس آن بودی که هروقت بناء اهرمن و دیگر بناها همی دیدم یك روز جنان اتفاق افتاد که طاقی دیدم بران صورتهای بسیار تراشیده صورت گوسپندی خرد یافتم با حرکتهاء مرا اتفاق آمد قدری موم با خود داشتم بران صورت نهادم تا نقش گرفت باز گشتم و در ان نقش نگا کردم چندانك همي آمدم هرجا که گوسپندی که بودی همي روی بمن نهادی و بسوی من آمدی تا که شبانان بدیدندی و هرچند که گوسپند را زدند نتوانستند که باز گردانند تا از حد بگذشت و گوسپندان انبوه شدند شبانان فریاد براوردند ودر من افتادند و گفتند که بهمه حال جادوی کرد و طلسمی داری از گفته ایشان دلتنگ شدم سوگند خوردم که مرا ازین علمی و معرفتي نیست و درین حال من نیز شگفت مانده ام و هیچ خبر ندارم الا این پاره موم و بدان خشم درهم مالیدم چون آن نقش تباه شد و بباطل گشت در حال گوسپندان باز گشتند و بعد از ان بدفعات رفتم موم بران صورت نهادم هیچ تاثیر نکرد ازاینجا معلوم میشود که وقت را تأثیر تمام است وهمه یکسان نشاید شمردن ودر اختیار کارها که مر

پیش کیرند درهرکاری تأمل کنند ودر هر باب مینکرند ودلائل نکاه دارند تا مقصود حاصل شود و درعمل خطا نیفتد .

رساله نبض

آغاز

(١)سپاس مرآفریدکار را و ستایش مر اورا ودرود بر پیغامبر کزیده محمّد و اهل بیت ویاران او صلوات الله علیهم اجمعین اول فرمان ملك عادل سید منصور مظفر عضد الدین علاء الدوله وقاهر الامه وتاج الملة ابوجعفر حسام امیر المؤمنین کرم الله مثواه وبرد مضجعه بمن آمد که اندرباب دانش رك کتابی بکنن جامع که همه اصلها اندر وی بود بتفصیل پس فرمان را پیش رفتم باندازۀ طاقت و دانش و این کتاب را بزبان فارسی چنانکه فرمان بود و بر توفیق ایزد مقول کردم و از روی (٢) یاری خواستم امید دارم که بدولت جنین خداوند توفیق و یاری یابم .

اندر همه اصلها که باول بباید دانست که افریدکارما که حکمت وی داند و مر دانش جویانرا از ان اندکی اکاهي داده است چهار کوهر اصل که اندرین عالم زیر آسمانست بیافرید یکی آتش و یکی هوا و یکی آب ویکی خاك تا ازایشان بکما بیش آمیزشي چیزهای دیکر آفرینند چون ابروباران وسناك وکوهر کداختن پذیر و کوهر رونده و کوهر شناسنده بحس (٣) وکوهر مردم هر یکي را و زنی دیکر ازان چهار کوهر اصل و آمیزش دیکر کونه و آتش را کرم آفرید و از خشکی بهره داد و

(١) منقول از نسخه خطی متعلق بآقای سید محمد مشکوة

(٢) ظ : وی ـ (٣) ظ : بحس

هوا را تر آفرید و گداخته و از گرمی بهر داد و آبرا سرد آفرید و از تری بهره داد و خاک و زمین را خشک آفرید و از سردی بهره داد معتدل آمیزشی ازاین چهاران مردم بود و مردم را از گرد آمدن سه چیز آفرید یکی تن که وی را بتازی بدن خوانند وجسد و دیگر جان که ویرا روح خوانند وسیوم روان [که ویرا] نفس خوانند جسد کثیف است و روح لطیف است و نفس چیزیست بیرون ازین سه گوهرها و لطیفی وی جز لطیفی روح که معنی لطیفی روح تنک است و بادیات (۱) گوهری و روشن سرشتی چنانکه هوای روشن و لطیفی [نفس] دیگر است کاندرین تنکی بکار نیاید و مانده است بلطیفی سخن و لطیفی معنی و آفرید کار تن را ازاندامها ساخت و اندامها از کثافت خلطها و اما روح را از لطافت و بخار آفرید و خلطها چهار اند یکی خون با کیزه خون اصل و دیگر بلغم که نیم خونست [و سیم صفرا که کفک خونست] چهارم [سودا] که درد و ثفل خون است این چهار از آن چهار گوهر پیشین آفرید بامیزشها و وزنها مختلف باز این چهار [هم] بامیزشها و وزنهای مختلف اندامهای مختلف آفرید یکی را خون بیشتر چون گوشت و یکی را سودا بیشتر چون استخوان ویکی را بلغم بیشتر چون مغز و یکی را صفرا بیشتر چون شش وجانرا نیز از لطیفی خلطها آفرید و هر جائی را وزنی و آمیزشی دیگر و پرورش اصل جان اندر دل است و جایهای که هستن (۲) دل و شریانهاست و از دل بمیانجی شریانها باندامهای رئیس [شود] چون مغز وجگر [و] چون اندامهاء منی و از آنجا بدیگر اندامها شود و بهر جای طبع روح دیگر شود تا اندر دل بود بقوت گرمی بود و طبع آتش و لطافت صفرا بروی غلبه دارد پس آن بهره که ازو بمغز شود تا

مغز بدو زنده باشد و فعلهای خویش بکند سرد تر و تر تر شود و اندر آمیزش او لطافت آبی و بخار بلغم بیشتر افتد و آن بهره که بجگر شود تا جگر بوی زنده باشد و فعلهای خویش بکند نرم و گرم تر شود واندر آمیزش او لطافت هوا و بخار خون بیشتر شود و بالجمله روحهای اصلی چهارند یکي روح حیوانی که اندر دل بود ووی اصل همه روحهاست دیگر روح نفسانی بلفظ بزشکان که اندرمغز بود و سیم روح طبیعی بلفظ بزشکان که اندر جگر شود چهارم روح تولید یعنی زایش که اندر خانه (١) بود و این چهار روحها میانجیها اند میان نفس بغایت پاکي و میان تن بغایت کثیفی و قوتهای نفس چون قوّه حس و قوه جنبش و دیگر قوتها بمیانجي روح بهمه اندامها رسد و علم نبض که رگ خوانند علم حال روح است اورا علم آب که تفسره خوانند علم حال خلطهاست وبیشتر دلیل بودن نفس (٢) برحال دلاست زیرا که دل جایگاهزایش روح است و بیشتر دلیل بودن آب و خاك جگر است زیرا که جگرجایگاه زایش خلطهاست .

ظفر نامه

آغاز

(٣) حمد و ستایش مر خدایرا جلت قدرته که آفریدگار وبدید

---

(١) ظ : خایه ـ (٢) ظ : نبض

(٣) حاجی خلیفه در کشف الظنون رساله‌ای بنام ظفر نامه بشیخ الرئیس نسبت‌داده وشارل شفر خاورشناس فرانسوی آنرا در ضمن منتخبات فارسی خود آورده و ماتمام آن رساله را عیناً اینجا نقل میکنیم .

رندهٔ زمین و آسمان و روزی دهندهٔ جانورانست و درود بر پیغمبران و برگزیدگان باد خاصه بر مصطفی صلی الله علیه وسلم . اما بعد در روزگار انوشروان عادل هیچ چیز از حکمت عزیز تر نبود و حکماء آن عصر همه متقی و پرهیزکار بودند یک روز انوشروان ابوزرجمهر را طلب کرد و گفت میخواهم سخنی چند مفید در لفظ اندک و معانی بسیار جمع سازی چنانکه در دنی وعقبی سودمند باشد ابوزرجمهر یک سال مهلت خواست و این چندکلمات را جمع کرد و ظفرنامه نام نهاد وبنزد انوشیروان برد اورا خوش آمد وشهری در اقطاع او بیفزود و فرمود که این کلمات بآب زر نوشتند و دائم باخود می‌داشت و اکثر اوقات بمطالعهٔ این کتاب مواظبت می‌نمود .

ابوزرجمهر زبان بگشاد و گفت از استاد خود استفادت می‌نمودم و او جواب میگفت گفتم ای استاد از خدا عزوجل چه خواهم که همه نیکوییها خواسته باشم گفت سه چیز تن درستی و ایمنی و توانگری گفتم کارها بکه سپارم گفت بآن کس که خویشتن شناسنده باشد گفتم از که ایمن باشم گفت از دوستی که حاسد نباشد گفتم چه چیز است که بهشت سزاوار باشد گفت علم آموختن و بجوانی بکارحق مشغول بودن گفتم کدام عیبست که نزدیک مرده معتبر نماید گفت هنرخود گفتن . گفتم چون دوست ناشایست پدید آید چه گونه از وی ببرید گفت بسه چیز از برش کم رفتن از حالش نا پرسیدن و ازوی حاجت نا خواستن . گفتم کارها بکوشش بود یا بقضا گفت کوشش قضا را سبب است . گفتم از جوانان چه بهتر و از پیران چه نیکوتر گفت از جوانان شرم و دلیری و از پیران دانش و آهستگی . گفتم حذر از که باید کرد تا رستگار باشم گفت از مرده چاپلوس

و خسیس که توانگر شده باشند. گفتم سخی کیست گفت آنکس که سخاوت
کند و دلشاد شود. گفتم چه چیز است که مردم جویند و کسی تمام
درنیافت گفت سه چیز تن درستی وشادی و دوست مخلص. گفتم نیکوئی
بهتر یا از بدی دور بودن گفت از بدی دور بودن سر همه نیکویهاست
گفتم هیچ هنر باشد که عیب شود گفت سخاوتی که بامنت بود. گفتم چه چیز
است که دانش را بیفزاید گفت راستی. گفتم چه چیزست که بردلیری
نشانست گفت عفو کردن چون قادر شود. گفتم آن کیست که هرگز
نمیرد گفت جل و علا. گفتم کیست که در او عیب نباشد گفت عز و جل
گفتم کارها که عقلا کنندچه نیکوتر گفت آنکه بدرا از بدی نگاه دارند گفتم
ازعیبهاء مردم کدام زیان کارترست گفت آن عیب که از مردم پوشیده نباشد.
گفتم از زندگانی کدام ساعت ضایع ترست گفت آن ساعت که
نیکو در حق کسی تواند کرد نکند گفتم از فرمانها کدام فرمانرا خوار
نباید داشت گفت سه اول فرمان خدای عز وجل دوم فرمان عاقلان سیوم
فرمان پدر و مادر. گفتم بهترین زندگانی چیست گفت فراغت و ایمنی.
گفتم بدترین مرگ چیست گفت مفلسی. گفتم چه بهتر گفت خشنودی
حق عزّ و جل. گفتم چه چیز است که مودت را خراب کند گفت
چهار چیز: بزرگان را بخیلی و دانشمندان را عجب و زنانرا بی شرمی و
مردان را دروغ گفتن. گفتم چه چیزست که کار مردم را خراب کند
گفت ستودن ستمکاران. گفتم دنیا بچه درتوان یافت گفت بفرهنگ
سپاس داری. گفتم چه کنم که بطبیب حاجت نباشد گفت کم خوردن
و کم بخواب رفتن و کم گفتن. گفتم از مردمان که عاقل تر است گفت آنکه
کم گوید و بیش شنود و بسیار داند. گفتم خواری از چیست گفت از

تنهائی . کفتم چیست که حمیّت را برد کفت طمع . کفتم در جهان چه نیکترست کفت تواضع بی منّت و سخاوت نه از بهر مکافات . کفتم درجهان چه زشتتر کفت دو جیز تندی از پادشاهان و بخیلی از توانکران . کفتم اصل تواضع چیست کفت روی تازه داشتن و بآخر از خود خوش بودن کفتم تدبیراز که برسم کفت ازآن کس که سه خصلت دروی باشد : دین پاك و حمیت نیکان و دانش تمام . کفتم نیکوئی بچه چیز تمام شود کفت بتواضع بي توقع و سخاوت بی منت وخدمت بي طلب مکافات . کفتم چیست که دیکری از ان مستغني نیست کفت سه چیز : خردمندان را مشاورت با دانایان ومرد حرب اکر چه نیرومند بود ازحیلت و بازی و زاهد اکرچه پرهیزکار بود از عبادت . کفتم چیست که مردمان اورا بدان دوست دارند کفت سه چیز : در معامله ستم ناکردن ودروغ ناکفتن و بزبان کسی را [نا]رنجانیدن . کفتم اکر علم آموزم چه یابم کفت اکر خرد باشی بزرك و نامدار کردی اکر مفلس باشی توانکر کردی و اکر معروف باشی معروفتر کردی کفتم مال از بهرچه باشد کفت تاحقهای مردم از کردن خویش بکذاری و ذخیره از برای پدر و مادر بفرستی و توشهٔ عقبی از بهر خود برداری و دشمن را دوست کردانی و با دوست و دشمن مواسا کنی. کفتم هیچ چیز باشد که نخورند و تن را سود دارد کفت صحبت نیکان و دیدار یار و جامه نرم و حمام معتدل و بوی خوش.

از لقمان حکیم رحمة الله علیه پرسیدند که داناتر کیست کفت آنکس که از مخالفت روزکار تنك دل نشود . کفتند قادرتر کیست کفت آنکس که نعمت دني برنعمت عقبي نکزیند . کفتند شرف در چیست کفت واجب کردانیدن منتهای خویش درکردن مردمان . کفتند چیست که آن راجویند وکسی نداند ونشناسد کفت عاقبت کارها کفتند چه شیرینست

که عاقبت چشنده خودرا بکشد گفت حسد. گفتند کدام بناست که هرگز خراب نشود گفت عدل. گفتند کدام تلخي باشد که آخر شیرین گردد گفت صبر. گفتند کدام شیرین باشد که آخر تلخ گردد گفت شتاب گفتند کدام پیراهن است که هرگز کهنه نگردد گفت نام نیك. گفتند کدام دشمن است که از همه دوستان گرامي تر است گفت نفس. گفتند کدام بیماریست که مردم ازعلاج آن عاجز آیند گفت ابلهی گفتند کدام بلاست که مردم از آن بلا نگریزند گفت عشق. گفتند کدام بلندیست که از همه پستیها پست تر است گفت کبر گفتند کدام پیرایه است که برمرد و زن نیکوست گفت راستی و پاکي گفتند خواب چیست گفت مرگ سبك. گفتند مرگ چیست گفت خواب گران. گفتند چه چیز است که همه خرمی از اوست گفت سخن بزرگان گفتند آن چه راهست که ویراهیچ روی عاقبت نیست گفت ظلم برمظلومان و بیچارگان والله اعلم

تمت الرسالة الموسومة بظفر نامه والحمد لله رب العالمین.

رساله جودیه

آغاز

(۱) بدانکه جمیع علتها از خوردن بسیار و گفتن بسیارو خفتن بسیار و . . . (۲) بسیار بدید آید. ازخوردن بسیار معده تباه شود وجگر

(۱) در یك مجموعه خطی متعلق بآقای سید محمد مشکوة که تاریخ تحریر آن ۱۰۷۱ است رسالهٔ کوچکی است در بهداشت بنام « جودیه » (محمودیه ؟) که نسبت تصنیف آن بنام سلطان محمود بشیخ الرئیس ابوعلی سینا داده شده و رساله اینطور آغاز میشود : « اما بعد بدان ای عزیز که این رساله ایست برسبیل ایجاز و اختصار بغایت فواید مسمی بجودیه که افضل الحکما ابوعلی سینا جهة سلطان محمود انشا نموده است ودر مطالعهٔ این نسخه انواع فواید حاصل آید انشاالله تعالی. »

(۲) یك کلمه حذف شده است.

ضعیف شود و درد شکم و گرده پدید آید وناگوارش و . . . (۱) زشت و تخمه و سستی اعضا بودو از خواب بسیار زردی روی و گرانی تن باشد و مغز تهي گردد و چشم بیاماسد و سودا غالب شود وازبسیار گفتن دردسر و شقیقه بود و حرارت صفرا و زیادتی رنج و بآخرعمر علتهای صعب عارض گردد... (۲)

---

(۱) یك کلمه حذف شده است .

(۲)آنچه تاحال از رساله‌های فارسی بنام شیخ‌الرئیس ذکر و نمونه‌ای از آنها در این کتاب آورده شده نسبت آنها بشیخ احتمالی و بعضی نیز مانند « ظفرنامه» یقین است که از آن‌اونمی باشد زیرا که اولا سبك انشاء این رساله بیشتر بآثار نثر فارسی قرن ششم و هفتم شباهت دارد و ثانیا طرز نسبت رساله در بعض مقدمه‌ها بیشتر شباهت بمؤلف درگذشته‌ای دارد وشاید اصل آنها بعربی بوده و مترجم گمنامی آنرا ترجمه نموده باشد (رجوع شود بصفحه ٥٦) و ثالثا بعضی از این رساله ها بدیگران نسبت داده شده مانند رساله « قراضة الطبیعیات » (رجوع شود بحاشیه صفحه ٦۳) و رساله معراجنامه که بسهروردی منسوب است و ازین‌همه که در گذریم سبك انشاء این رساله ها شبیه بیکدیگر وهمه از روی ترس وبرای‌دوستان نوشته شده (رجوع شود بصفحه ٥٤ و ٦٠) ودرست بآن‌ماند که نویسنده این رساله ها از اهل فرقه ای بوده که آن فرقه شق عصای جمعیت کرده و در اقلیت باشد و ممکن است گمان برد که این‌فرقه همان اسماعیلی‌است.

تنها کتاب فارسی که میتوان بطوریقین آنرا از آن شیخ دانست همان قسمت اول دانشنامه‌علائی‌است.

اما اگرگفته شود با این شك و تشکیك چگونه نمونه ای از آن رساله ها در این کتاب آورده شده چنانچه سر مخاصمه نباشد جواب اینست که آثاری کم و بیش‌مفیدو از طرفی‌یادگار زمان‌دیرین یعنی سنه بقرن ٥ و ٦ که‌از آثار نثر آن دوره ها بسیار بدست نیست و مؤلف واقعی آنها هم گمنام است برای عالم ادبیات فارسی مغتنم و گرد آوردن آن خدمتی است مخصوصا که با این یادآوری خوانندگان دوچارگمراهی‌هم‌نمیشوند و منظور اصلی که نشاندادن نمونه نثر فارسی است نیز مراعات میشود.

ابونصر مشکان
(وفات ٤٣١)

ابونصر منصوربن‌مشکان خود و پدرانش دردربار غزنویان بکار دبیری ووزیری بسرمی‌برده‌اند ابونصر شخصاً سی‌سال در خدمت سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی ریاست دیوان رسایل داشتا و از منشیان زبردست پارسی و تازی بشمار است . ویرا کتابی بنام مقامات بوده که اکنون در دست نیست و از منشئات او امروز همان موجود است که ابوالفضل بیهقی شاگرد اودر تاریخ خود عیناً نقل کرده است . (۱)

نامه های ابو نصر مشکان

نامهٔ که بونصر مشکان از زبان امیر مسعود بقدر خان خان ترکستان نبشته اینست

بعدالصّدر والدّعا ، خان داند که بزرگان و ملوك روزگار که با یکدیکر دوستی بسر برند و راه مصلحت سپرند وفاق و ملاطفات‌را پیوسته گردانند و انگاه آن لطف حال را بدان منزلت رسانند که دیدار کنند دیدار کردني بسزا واندران دیدار کردن شرط مصالحت را بجای ارند و عهد کنند و تکلفهای بي‌اندازه و عقود و عهود که کرده باشند بجای ارند تا خانها یکی شود وهمهٔ اسباب بیگانگی برخیزد اینهمه انرا کنند تا که چون ایشانرا منادی حق دراید وتخت ملك را بدرود کنند و بروند فرزندان ایشان که مستحق آن تخت باشند بر جایهای ایشان بنشینند و با فراغت دل روزگاریرا کرانه کنند و دشمنان ایشان را ممکن نکردد که فرصتی جویند و قصدی کنند و بمرادی رسند برخان پوشیده نیست که حال پدر ما امیر ماضي برچه‌جمله بود بهرچه ببایست که باشد پادشاهان

(۱) رجوع شود به‌کتاب تتمةالیتیمه تألیف ثعالبی و تاریخ الکامل ابن‌اثیرو حواشی چهارمقالهٔ نظامی .

بزرك را ازان زيادت تر بود و ازان شرح كردن نبايد كه بمعاينه حالت و حشمت و الت وعدهٔ وی دیده امده است و داندكه دومهتر باز كـذشته بسی رنج برخاطرهای پاكيزهٔ خويش نهادند تا چنان الفتی و موافقتی و دوستی و مشاركتی بپای شد وان يكديكر را ديدار كردن بردر سمرقند بدان نيكوئي و زيبائی چنانكه خبران بدور و نزديك رسيد و دوست و دشمن بدانست وانحال تاريخي است چنانكه دير سالها مدروس نـكردد و مقرر است كه اين تكلفها ازان جهة بكردند تا فرزندان ازان الفت شـاد باشند و بر ان تخمها كهايشان كاشتند بردارند امروز چون تخت بما رسيد وكار اين است كه برهردوجانب پوشيده نيست خردانمثال دهدوتجارب ان اقتضا كـنند كه جهد كردهايد تا بناهای افراشته را در دوستي افراشته تر كردهايد تا از هردوجانب دوستان شادمانه شوند و حاسدان و دشمنان بكوری و ده دلی روزكاركران كـنند و جهانيانرا مقرر كردد كه خاندانها يكی بود اكـنون از انچه بود نيكو تر شده است و توفيق صلاح خواهيم ازايزد عز ذكرهدر اين باب كه توفيق اندهد بندكانرا و ذالك بيده والخير كلّه و بشنوده باشد خان ادام الله عزّه كه چون پدر ما رحمة الله عليه كـذشته شد ما غايب بوديم از تخت ملك ششصد هفتصد فرسنك جهانيرا زيرضبط اورده و هرچند مى برانديشيم ولايتهای با نام بود در پيش ما اهل جمله انولايات كردن برافراشته تا نام ما بران نشيند و بضبط ما اراسته كردد و مردمان‌بجمله دستها برداشته تارعايای ما كردند و اميرالمومنين اعزازها ارزانی داشتی و مكاتبت پيوسته تـا بشتابيم و بمدينة السلام رويم و غضاضتی كه جاه خلافت‌را ميباشد از كروهی‌اذناب انرا دريابيم وآنغضاضت را دور كـنيم و عزيمت ما برانقرار كرفته بود كه هراينه و ناچار فرمان

عالی را نـکـاه داشته اید و سعادت دیدار امیرالمومنین خویشتن را حاصل کرده شود خبر رسید که پدر ما بجوار رحمت خدای پیوست و بعداز ان شنودیم که برادر ما امیر محمّد را اولیا و حشم در حال چون ما دور بودیم از کوزکانان اوردند و برتخت ملك نشاندند و بروی بامیری سلام کردند و اندران تسکین وقت دان‌ستند که ما دور بودیم ودیکر که پدر ما هرچند مارا ولیعهد کرده بود بروزکار حیات خویش دراین اخرها کـه لختی مزاج او بکشت وسستی براصالت رائی بدان بزرکـی که او رابوده دست یافت ازما نه بحقیقت ازاری نمود چنانکه طبع بشریت است وخصوصاً از ان ملوك که دشوار اید ایشانرا دیدن کسی که مستحق جایکاه ایشان باشند ما را بری ماند که دانست که اندیار تا روم و ازدیکر جانب تـا مصر طولا و عرضا بضبط ما اراسته کردد تا غزنین و هندوستان و انچه کـشاده امده است ببرادر یله کنیم که نه بیکانه را بود تا خلیفت ما باشد و باعزاز بزرك تر داریم رسول فرستادیم نزدیك برادر بتعزیت و تهنیت نشستن بر تخت ملك و پیغامها دادیم رسول را که اندران صلاح ذات البین بود و سکون عراق و خراسان و فراغت دل هزار هزار مردم و مصرح بکفتیم کـه مر مارا چندان ولایت در پیش است انرا بفرمان امیرالمومنین میباید کـرفت و ضبط کرد که انرا حد و اندازه نیست هم پشتی و یکدلی و موافقت میباید در میان هردو برادر و همه اسباب مخالفت را بر انداخته باید تا در جهـان آنچه بکار براید و نام دارد مارا کـردد امّا شرط آنست که از زرّاد خـانه پنجهزار اشتر بار سلاح و بیست هزار اسب از مرکب و ترکی دو هزار غلام سوار اراسته با ساز و الت تمام و پانصد پیل خیاره سبك جنکـی بزودی نزدیك ما فرستاده اید و برادر خلیفت ما باشد چنانکه نخست بر منابر نام ما برند و بشهرها وخطبه بنام ما کنند آنکاه بنام وی و برسکّه

درم و دینار و طراز جامه نخست نـام ما نویسند آنگاه نام وی و قضاة و صاحب بریدانی که اخبار انها میکنند اختیار کرده حضرت ما باشد تـا انچه بایدفرمود درمسلمانی میفرمائیم و ما بجانب عراق وغزوۀ رومٖمشغول کردیم و وی بغزنین و هندوستان تا سنّت پیغمبر مـا صلواةالله علیه بجای اورده باشیم و طریقیکه پدران ما بران رفته اند نگاه داشتهایدکه برکات آن اعقاب را باقی ماند و مصرح کفته آمده است که اکر انچه مثال دادیم بزودی انرا امضا نباشد وبتعلّل ومدافعتی مشغول شده اید ناچار مارا بزباید کشت و انچه کرفته امده است مهمل ماند و روی بکار ملك نهیم که اصل انست و این دیکر فرع و هرکاه اصل بدست اید کار فرع اسان باشد و اکر فالعیاذ بالله میان مامکاشفتی بپای شود ناچار خونها ریزندو وزروو بال حاصل شود و بدوباز کردد که ما چون ولیعهد پدریم این مجاملت واجب میداریم جهانیان دانند که انصاف تمام دادهایم چون رسول بغزنین رسیدباد تخت و ملك درسر برادر ما شده بود و دست بخزانها دراز کرده و دادن کرفته و شب و روز بنشاط مشغول شده راه رشد رابنه دید و نیز کسانیکه دست بر رك وی نهاده بودند و دست یافته نخواستند کـه کار ملك بدست مستحق افتد که ایشانرا برحدود وجوب بدارد و برادر ما را برانداشتند که رسول مارا بازکردانید و رسولی باوی نامزد کردند بامشتی عشوه وپیغام که ولیعهد پدر ویست وری ازان بما داد تـا چون او را قضای مرك فرا رسد هرکس برانچه داریم اقتصار کنیم و اکر ویرا امروز براین نهاد یله کنیم انچه خواسته امده است از غـلام و اسب و پیل و اشتر و سلاح فرستاده ایـد انکاه فرستد که عهدی باشد که قصد خراسان کرده نیاید و بهیچ حال خلیفت ما نباشد و قضاة و اصحاب برید فرستاده نیاید ما چون جواب بر اینجمله

یافتیم مقرر کشت که انصاف نخواهد بود و بر راه راست نیستند و در روز
از سپاهان حرکت کردیم هرچند قصد همدان و حلوان و بغداد داشتیم
و حاجب غازی در نشابور شعار ما را اشکار کرده بود و خطبه بکردانیده و
رعایا و اعیان ان نواحی درهوای ما مطیع وی کشته بسیارلشکربکردانیده
و فراز اورده و ما امیرالمؤمنین را از عزیمت خویش اکاه کردیم و عهد
خراسان وجمله مملکت پدر را بخواستیم با انچه کرفته شده است از ری
و جبال وسپاهان با انچه موفق کردیم بکرفتن هرچند برحق بودیم بفرمان
وی تا موافق شریعت باشد و پس از رسیدن ما بنشابور رسول خلیفه در
رسید با عهد و لوا ونعوت وکراماةچنانکه هیچ‌پادشاهی را ماندان نداشتند
و ازاتفاق نادر سرهنك علی عبدالله و ابوالنجم ایاز و نوشتکین خاصه خادم
از غزنین اندر رسیدندبا بیشتر غلام‌سرائی و نامها رسید سوی ما پوشیده از
غزنین که حاجب ایل ارسلان زعیم‌الحجاب وبکتغدی حاجب سالارغلامان
سرائي بندکی نموده و بوعلي کوتوال‌و دیکر اعیان و مقدّمان نبشته بودند
و طاعت و بندکی نموده و بوعلی کوتوال بکفته که از برادر ما ان شغل
مي‌برنیاید و چندانست که رایت ما پیدا اید همکان بندکي را میان بسته
پیش ایند ما فرمودیم تا اینقوم‌را که از غزنین در رسیدند بنواختند و
اعیان غزنین را جوابهای نیکو نبشتند و از نشابور حرکت کردیم پس از
عید دوازده روز نامه رسید از حاجب علی قریب و اعیان لشکر که
بتکیناباد بودند با برادر ما که چون خبرحرکت ما از نشابور بدیشان رسید
برادر ما را بقلعت کوهتیز موقوف کردند و برادر علي منکتیراك و فقیه
بوبکرحصیری که در رسیدند بهراة احوال را بتمامي شرح کردند و استطلاع
رای کرده بودند تا برمثالهای که ازان ما باشد کار کنند ماجواب‌فرمودیم

و علی‌را و همه اعیانرا وجمله لشکر رادل گرم کردیم و گفته‌امد تا برادر را
باحتیاط در قلعت نگاه دارند وعلی و جملهٔ لشکر بدرگاه حاضر ایند و پس
از ان فوج فوج امدن گرفتند تا همگان بهراة رسیدند و هردولشکر با هم
برامیخت و دلهای رعیت ولشکری برطاعت ما وبندگی بیارامید وقرار گرفت
و نامها رفت جملگی این حالهارا بری و سپاهان و ان نواحی‌نیز تادرست
مقرر گردد و بدورو نزدیك که‌کار وسخن یکرویه‌شد وهمه اسباب محاربت
و منازعت برخاست و بحضرت خلافت نیز رسولی فرستاده امد و نامها
نبشته گشت که این احوال و فرمانها خواسته امد در هربابی و سوی پسر
کاکو و دیگران که بری وجبال‌اند تاعقبهٔ حلوان نامها فرمودیم بقرار گرفتن
این حالها بدین خوبی و اسانی و مصرح بگفتیم که براثر سالاری محتشم
فرستاده اید برانجانب تا اندیار را که گرفته بودیم ضبط کند و دیگر گیرد
تا خواب نه بینند و عشوه نخرند که‌اندیار و کارها را مهمل فرو خواهند
گذاشت حاجب فاضل عم خوارزمشاه التونتاش ان ناصح که در وغست
چون‌او ناصحی وی قوم غزنین را نصیحتهای راست کرده بودو ایشان‌سخن
او را خوار داشته اینجا بهراة بخدمت امد و وی را باز گردانیده میاید با
نواخت هرچه تمامتر چنانکه حال و محل وراستی وی اقتضا کند و ما
در این هفته از اینجا حرکت خواهیم کرد همه مرادها حاصل گشته و
جهانی در هوا و طاعت ما بیارامیده و نامهٔ توقیعی رفته است تا خواجهٔ
فاضل بوالقاسم احمدبن الحسن را که بقلعت چنکی باز داشته بود ببلخ اید
با خوبی بسیار و نواخت تا تمامی دست محنت از وی کوتاه اید و دولت
ما با رای و تدبیر وی اراسته‌تر گردد و اریاق حاجب سالار هندوستان را
را نیز مثال‌دادیم تاببلخ ایدو ازغزنین نامهٔ کوتوال بوعلی رسید که جملهٔ خزاین

دینار و درم و جامه و همهٔ اصناف نعمت و سلاح بخازنان ماسپرد و هیچ چیزی نمانده از اسباب خلاف بحمدالله که بدان دل مشغول باید داشت چون اینکارها براین جمله قرار گرفت خانرا بشارت داده امد تا انچه رفته است بجمله معلوم وی‌شود و بهرهٔ خویش از شادی بردارد و اینخبرشایع و مستفیض کند چنانکه بدور و نزدیك رسد که چون خاندانها یکیست شکرایزدرا عزّذکره نعمتی که‌مارا تازه گشت اورا گشته‌باشد وبراثرابوالقاسم حصیری‌را که از جملهٔ معتمدان من‌است وقاضی بوطاهر تبانی راکه از اعیان قضاة است برسولی نامزد کرده میاید تا بدان دیار کریم حرّسها الله اید وعهدها تازه کرده شود منتظریم جواب این نامه را که بزودی بازرسد تا بتازه گشتن اخبار سلامتی خان و رفتن کارها برقضیّت مراد لباس‌شادی پوشیم و انرا از بزرگتر مواهب شمریم بمشیةالله عزّ و جل وعونه .



کتابی که بنام تاریخ سیستان اخیراً معروف شده مؤلف ونام حقیقی آن بخوبی معلوم نیست وشاید اصلا بنام « فضائل سیستان » یا « اخبار سیستان » یا « سیستان نامه » خوانده می شده است .

بطوری که گذشت نام مؤلف و تاریخ زندگانی او تاریك است ولی آنچه ازمطالب خود کتاب بدست می‌آید اینست که آنرا دو مؤلف ساخته و پرداخته اند : یکی وقایع سیستان را از آغاز تا سال ۴۴۸ و دیگری ازسال ۴۶۵ تا ۷۲۵ برشتهٔ تحریر آورده وظاهراً مؤلف نخستین تا نیمهٔ قرن‌پنجم می‌زیسته است .

تاریخ سیستان یکی از تاریخهای فارسی قدیم و شامل وقایع مهم و بعلاوه از نثرهای‌شیوا و ساده و بی پیرایهٔ فارسی و بهترین نمونهٔ اصطلاحات و ترکیبهای قدیم فارسی را در آن میتوان یافت (۱)

تاریخ سیستان

نشستن ابو جعفر منصور برادر سفاح بخلیفتی

ونام وی عبدالله بن‌محمد بن‌علي‌بن‌عبدالله‌بن العباس بن‌عبدالمطلب بود چون منصور بنشست حیلت کشتن ابو مسلم کرد که از وی بروزگار برادر آزرده بود و نامها نبشتن گرفت و بو مسلم بمرو بود و رسولان همی فرستاد منصور سوی او و او همی نیامد آخر سوگندان خورد او را و عهد ها گرفت بایمان مغلظه که ترا هیچ آزار از جهت من نباشد و با تو خیانت‌نکنم تا یکراه که بو مسلم باگروهی برفت و گفت‌که هرچه قضاست بباشد تا بنیشابور آمد باز هدیه ها و رسولان فرا رسیدند ازسوی منصور تا بری آمد چون بری رسید رأی و خرد آنجا بگذاشت وبهمدان

(۱) این کتاب گرانبها که نسخهٔ اصل آن در دورهٔ ما منحصر بوده درسال ۱۳۱۴ با تصحیح استادی آقای ملك‌الشعراء بهار در تهران بچاپ رسیده و مقدمه و تعلیقات بسیار سودمندی بدان افزوده شده است .

شد باز هدیها ورسولان فرا رسیدند و بحلوان شد باز خلعتها آوردند بنهروان شد و سپاههـا رسیدن استاذ باستقبال وی تابرنیکوتـر هیاتیو کـرامت و عزّی ببغداد اندر شدچون بدر برسید سپاه او را بمیدان بداشتند چون بحجاب برسید خواص او را باز زدند و گفتند بنشینید و بو مسلم را تنها جداگانه بار داد و چون بمیان سرای اندر شد سلاح ازو باز کردند و منصور بقبه اندر نشسته بود و غلامان را ساخته کرده کشتن اورا از بیرون خرگـاه و گفته بود که چون بشنوید که من دست بردست زدم در آئید و او را بکشید بومسلم اندر شدو زمین بوسه داد وخواست که عذر خویش بازنماید اندر دیر آمدن ومنصور او را چیزهاو سخنهاء سخت همي گفت و مساوی او همی بر شمرد و بو مسلم هر یکـی را حجّتی پیدا همي کرد پس دست بردست زد غلامان را یارگي نبود که بیرون آمدندی بکشتن اوتا آن زمان که منصور قضیبي از اهن بدست اندر داشت برسر بو مسلم بزدن گرفت و بو مسلم همچنان زمین بـوسه همي داد چون غلامان بدانستند که منصور او را قضیب هـمی زند اندر آمدند و بو مسلم را بکشتند و این اندر آخر شعبان سنه سبع و ثلثین و مائه بود باز منصور برخاست پس از آن که او کشته شد و دو رکعت نماز کرد و خدایرا تعالي شکر کرد پس گفت لوکان فیهما آلهة الاّ الله لفسدتا.

امّا یك حکایت یاد کنم بروزگار امیر بو جعفر، طاهر بو علی و محمد حمدون بحشم بخراسان شدند بدرگاه امیر خراسان و طاهر از عمرویان بود و محمد حمدون نبیرهٔ مرزبان بود که بروزگار جـاهلیت سیستان ایشانرا بود و ایشان از تخم رستم دستان بودند چون بدرگاه امیر خراسان شدند هر روز بسلام رفتندی و دو سوار تمام بودند چنـانکه هر

یکی بر هزار سوار نهاده بودند روزی بریگستان بخارا همی گوی زدند و و دوازده هزار بر نشسته بود آنروز از بـزرگان حشم امیر خراسان و طاهر و محمدحمدون عبدالله هردو ایستاده‌همی‌نظاره کردندامیر خراسان حاجبی را فرمـان داد که رو میرکان سجزی را گوی تا گوی زنند حاجب فرا رفت و گفت ایشان خدمت کردند و اسب پاشنه برنهادند و گوی زدند چنانك ازان دوازده هزار گوی ببردند سپهسالاری بودعرب را بدرگـاه امیر خراسان بانك بر آورد بپارسی گفت : آباد باد آن شهر که . مردم چنین خیزدو پرورد محمدبن حمدون گفت کهینه سواران آن‌شهر مائیم‌ومارایارگي نباشدکه‌اندر پیش سواران ملك‌نیمروز بمیدان‌اندرشویم امیر خراسان را آن خوش آمد و هردو را بنواخت و خلعت و مـال بي اندازه داد . . .

امّا اندر عدل چنان بود (۱) که بر خضراء کوشك یعقوب نشستی تنها تا هرکه را شغلی بودی بپای خضرا رفتی و سخن خویش بی حجاب با او بگفتي و اندر وقت تمام کردی چنانك از شریعت واجب کردی .

اما اندر عنایت بر آن جمله بود و تفحص کار وتجسس که روزی بر آن خضرا نشسته بود مردی بدید بسر کوی‌سینك نشسته و از دورسر برزانو نهاده اندیشه کرد کـه‌آ ن مرد را غمی است‌اندر وقت حاجبی‌را بفرستاد که آن مرد را پیش من آر بیاورد گفت حال‌خویش‌بر گوی گفت‌ار ملك‌فرمایدتاخالي کنندفرمودتامردمان‌برفتند گفت‌ای ملك‌حال‌من‌صعب‌تر از آنست که‌برتوانم گفت‌سرهنگی‌ازآن ملك هرشب یا هردوشب بردخترمن فرود آید از بام‌بی‌خواست من‌و ازدختر و ناجوانمردی همی کندومرا با

(۱) مقصود یعقوب لیث است ،

او طاقت نیست گفت لاحول ولا قوة الاّ بالله چرا مرا نگفتی برو بخانه شو چو او بیاید اینجا آی بپای خضرا مردی باسپر و شمشیر بینی باتو بیاید و انصاف تو بستاند چنانکه خدای فرمودست ناحفاظان را مرد برفت آن شب نیامد دیگر شب آمد مردی با سپر و شمشیر آنجا بود با او برفت و بسرای او شد بکوی عبدالله حفص بدر پارس و آن سرهنگ اندر سرای آن مرد بود یکی شمشیر تارکش برزد و بدو نیمش کرد و گفت چراغی فروز چون بفروخت گفت آبم ده آب بخورد گفت نان آور نان آورد و بخورد پدر نگاه کرد یعقوب بود خود بنفس خود پس این مردرا گفت بالله العظیم که تا با من این سخن بگفتی نان و آب نخوردم و با خدای تعالی نذر کرده بودم که هیچ نخورم تا دل تو ازین شغل فارغ کنم. مرد گفت اکنون اینرا چه کنم گفت برگیر او را مرد برگرفت بیرون آورد گفت ببر تا بلب پارگین بینداز بیفکند گفت تو کنون بازگرد بامدادان فرمود که منادی کنید که هر که خواهد که سزای نا حفاظان بیند باب پارگین شوید و آن مرد را نگاه کنید.

اما اندر دها بدان جایگاه بود که مردی دبیر فرستاد از نشابور که بسیستان رو احوال سیستان معلوم کن و بیای مرا بگوی مرد بسیستان آمده و همه حل و عقد سیستان معلوم کرد و نسختها کرد و باز گشت چون پیش وی شد گفت بمظالم بودی گفتا بودم گفت هیچ کسی از امیر آب گله کرد گفت نه گفت [الحمدلله باز گفت] بپای جوب عمّار گذشتی گفتا گذشتم گفت کودکان بودند آنجا گفت نه گفت الحمدلله گفتا بپای مناره کهن بودی گفتا بودم گفت روستائیان بودند گفت نه گفت الحمدلله پس مرد خواست که سخن آغاز کند و نسختها عرضه کند یعقوب گفت بدانستم بیش نباید مرد بر خاست پیش شاهین بتو شد قصه باز گفت شاهین گفت تا بر رسیم پیش میر شد گفت

این مرد خبر ها آوردست باید که بگوید گفتا همه بگفت و شنیدم کار سیستان اندرسه چیز بستست عمارت و الفت و معاملت هر سه بر رسیدم عمارت حدیث امیرآبست پرسیدم که اندر مظالم هیچ کسی از امیر آب گله کرد گفتانه دانستم که اندرحدیث عمارت تأخیر نیست والفت ابتداء آن جویکی باشد و تعصب میان فریقین تا بر افتد واصل جویکی بپای جوب عمار کودکان کنند پرسیدم گفتا نبود دانستم که الفت برجایست و تعصب نیست سدیگر معاملت عمّال و رعیت باشد چون بر رعیت زیادت و بیدادی باشد تدبیر خویش بپای منارهٔ کهن کنند وآنجا جمع شوند وبمظالم شوند چون داد نیابند هم آنجا آیند و تدبیر گریختن کنند چون نبودند آنجا دانستم که بر رعیت جور نیست بیش ازچه بر [ر]سم.

دیگر سی روز مایگان بخشیده بود هر روز کاری را و غلامی را سی چوبه تیر داده بود و دو جعبه که بسر ماه هر روز یکی تیر ازاین جعبه برگیر و فرا دست من ده و شبانگاه بدیگر جعبه اندر نه و بگوی هر روز که چندین برگرفتم و چندین ماندست غلام هر روز تیر پیش آوردی و فرا دست او دادی بگفتی که چندینم چوبه تیرست یعقوب گفتی دادی تیر راستست اول راستی باید کرد وکار آن روز یاد کردی و آنچه ممکن شدی زان باب تمام کردی تادیگر روزوشما[ر] روز و ماه و سال بدان نگاهداشتی.

و بسیار گفتی که دولت عباسیان برغدر و مکر بنا کرده اند نبینی که با بوسلمه و بومسلم و آل برامکه و فضل سهل با چندان نیکوئی کایشانرا اندران دولت بود چه کردند کسی مباد که بر ایشان اعتماد کنند . . .

...پس شعرا او را (۱) شعر گفتندی بتازی : (شعر)

قد اکرم الله اهل المصر والبلد   بملك يعقوب ذی الافضال والعدد
قد آمن الناس بخواه وعزته (؟)   ستر من الله فی الامصار والبلد

چون این شعر بر خواندند او عالم نبود در نیافت محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامه پارسی نبود پس یعقوب گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت محمد وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت و پیش از او کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان برود باز گفتندی بر طریق خسروانی و چون عجم بر کنده شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان بتازی بود و همگنانرا علم و معرفت شعر تازی بود و اندر عجم کسی برنیامد که او را بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندرو شعر گفتندی مگر حمزة بن عبدالله الشاری و او عالم بود و تازی دانست شعراء او تازی گفتند و سپاه او بیشتر همه از عرب بودند و تا زیان بودند چون یعقوب زنبیل و عمّار خارجی را بکشت و هری بگرفت و سیستان و کرمان و فارس اورا دادند محمد بن وصیف این شعر بگفت : (شعر)

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام   بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام
ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید   بی ابی یوسف یعقوب بن اللیث همام
بلتام آمد زنبیل ولتی خورد بلنك   لتره شد لشکر زنبیل و هبا گشت کنام (؟)
لمن الملك بخواندی تو امیرا بیقین   با قلیل الفیه کدزاد وران لشکر کام
عمر عمّار ترا خواست وزو گشت بری   تیغ تو کرد میانجی بمیان ددو دام
عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی   در آکار تن او سر او بـاب طعام

این شعر دراز است اما اندکی یاد کردیم .

(۱) مقصود یعقوب لیث است پس از فتح هرات .

ابو عبید جوزجانی

(قرن پنجم ؟)

ابوعبید عبدالواحدبن محمد جوزجانی یکی ازشاگردان و یاران شیخ الرئیس ابو علی سینا و درحدود سال ۴۰۳ در گرگان بخدمت شیخ الرئیس پیوسته و تا آخرعمر او یعنی نزدیك بیست و پنج سال خدمت شیخ را ترك نگفته است .

ابو عبید همیشه شیخ‌الرئیس‌را بتالیف و تصنیف ترغیب وحتی‌در تدوین‌بعض آثاراو رایاری کرده است وپس از مرك آثار متفرق او را جمع آوری و بدینقسم خدمتی بزرك بعالم علم کرده‌است .

از تالیفات ابوعبید قسمت ریاضی‌و موسیقی از دانشنامهٔ علائی (۱) و شرح فارسی رسالهٔ حی‌بن‌یقظان (۲) و رساله ای بعربی‌در ترجمه حال شیخ‌الرئیس‌ودیباچه کتاب شفاست همچنین او را بفارسی تالیفی بوده است بنام «کتاب الحیوان» که یك نسخه ازآن در کتابخانه نظامیه نشابور بوده و فعلا اثری از آن بجا نیست (۳)

سال وفات ابوعبید معلوم نیست ولی تا سال ۴۲۸ که تاریخ وفات‌شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سیناست در حیات بوده است. (۴)

قسمت ریاضی دانشنامه علائی

جنین کویدعبدالواحد محمدجوزجانی که انکاه که‌من بخدمت خواجه رئیس قدس‌الله روحه بودم حریص بودم برجمع کردن تصانیف او وبدست اوردن ان زیرا که خواجه رئیس‌را عادت جنان بود که انجه تصنیف کردی بدان کسی دادی که ازو خواسته بودی و ازبهر خویش نخست (۵) نکرفتی

(۱) رجوع شود بمقدمهٔ قسمت ریاضی از دانشنامهٔ علائی .

(۲) رجوع شود بصفحهٔ ۶۳ از کتاب دوم کنزالحکمة ترجمه نزهة الارواح شهرزوری چاپ تهران .

(۳) رجوع شود بصفحهٔ ۵۵ ازکتاب تتمةصوان‌الحکمة نسخه عکسی کتابخانه ملی تهران .

(۴) رجوع شود بصفحهٔ ۲۵۳ ازحواشی چهار مقاله .

(۵) ظ : نسخت

و از بزرك تصانيف او دانشنامهٔ علائيست و انجه در او از رياضيات بكرد ضايع شده بود و بدستم نيفتاد و مرادشخوار آمد ناتمامی اين كتاب وليكن از رسالتهاكه خواجه كرده بود درين باب رسالتی داشتم كه در اصلهاء هندسه كرده بود و در او جندانى ياد كرده بود ازين علم كه هر كه ان بداند راه يابد بدانستن كتاب مجسطی و اين رسالت جون مختصری است از كتاب اوقليدس وجای جای دراو راه عمل درست رفته است و بدان راه بديد كرده است و رسالتی ديكر نيز داشتم كه در دانستن رصد هاء كلی كرده است و شناختن تركيب افلاك و اين جون مختصری است از كتاب مجسطی و رسالتی ديكر داشتم در علم موسيقی مختصری ازان وليكن درعلم ارثماطيقی جيزی نداشتم ازتصانيف او مختصر بس من از كتاب ارثماطيقی كه او كرده است از جمله كتاب شفا جندان برجيدم از مسئلهاء او كه بدان علم موسيقی در توان يافتن و اين رسالتها بپارسی دری كردم وبدين كتاب بيوستم تا كتاب تمام كردد و از ايزد تعالى توفيق خواستم برتمام انجه قصد كردم واين اول سخن وی است درهندسه .

. . . و براين اندازه اقتصار كنيم زيرا كه هر كه اين مقدار بداند و صورت بندد و قايل اين علم بود دريافتن علم مجسطی بروی اسان شود جون معلمی عالم بايد زيرا كه انكس كه جيزی اندر نيابد نتواند كه كسی را بياموزد و نه هر كسی كه جيزی بداند ديكر كسی را بتواند اموختن .

تمت الكتاب و ازين سبس اغاز علم رصد وهيات اسمان وحركت ستاركان كنيم .

شرح رسالهٔ حی بن یقظان

(۱) بسم الله الرحمن الرحیم ستایش و آفرین مر یزدان کیهان داد را آفریدگار جهان و دارندهٔ زمین وآسمان گرداننده و روانندهٔ ستارگان بقضا و قدر روان و درودی بر بهترین و مهترین پیغمبران محمد مصطفی و بر اهل بیت و یارانش گزیدگان وپاکان.

بزرگ فرمان خداوند جهان ملك عادل سید مظفر منصور عضدالدین

(۱) در یك مجموعه خطی بشماره ۱۲۱۶ از کتابخانه دانشکدهٔ معقول ومنقول رساله ایست بفارسی در ترجمه وشرح رسالهٔ حی بن یقظان که اصل آن بتازی و تألیف شیخ الرئیس ابوعلی سینا میباشد.
در این رساله فارسی نام مترجم و شارح ذکر نشده ولی بقراینی که ذیلا ذکر میشود عقیدهٔ نگارنده اینستکه این شرح باحتمال قوی ازآن ابو عبید جوز جانی است:
اولا - شهر زوری نسبت شرح مبسوطی برسالهٔ حی بن یقظان را بجوز جانی میدهد (رجوع شود بصفحه ۶۳ از کتاب دوم کنزالحکمة چاپ تهران).
ثانیاً - بیهقی در تتمه صوان الحکمه نسبت این تألیف را بجوزجانی داده است (رجوع شود بصفحه ۵۴ ازنسخه عکسی کتابخانه ملی تهران)
ثالثاً - با درنظر داشتن دو انتساب مذکور و با مراجعه بمقدمهٔ شرح معلوم میشودکه این ترجمه و شرح بامر علاءالدوله (که دانشنامه علائی بنام وامر او پرداخته شده است) انجام شده و نحوای سخن درانجا طوریست که مینماید هنوز شیخ الرئیس در نگذشته و شارح نام شیخ را مانند نام استادی با احترام ذکر میکند (رجوع شود بصفحه ۹۱ همین کتاب) بعلاوه شرحی عربی نیز برسالهٔ حی بن یقظان ازطرف یکی دیگر از شاگردان شیخ الرئیس یعنی ابو منصور حسین بن محمدبن عمربن زیله اصفهانی نوشته شده و ماناً برای دشواری فهم و اهمیت مطالب این رساله شاگردان شیخ بشرح و ترجمهٔ آن اقدام کرده اند.
ازینهمه که درگذریم نسبت این شرح بشارح دیگری درجائی دیده نشده.

علاءالدوله و فخر الملة وتاج الامة ابوجعفر حسام امير المؤمنين که جاويدان زياد اندر دولت و سلطاني و پيروزي و کامرواني و جهان بمراد و سرو بخت يار و زمانه مساعد و کارهای هردو جهان بخواست وی بمن بنده و خادم آمد ترجمه کردن به پارسی دری مر رسالتی را که خواجه رئيس بو علي کر دست اندر شرح قصهٔ حی یقظان و بدید کردن رمز هاش و باز نمودن عرضهاش پس من بنده مر بزرگ فرمان ورا پیش رفتم و بدان مشغول شدم و امید دارم که بدولت وی ایزد مرا توفیق دهد بر تمام کردن آن بفضل خویش ....

..... اتفاق افتاد مرا آنگاه که بشهر خویش بودم که بیرون شدم بنزهتگاهی از نزهتگاههای که گرد آن شهراند ربود بایاران خویش پس بدان میان که آنجا همی گردیدیم و طواف همی کردم پیری بدید آمد زیباو فره مند و سال خورده و روزگار دراز برو بر آمده و وی را تازگی برنا ان بود که هیچ استخوان وی سست نشده بود و هیچ اندامش تباه نبود و برو هیچ از پیری نشاني نبود جز شکوه پیران شرحش بباید دانستن که ایزد جل وعلا مردم را از دو گوهر آفریدیکی تن و دیگری روان که ورا بتازی نفس گویند و بحقیقت مردم وی است و دریا بندهٔ علمهای کلي وبیرون آرندهٔ پیشها نفس است و مر نفس را ایزد تعالی چنان آفرید بطبع وچنان سرشت که هربار که وراباز دارندهٔ نبود از کارخویش دانشها را طلب کند و قصد اندر یافتن علمها کند و آهنگ شناختن ایزد و فرشتگان کند و خواهد که پایگاه ایشان بشناسد و پیوند ایشان یك بدیگر و پیوند همه بایزد تعالي اندر یابد و به اندر یافتن آنچه خواهد بودن از عالم غیب مشغول شود و بباید دانستن که

یکی از باز دارندکان مر نفس را از کار های طبعش این قوتهاء دیگرند که مردم راست و اندر و آفریده است چون قوت خشم و قوه شهوت و قوت متخیله و حال این قوتها سپستر بدید کنیم و دیگر باز دارندهٔ مرنفس را از کار خویش مشغول شدنست بتدبیر این کالبد و کارفرمودن ورا نیز مر این قوتها را بر راستی و هر بار که این قوتها مرروان را بسوی خویش کشد وبخویشتن مشغول کنندش وی از کار خویش بازماند آنکه ورا بسوی آن آفریده‌اند اندریافتن کارهای آن جهانی ودانستن حقیقت چیزهاوموجودها و با این قوتها مساعدة کند وبراه ایشان برود و آنچه اندر سرشت وی است بجای بهلد و هر بار که نفس این قوتها را زیر دست خویش کند و فرمان بردار خویش کرد اند با ایشان آن کنندکه وی فرماید پس ایشان و را از کار خویش باز نتوانند داشتن و آنچه اندر سرشت وی است بجای آید و آنچه اندر طبع وی است از او پدید آید پس نفس بچنین حال با خویشتن بود پس بشهر خویش بود ای که بدان مشغول بشود که ورا از بهر آن آفریده‌اندپس بسوی این کفت خواجه که اتفاق افتاد مرا انکاه که بشهر خویش بودم و بباید دانستن که نزهت کردن نفس اندیشه کردن است اندر راه علم و کردیدن وی اندر نزهتکاه حجت وبرهان جستن است بر آن علم که از و همي اندیشد و نظر همي کند اندروی پس بسوی این کفت خواجه که بیرون شدم بنزهتکاهی که کرد آن شهر اندر بود ای که ماندهٔ حال من بود آن علم و اندیشه و بباید دانستن که این قوتهای دیکر که مردم راست باوی بهم آید و با وی موجود شده اند و از وجدا نشوند تاوی بتدبیر این کالبد مشغولست و با این تن آمیخته است بر کونهٔ از آمیختن زیرا که قوة شهوة بباید تا کالبد بماند و موافق

را بجوید و قوة جسم بباید تا نا موافق را دور کند و تخیل بباید تا از راه او علمها بنفس رسد که بوهم رسیده باشد و خاصه که اندرین وقت نفس را بایشان حاجت است و بقوة خیالی بیشتر چنانکه بدید کرده آید سپستر پس بسوی این گفت خواجه که اتفاق اوفتاد که بیرون شدم با یاران خویش بباید دانستن که ایزد تعالي همه حالهای این جهاني و جز از این او بودن و نیست شدن و از حال بحال گردیدن و جز از این همه را نسبت و میانجی اندربسته است و بهری را سبب بودن بهری کرده است مثال اینکه چنانکه سبب آن که ما چیزهای به بینیم روشنائی کرده است که تا روشنی نبود ما چیزها نه بینیم و چنانکه دوری و نزدیکی آفتاب بهر جای سبب گرما و سرما کرده است و همچنین سبب بودن و نیست شدن چیز های این جهانی فرشتگان آسمانی کرده است خاصه عقل فعال آن که حالش سپستر یاد کنیم و بمیانجي ایشان این چیزها بدید آیند آنکه ایشان مادتها را شایسته صورت پذیرفتن کنند هر چند که بودن ایشان نیز به فرشتگان کروبیان باز بسته است چنانکه یاد کرده اید و همچنین حال مردم از معنی اندر یافتن علمها و دانستن آن چیز ها که مردم به اول کار نداند و پس بداند بفرشته باز بسته است که وی یکی از کروبیان است و بسبب وی مردم را ازچیزها که اندر وازدانستن وشناختن بقوت بود بفعل آید و این فرشته داناست بهمه حالها این جهانی و جز از این و هر چه خواهد بودن ورا معلوم است و بروی چیزی از این گونه پوشیده نیست و دانا ان این فرشته ایست [؟]عقل فعال نام کردند که همه دانستنیها او را معلوم است اندر وقت و به فعل است نه بقوه و وشایدبودن که آنکه او را بزبان شریعت جبرئیل خوانند این عقل فعال است . . . .

گردیزی

(قرن پنجم ؟)

(۱) «کتاب زین‌الاخبار درتاریخ و اعیاد و عادات و رسوم و انساب و معارف ملل ماضیه تا اندازهٔ شبیه به آثار الباقیه ابوریحان بیرونی ، تألیف ابوسعید عبدالحی بن‌الضحاک بن محمود گردیزی (گردیز که جردیز نیز نویسند قصبهٔ بوده است از محال غزنین بر یك منزلی آن طرف‌مشرق) از معاصرین ابوریحان مذکور ، و کتاب‌حاضر را در سلطنت عبدالرشیدبن مسعود بن محمود بن سبکتکین (٤٤١-٤٤٤) ظاهراً درغزنه تألیف نموده است.»

زین الاخبار

(۲) .. چون شاپور اندر شکم‌مادر آمدپدرش‌فرمان یافت‌و مردمان بادشاهي کرد آمدند تاج بر شکم مادرش نهادند و چون از مادر بزاد دایکان او را همی پروردند تا دوساله شد و بسخن گفتن‌آمد شبي وقت صبح بانك و شغب مردمان شنید پرسید که این چه مشغله است گفتند مردمان‌اند که بر جسر همیگذرند از هر دو جانب و چون بیکدیگر رسند

(۱) عیناً از مقدمه ایکه استاد ارجمند آقای قزوینی بر نسخه عکسی زین‌الاخبار متعلق بکتابخانه ملی تهران بخط خودنوشته اند نقل شده است .

(۲) از کتاب زین‌الاخبار تاحال بیش ازدو نسخه دیده نشده‌که یکی درکمبریج و دیگری در اکسفورد است . از نسخه کمبریج که تاریخ تحریر آن ۹۳۰ یا ۹۰۳ است عکس برداری شده و دو نسخه از آن در کتابخانه ملی تهران موجود میباشد.

ازاین کتاب بعضی فصول بتوسط بارتولد خاورشناس روسی بچاپ رسیده (رجوع شود بمقدمه نسخه عکسی کتابخانه ملی تهران) و همچنین چندسال پیش نزدیك یك چهارم ازکتاب بدست محمد ناظم هندی دربرلین بچاپ رسیده‌و ناشر تصرفاتی در متن کتاب کرده است . ونیز در سال ۱۳۱۵ همان‌قسمت در تهران چاپ شده است.

انبوهی شود بر جسر و بانك و مشغله همیکنند بفرمود که دو جسر سازندیکی شدن را و دیکر آمدن را تا مشغله نکنند و همه عجب داشتند از رای آن مقدار کودك که اینچنین تدبیر صواب بکرد که هیچ پادشاهی را این تدبیر نبود .

بهرام بن یزدجرد

چون یزدجرد هلاك شد مردمان چنین کفتند که آن اسپ فرشته بود که ایزد تعالي او را بفرستاد تا یزدجرد را بکشت و خلق را ازوی برهانید و کفتند از نسل او بادشاه نخواهیم بس مردی را جستند از نسل اردشیر بابکان نام او خسرو و بادشاهي بدو دادند جون بهرام کور این خبر بشنید بانعمان ابن منذر بکفت نعمان جهار هزار از عرب بکزید و بیامد بر کوشه مداین بنشست و کفت اکر این کار بتدبیر کردند از کد خدایان ایران یکی منم و این بادشاه باتفاق من باید نشاند و پسر یزدجرد با منست و او را سزاوارترست ببادشاهی از بیکانه و ایرانیان جواب دادند که او پسر یزجرد الاثیم است و همچنین بدرست ما او را نبسندیم بس بهرام اندرین بسیار بسیار مناظره کرد و اندران مناظره همه را الازم کرد که او مستحق بادشاهیست و بسیار سخن رفت تا اتفاق بر آن نهادند که تاج مملکت بیارند و بر تختی بنهند و دو شیر کرسنه را بر دو کوشه تخت بدارند هرکس که ان تاج بدارد و بر تخت بنشیند بادشاهي را شایان کردد بهرام بیامد شیران قصد او کردند نخستین شیر را کوش بکرفت و بر پشت او بنشست و دیکر شیررا کوشها بکرفت و سرهای هر دو شیر برهم میزد تا دندانهاشان بیفتاد و مقهور کشتند و هر دو شیر از پای بیفتادند او تاج برسر نهاد و بر تخت نشست و نخستین

کسی آن خسرو بروبشاهی سلام کرد و چون بپادشاهی بنشست با مردمان معاملتها نیکو کرد ورعیت را تالف کرد ورسمهای بد که پدرش نهاده بود بر داشت و اول کاری آن کرد که هفت ساله خراج بخشید مررعیت و اهل حرف را فرمود که نیم روزکار کنید و نیم روز دیگر بخورید واگر ندارید از گنج ما بخورید و بخواهید و حشمت مکنیدو بهندوستان رفت متنکر حال و انجا ددانی بودند مضر چون شیر وببر و ازدها و فیل که ولایت از دست مردبان (۱) بستده بودند ان ددان را بکشت و چون شیرمه ملك هندخبر یافت که او از بزرگزادکان ایرانست قصدکشتن بهرام کرد و بهرام متنکر شده بس لشکری از هندوستان بر شیرمه بیرون آمد بحرب بهرام کور بیش اوشدو آن حرب از شیرمه بخواست و بیش از (۲) لشکرشد واثر ا لکفایت کرد و لشکر را هزیمت کردچون دل شیرمه فارغ شد دختر خویش ببهرام داد و ولایت سند ومکران بهرام را داد و بر این جمله خط نوشت و کواهان کرد و خاقان ترك قصد ایران کرد و بهرام بشادی و شراب مشغول کشت و خاقان اندر ایران آمد و بهرام بر وجه شکار کردن سوی آذربایجان رفت وایرانیان نومید کشتند وکس فرستادند و با خاقان صلح کردند و ساو و باز پذیرفتند و خاقان مغرور کشت وایمن بنشست بمرو و بشکار کردن و طرب مشغول کشت و بهرام مغافصة تاختن آورد و خاقان را با همه عزیزان او اندر شکار کاه بگرفت و اسیر کرد و شمشیر اندر سپاه او نهاد و بسیاری بکشت وباقی بگریختند وبس براثر ایشان بما وراالنهر شد و آن دیار قهر کرد و ترکستان بگرفت و بروزکار او کنج کیکاوس یافتند دوکاو میش زرین مرصع بجواهر

(۱) ظ : مردمان (۲) ظ : آن

براجزهای (۱) سیمین بسته و بدل کاه وعلف جواهر ومروارید ریخته بیش ایشان جون او را بگفتند گفت گنجی که کیکاوس نهد ما بر نداریم زیرا که مارا ننگ باشد نهاده دیگران برداشتن ما را خزانه به تیغ وتیر وبازوی قوی مال از دشمنان باید گرفت و ولایت آبادان بایدداشت نه بخواسته مردگان بس بفرمودتا آن زر و جواهر بر درویشان بخشیدند و بهرام گور بهرزبانی سخن گفتی بوقت جوکان زدن بخدا (۲) گفتی و اندر حرب گاه ترکي گفتي و اندر مجلس با عامه دری گفتی وباموبدان واهل علم پارسی گفتی و با زنان زبان هریو گفتي و جون اندر کشتي نشستی زبان نبطی گفتی وجون خشم گرفتي تازی گفتي وجون شصت و سه سال از بادشاهی او گذشت روزی در شکار از بی صیدی می تاخت ناگاه در جاهی افتاد و هلاك شد و او نخستین کسی بود که مهمان را به بیشگاه نشاند.

... هارون رشید مر بر انکه (۳) را بخویشتن خاصه یحیي بن خالدبرنك (٤) را باجهار پسر جون جعفر و فضل [و] محمد وموسی [نزدیك کرد] وایشان را بکشید و بزرگ گردانید و بحدی برسانید که ازان بزرگتر حد نتواند بود و یحیي را بدر خواند و جعفر را برادرخواند و وزارت ایشان [را] داد وهمه کار بتدبیر [ایشان] کرد و دست قلم و زبان ایشان برهمه مسلمانان مطلق کرد و ایشان هیچ تقصیر نکردند از نصیحت کردن مرورا و سخاوت کردن با مردمان و فریاد رسیدن بدرماندگان را واخبار ایشان خود معلوم است آخر هم بیوفائی کرد و بگفتار دشمنان بر ایشان متغیر کرد[ید] و ایشان را بیجرمي جرم کرد وهمه مال وملك ایشان بستد وایشان

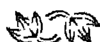
(۱) ظ : آخورهای (۲) ظ : بخارائی (۳) ظ : برامکه (٤) ظ : برمك

را بزارترین عقوبتها بکشت ...

و جون امیر محمود رحمة الله [علیه] فرمان یافت امیر مسعود رحمة الله [علیه] بسپاهان بود و امیر محمّد رحمة الله [علیه] بکوزکانان بود بس علی بن ایل‌سلان الحاجب که خویش امیر محمود رحمة الله [علیه] بود شغل سیاست را نیکو ضبط کرد و احوال بادشاهی را برقرار بداشت و نکذاشت که هیچکس بر کسی افزونی کند و شهر غزنین جنین شد که بمثل کرك و میش همی آب خورد و کس فرستاد و امیر محمّد رحمة الله [علیه را] بیاورد و بامارت بنشست برجای بدر و اول کاری مظالمی ساخت و سخن متظلمان بشنید و داد ایشان از یکدیکر بستد و بس اندر جراید و دفترهای نواحی بفرمود تا نکاه کردند و هر جای که خراب بود و سبب خراج آن بر خداوندان جای رنج بود آن خراج را نظر کرد و رعایا را تالف کرد و بفرمود تا در خزینه را بکشادند و همه حشم و لشکریان را از وضیع و شریف و مجهول ومعروف خلعت وصله داد و سبهسالاری برعم خویش ابو یعقوب یوسف بن ناصر الدین رحمه‌الله بداشت و او را خلعت نیکو بداد و مالی عظیم صله داد و مرخواجه ابوسهل احمد بن الحسن الحمدوی را بوزارت بنشاند و کارها بتدبیر او کرد وکار های ولایت بکشاد و عیش بر مردمان خوش کشت و نرخها ارزان شد و لشکری و بازاری بیکبار مسرور کشتند و جون خبر توانکری و فراخی غزنین بشهرها رسید بازرکانان از جایهاء دور دست روی بغزنین نهادند وازهمه [جا] متاع وافرمان [شهر به] بازرکانی بیاوردندو نرخها همه فرود آمد و ارزان کشت و با این همه نیکوی که او بجای رعیت و لشکری کرد حشم و رعایا را میل بامیر شهاب الدوله ابوسعید مسعود بن یمین الدوله رحمة الله علیهما بود واورا خواستند وجون بنجاه روز از وفات امیر محمود رحمة الله [علیه]

بگذشت امیر ایاز با غلامان تدبیر کرد و از ایشان بیعت ستد برفتن بسوی امیر
مسعود رحمة الله [علیه] و همه اجابت کردند و سوگندان خوردند و کس فرستاد
بنزدیك ابوالحسن علی بن عبدالله که او را علی دایه گفتندی و علي دایه
اجابت کرد برفتن سوی آن لشکر و روز دیگر غلامان سرای بیرون آمدند
و به ستورگاه رفتند و اسبان بگشادند و بر نشستند با سلاحهای تمام و روی
از در کوشك بیرون آمدند و همچنان بمکابره برفتند و سوی بست شدند
و چون خبر بامیر رحمة الله [علیه] رسید لشکر را از پس ایشان بفرستاد و از
جمله حشم سوندهرای که سپهسالار هندوان بود با سوار چند بر اثر ایشان
برفت و ایشان را اندر یافت و بر آویخت و غلامان حرب کردند و
بسیار هندو را بکشتند و سوندهرای نیز کشته شد و بسیاری از غلامان
سرای کشته شد و سرهای ایشان بیش امیر محمد آوردند و ابوالنجم ایاز بن
ایماق و علي دایه همچنان با آن غلامان انبوه بتعجیل همیرفتند تا همه
به نیشابور بیش امیر مسعود رحمة الله [علیه] آمدند و چون امیر را بدیدند
همه نماز بردند و خدمت کردند و بروی بپادشاهي سلام کردند و ایشان
را بپذیرفت و نیکو گفت و عذر خواست و از راه بپرسید و امید های نیکو
کرد و امیر محمد اندر غزنین فرو نشست و دست به طرب و نشاط برد
و بشراب خوردن مشغول گشت تا نزدیکان او مر او را گفتند که این
خطاست که همی تو کني و عامه مردمان ترا اندر زبان گرفته اند و بدین
که تو میکني ترا نکوهش همیکنند که خصم تو از عراق بیاید و قصد تو کرد
و تو از وی غافل روی بشراب و خود کامی آوردۀ اگر بیش او باز نشوی
این پادشاهی از تو بشود و چون چهار ماه از پادشاهی او بگذشت امیر
محمد رحمة الله [علیه] قصد رفتن کرد و بفرمود تا سرای برده بر جانب بست بیرون

بردند و بزدند و لشکر را صله بداد و بس با لشکری آراسته و توانکر از غزنین بیرون رفت و جون بتکناباد رسید همه سران وسالاران لشکر کرد آمدند و سوی وی بیغام دادند که ما را همی بری بیش خصم که همه جهان شیعه ومتابع اویند ومایقین دانیم که توباوی مقاومت نتوانی کرد ثواب[!] آنست که تو بجای بنشینی تاما بیش اورویم و عذر خویش بخواهیم و سخن تو بکو [ئ] یم تا دل برما خوش کند و از تو خوشنود کردد و ترا بنزدیك خویش خواند وتو وما از وی بجان این کردیم وجون امیرمحمد رحمة الله [علیه] دید که همه لشکر بکشتند دانست که این را جبر کردن نتوان وجز اجابت علاج نیست در وقت بدانجه خواستند اجابت کرد و او را بر قلعه ولج آوردند و بنشاندند و بس امیر یوسف و علی حاجب و آن بزرکان و سالاران خزینها وزراد خانه برداشتند و لشکری براندند و روی سوی امیر مسعود نهادند و برجانب هرات برفتند.



ابومنصور هروی

(قرن پنجم ؟)

(۱) «کتاب الابنیه عن حقایق الادویة تألیف ابومنصور موفق‌الدین علی هروی در مفردات طب بترتیب حروف معجم از جنس مفردات ابن بیطار، از شرح احوال مؤلف و تعیین عصر او علی‌التحقیق در هیچیك از ماخذی که بدست است هیچگونه اطلاعی حاصل نشد، همینقدر از جملهٔ دعائیهٔ «حرسه‌الله» که کاتب این نسخه درپشت اولین صفحه کتاب برنام مؤلف افزوده واضح میشود که‌مؤلف کتاب با ناسخ آن معاصر بوده است، وچون تاریخ استنساخ نسخهٔ حاضره بتصریح کاتب در آخرین‌صفحهٔ آن درماه‌شوال سنه ٤٤٧ چهار صدوچهل‌وهفت بوده پس واضح و محقق است که مؤلف در تاریخ مزبور بدون شبهه در حیات بوده است.

بنا براین آنچه فلوگل Gustav Flügel مؤلف فهرست نسخ عربی و فارسی و ترکی کتابخانهٔ دولتی وینه (ج۲ ص۵۳٤) وبتبع او سایرمستشرقین متأخراز او گفته اند که‌مؤلف معاصرمنصوربن‌نوح سامانی(۳۵۰ - ۳٦۵) بوده بکلی باطل‌وبی‌اساس‌است، و ظاهراً مستشرقین‌مزبور فریب این عبارت مؤلف را در دیباچهٔ کتاب (ورق ٤ ب) که مؤلف درحق مخدوم خودایراد نموده : «الامیرالمسدد المؤید المنصور ادام‌الله علوه» خورده اند و از لفظ المنصور توهم کرده اندکه لابد مراد منصور بن نوح سامانی است، ولی از جملهٔ دعائیهٔ مذکور در فوق و نیز ازینکه «منصور» در نام پادشاه سامانی علم است وبدون الف‌و لام است‌درصورتیکه «المنصور» در عبارت مؤلف مانند المسدد والمؤید همه از نعوت و القاب مدح است نه نام خاص او غفلت کرده اند و هذا موضع المثل

یا ایهاالمدعی فی‌العلم‌الفلسفة   حفظت شیئا وغابت عنك اشیاء

باری نسخهٔ حاضره بخط اسدی طوسی شاعر معروف صاحب گرشاسب نامه‌و مؤلف لغات اسدی است و چنانکه گفتیم درماه شوال سنه ٤٤٧ از استنساخ آن فارغ شده است و خط آن نسخ بسیار خوش شبیه بکوفی است، و عدهٔ صفحات آن ٤۳۸ صفحه یا ۲۱۹ ورق است، ونسخهٔ حاضره ظاهراً قدیمترین نسخه فارسی است که تاکنون باقی مانده و بدست ما رسیده است.»

---

(۱) عین‌مقدمه ایکه استاد بزرگوار آقای‌قزوینی بخط خود بنسخهٔ عکسی‌کتاب‌الابنیه متعلق بکتابخانه ملی تهران افزوده اند اینجا مینگارد تا هم نا چیز نگاشته خود را بکلمات آن استاد زینت بخشیده و هم استفاده این تحقیق را عام نموده باشد.

الابنیه عن حقایق الادویه

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر

(۱) ستایش بادیزدان داناو توانارا کی افریدکار جهانست ودانندهٔ اشکار و نهانست و رانندهٔ جرخ و زمانست و دارندهٔ جانورانست و اورندهٔ بهاروخزانست .·. و درود بر مصطفی کی خاتم بیغامبرانست وافرین بر اصحاب اوی واهل بیت و کزیدکان اوی و درود برهمه بیغامبران ایزد و همه فرشتکان و همه باکان کی اخیار واولیای خدای عزوجلّ بودند وخلق را براستی بند دادند وبیزدان راه .....·. (۲) بر نوشتند وبساط حق بکستردند و افرین بر همه نیکوکاران کی از هوای این جهانی برهیز کردند و توشهٔ آن جهان برداشتند و ... (۲) رضای ایزد نکه داشتند .

آغاز کتاب

جنین کفت حکیم ابومنصور موفق‌بن علی‌الهروی کی مر کتابهای حکیمان بیشین و عالمان و طبیبان مجرّب همه بجستم و هرج کفته بودند بتامّل نکه کردم اندر ادویه و اغذیه مفرد و غیرش نیز و کردار هر داروی .·. ومنفعت ها ومضرتهاشان وطبعهای ایشان اندر جهاردرجه .·. ان جهار درجه کی بنجم ان نیامد .·. بس جون بدیدم هر کسی راهی کرفته بوذ تا قدر غرض خویش .·. بعضی از ایشان فصلهای بیرون کرده بوذند موجود

(۱) از اصل کتاب الابنیه منحصرا یك نسخه در دنیا موجود است که بخط اسدی طوسی وبعلامت A.F. ۳٤۰ درکتابخانه دولتی وینه نگاهداری شده و از روی همین نسخه خاورشناس زلیگمن Seligmann یکنسخه درسال ۱۸۵۹ میلادی بچاپ رسانیده و مقدمه ای بزبان لاتین بآن افزوده است.همچنین از روی اصل کتاب عکس برداری شده و دو نسخه ازآن درکتابخانهٔ ملی تهران موجود است . (۲) چند کلمه ریخته‌است .

بعضی نه .·. و نیزان بعضی شرح تمام نکرده بوذند من خواستم کي کتابی
بنا کنم و هرج شایسته اندر او یاذ کنم از ان جیزها کی استعمال کنند.·.
و بس قوتهاشان بیذا کنم و فعلشان بکویم بشرحی تمام و بوجهي نیکو کي
بزرك تر منفعتی و عظیم ترخطری این راست .·. تا این روزکار مرا شغلهای
محدث از این دور همی داشت و اتفاق نیفتاد جنان کي من همی خواستم
از قبل کسادی و کمی طالبان .·. تا ان هنکام کی حاصل امذم حضره عالي
مولانا الامیر المسدّد المؤید المنصور ادام الله علوه .·. بس او را دیذم ملکی
بزرکوار و دانا وحکمت شناس و حق دان و دانش جوی وداذ ده وسخي
دست وکریم طبع و سخن دان وزایر نواز و یزدان برست و هنر ورز
بس از جهة این فضلهای شریف مرا خرد... (١) کرد کي دلیل سعادة روزکار من
بوذ وباذشا عالم بوذ کی بنام این ملك عالم و عادل این کتاب تصنیف کنم.·.
کی نوشیروان عادل کفت کي هر انکه کي خذای عزوجل بامتی نیك خواهذ
ملکان ایشان را عادل کرداند و عالم .·. بس جون من این هردو هنر بااین
خذاوند یافتم مرا اندر حضرة عالی اوی حرص زیادة کشت تا این کتاب
تالیف کردم از بهر خزانهٔ اوی .·. وهرج شناسند ازداروها اندرین کتاب
بیذا کردم بشرحی تمام از بهران کی این کتاب شریف تر ازانست کی
مختصر بایذ کرد .·. و فعلها و کار را ندنش و قوت و مضرت و منفعتش از
درجه اول تا اخر درجهٔ جهارم هریك را کي منتهای همه غذاها و دارو ها
و زهرهاست کي حکیمان هند کفتند کی هرج اندر عالمست ازجهار قسمت
بنشوذ .·. قسمی ازو اندر درجهٔ اول بوذ وان غذا باشذ وقسمی اندر درجهٔ
دوم بوذ .·. و قسمي اندر درجهٔ سیم بوذ وان قسم کسی اندر درجهٔ دوم
بوذ هم غذا بوذ و هم دارو و ان قسم کی اندر درجهٔ سیم کفتیم جز دارو

(١) دو کلمه ریخته است.

نبوذ .ْ. واان قسم کی اندر درجهٔ جهارم باشذ جون زهرها بوذ .ْ. و هر جیزی کي اندر تن مردم کار کنذ برجهار قسمتست .ْ. جنسي از وی اندر درون وبیرون تن کار کنذ بمنفعت جون کندم کی اندر شکم غذاست .ْ. وجون بربیرون نهی جراحتها را بیزاند وجنسی دکر اندرشکم صلاح کنذ و بیرون فساد .ْ. جون سیر کي جون بخورند حرارت غریزی راقوی کنذ .ْ. و جون بر بیرون طلا کنند بجای زهر ها کار کنذ .ْ. و جنسي انست کي جون بخورند زهرست وجون بربیرون طلا کنند تریاکست جون مرداسنك وزنکار و انج بذین ماند .ْ. و جنسي انست کي از برون واز اندرون زهرست .ْ. جون بیش وهلاهل و قرون سنبل .ْ. و اندر عالم جیزی نیست کی اان رامنزلت اندراخر درجهٔ جهارمست کی ان شایذ کي بخورند یا شایذ کی بدارو بکار برند .ْ. جنان کي یونانیان کفته اند و حکمای روم .ْ. از قبل ان کی اخر درجها اینست وکر جنان بوذی کي ایشان کفته اند بایستی کي درجهٔ بنجم نیز بوذی تا دفع مضرّت این جهارم درجه کردی .ْ. ولیکن هران جیز کی اندر درجهٔ جهارمست باخر اان مردم را هلاك کنذ بیك لحظه اکر بخورند یا بدار و بکار برند .ْ. وجیزی نیابند کي دفع مضرّت اان کنذ .ْ. بس ازجهارطبایع هرج یا بی خالي نبوذ کرم و سرد و تر وخشك .ْ. و تروخشك از کرم وسرد بدیذ امذست وبدان کی شایذ کي فرع را فضلی باشذ بر اصل .ْ. جنانك حکیمان روم همی کویند کي بعضي دارو یا غذا کرمست اندر درجهٔ اول خشکست اندر درجهٔ دوم .ْ. واندرین ایشان بغلط افتاذه اندو حکیمان هند برصوابند و من راه حکمیان هند کرفته ام .ْ. ازان جهت کی دار و انجا بیشترست .ْ. و عقاقیر انجا تیزتر و خوشتر و همت ان مردمان بستقصا اندر حکمت بالغ ترست .ْ. و دیکر هرج اندر این شش اقلیم یابند از دارو و از غذا همه

بان يك اقليم موجودست جز سه جيز و ان سه جيز را نيز بدل بجاست .˙.
از ان نيكوتر بفعل وبقوت از ان نافع تر .˙. ازان سه يكى كل مختومست
و بدل آن كل كنكي است .˙. دوم روغن بلسانست و بدل وى روغن كاذيست .˙.
سيم عودالصليبست و بدل اوى سنك بنارسى است .˙. و سنك بنارسي به از
عودالصليبست از قبل انك جون يك سال برعودالصليب برايذ قوتش بشوذ و
بكار نيايذ .˙. و اين سنك را فعل هميشه بجاى باشذ .˙. وان ديكر داروها كى
بهند وان موجودست اندر اين ديكر اقليمها نيابند .˙.

و اين كتاب را بر حروف هجى بنا كردم تا باز جستنش اسان بوذ
و ترجمه اش روضةالانيس و منفعت‌النفيس كردم و لقبش كتاب الابنيه
عن حقايق الادويه نهاذم .˙.

خذاى ما را و شما را توفيق دهاذ بر همه اعمال خيرات بحق
محمد و اله .˙.

پايان كتاب

ياقوت از ياقوت بهترين سرخست .˙. واو بهترين جواهرهاست خاصه
رمّانى از وى و بترش سبيذست وميانه ترش ازرقست .˙. و خاصية اين همه
نوعهاش انست كى تشنكى بنشاند .˙. و اكر بكوبند .˙. و خرد بسايند و بزهر
داده دهند سوذ دارد .˙. ومردم زهر خورده را از وى هيج جيز بهتر
نبوذ .˙. و خاصيتش انست كى دل را خرم دارد و كر كسى نكينى ياقوت دارد بي
انك خرم بود خرمى همي اوردش .˙. و هرك او را اندر كوزهٔ اب نهذو از
ان كوزه اب همى خورذ .˙. هر كز وى را علة استسقا نبوذ وعلا مت انك بشناسندش
آنست كي هميشه سرد بوذ وهر كز كرم نكردذ وآتش براو كار نكندو از اتش زيانش
نرسذ و كرجى بسى روزها اندر اتش بوذ و هيج جيز بر او كار نكنذ الا

الماس   تمت   والحمد لله رب العالمين و صلواته علي نبيه محمد واله
الطاهرين وحسبنا الله و نعم الوكيل.
وكتب علی بن احمد الاسدی الطوسی الشاعر فی شهر شوال سنه سبع واربعین
واربع مایة لهجرة النبی صلی الله علیه   خجسته باذ بن خداوندش



اسدی طوسی

(وفات نیمه دوم قرن پنجم)

(۱) تخلص اسدی ظاهراً بدو شاعر که پدر و فرزند بوده اند اطلاق شده است که نام پدر احمد بن منصور و معاصر فردوسی بوده و درسال ۴۲۵ در گذشته واسم پسر او علی بن احمد است که گرد آورندهٔ کتاب « لغت فرس » یا « فرهنگ اسدی » وسرایندهٔ مثنوی « گرشاسب نامه » میباشد. علی بن احمد اسدی که از خراسان بوده هنگام زوال دولت غزنویان باذربایجان شتافته و بدربار ابودلف حکمران اران جایگزین شده و گرشاسب نامه را بتشویق او در سال ۴۵۸ و روزگار پیری خود پرداخته و از او مهربانی بسیار دیده است .

لغت فرس

آغاز

(۲) بدانکه فخر مردم بر جانوران دیگر بسخن گفتنست و سخن را تمامی بمعنیست و از دوگونه آمده است یکي گونهٔ نظمست و دیگری نثر و اندر کتاب منطق آنچه آداب سخن گفتن باشد همه گفته‌اند وغرض ما اندرین لغات پارسیست که دیدم شاعران را که فاضل بودند ولیکن لغات فارسی کم میدانستند وقطران شاعر کتابی کرد وآن لغت ها بیشتر معروف بودند پس فرزندم حکیم جلیل اوحد اردشیربن دیلم سارالنجمی الشاعر

---

(۱) رجوع شود بتاریخ ادبیات فارسی تقریر استادی آقای بدیع الزمان در دانش سرای عالی .

(۲) این مقدمه منقول از یك نسخه خطی است که متعلق باستاد آقای سعید نفیسی وچون اختلافی بسیار میان دو نسخه چاپی و خطی بود هر دو نگاشته شد .

رجوع شود بمقدمه کتاب احوال و اشعار رودکی تالیف آقای نفیسی چاپ تهران جلد اول .

ادام‌الله عزّه از من کـه ابومنصورابن علی بن احمدالاسدی‌الطوسی هستم لغت نامه ای خواست چنانکه برهرلغتي گواهی بود از قول شاعری‌فاضل از شعرای پارسی وآن بیتی بود یا بدو بیت ' بترتیب حروف ا با تا ساختم پس‌بنگرید تا آخر حروف آن لغت کدامست از حرفها بباب آن حرف یاد شود تا زود بیابد و ابتدا از الف کردم و بترتیب ساختم تا حروف یـا والله اعلم .

آغاز

(۱)بسم‌الله الرحمن الرحیم الحمدلله‌رب‌العالمین والصلوةوالسلام‌علی خیرخلقه محمّدوآله الطیبین الطاهرین بعدما کتاب‌لغت‌فرس‌لسان‌اهل‌البلخ و ماورا النهروخراسان و غیر هم والله‌الموفق

ابتدای این کتاب برحروف‌تهجّی نهاده شد‌امّا چند حروف هست که لغت در آن نیست .

باب الالف

والا بلندوبامرتبت‌بوذو باکهر روذکی کوید

چوهامون دشمنانت پست‌باذند چو گردون دوستان والاهمه‌سال

آسا باز شذن دهن باشذ بهرامی کوید

چنان‌نموذیمادوش‌ماه‌نودیدار چوماه‌نو که کنذ وقت‌خواب‌خوش‌آسا

---

(۱) تاریخ تالیف لغت فرس میان سالهای ۴۵۸و۴۶۵ واین کتاب‌ازقدیمترین فرهنگهای فارسی و بیشتر اهمیت آن ذکر شعرهای شاعرانیست‌که ازآثار آنها مقدار کمی بجا مانده ولی متاسفانه بواسطه تصرفات متأخرین بعض اشعاری در آن دیده میشود که از شعرای دوره های پس از مرگ اسدی است .

این کتاب درسال ۱۸۹۷ میلادی بکوشش پاول هرن Paul Horn در آلمان بچاپ رسیده است .

آسا دیگر بارمانند بوذ چنانك گویند شیرآسا و حور آسا خفّاف گوید

بزم خوب توجنت الماوی مثل ساقی تو حورآسا

کمرا جائی بوذ و دانا وصاحب رای

بالا جنیبت بوذ فردوسی گوید

بفرموذ تا اسپ را زین نهند ببالای اوزین زرین نهند

رخشا درخشنده بوذ و روشن دقیقی گفت

جمال گوهرآ گینت چو زرین قبلهٔ ترسا

گهربمیان زراندرچنان چون زربوذرخشا

پروا فراغت بوذ و آرام هم دقیقی گوید

ابوسعد آنك از گیتي برو بر بسته شذ دلها

مظفر آنك شمشیرش ببرد از دشمنان پروا

مروا ملوا بوذ بهرامی گوید

روزه بپایان رسیذ وآمذ نوعید دیرزی و شاذ نیك باذت مروا

مروا فال نیك زذن باشذ روذکي گفت

روزه بپایان رسیذ و آمذ نوعید هر روز بر آسمانت باذا مروا

شغا تیردان باشذ فرخي گفت

بوقت کار زار خصمو روز نام ننگ تو

فلك در گردن آویزد شغا و نیم لنك تو

نیا پذر پذر باشذ فردوسی گفت

نبیره که خشم آورذ برنیا هم از ابلهی باشذ و کیمیا

بتا یعنی بکذار بوشکور کفت

بتا روزکاری بر آید برین   کنم پیش هر کس ترا آفرین

اژدرها اژدها بوذ دقیقی کفت

شادیش باذ چندانك اندر جهان فراخا

او با نشاط و شادی با رنج ودرد اعدا

همانا مانند بوذ هموراست

دات همانا زنکار معصیت دارد   بآب توبهٔ خالص بشویش ازعصیان

مرغوا فال بدزدن بوذ بوطاهر خسروانی کفت

نفرین کنذ بمن بردارذ بآفرین   مروا کنم بذو بردارذ بمرغوا

مانا مانند بوذ کسائی کویذ

چندین حریر وحلّه که کسترده بر درخت

مانا که برزنند بفرتوت شوشتر

کردنا مرغی بوذ که با پربریان کنند کسائی کفت

دلی را کز هوا جستن چو مرغ اندر هوایابی

بحاصل مرغ وار او را بآتش کردنا یابی

پرند و پرنیان حریر باشذ پرند ساذه بوذ و پرنیان منقش فرّخی کفت

چون پرند بیذ کون بر روی بوشذ مرغزار

پرنیان هفت رنك اندر سر آرذ کوهسار

عنصری راست

پری زادکان رزم را دل پسند   بپولاذ پوشیذه چینی پرند

سرواذ شعر را خوانند و چغامه و چکامه نیز لبیبي کفت
دکر نخواهم کفتن همی ثنا و غزل
که رفت یك رهه بازار وقیمت سرواذ

فوکان فقاع باشذ لبیبی کفت
می بارذ از دهانت خذوایذون کوئی که بر کشاذند فوکان را
فرزان حکمتست و فرزانه حکیم و عالم بهرامي کفت
مخالفان زتوبي قرّهند و بي فرهنك
معادیان تو نا فرّخند و نافرزان
موجان نرکس شکفته وچشم نیکوان را خوانند فرخي کفت
خوی کرفته لالۀ سیرابش از تف نبیذ
خیره کشته نرکس موجانش ازخواب وخمار
کاه کشان مجرّه فلك را کویند عنصری کفت
تیره بر چرخ راه کاه کشان همچو کیسوی زنکیان بنشان
روان جان بوذ و قومي کفتند که محل جان بوذ بوشکور کفت
جانرا سه کفت هر کس وزی من یکیست جان
ور جان کسست باز چه بر بر نهذ روان
جان و روان یکیست بنزدیك فیلسوف
ور چه زراه نام دو آیذ روان و جان
خذایکان پاذشای بزرك بوذ و خذیوخذاوند بوذ چنانك کوئی کشور خذیو وکیهان خذیوخذایرا شایذ کفت روذکي کفت
خوبان همه سیاهند اوشان خذایکانست
مر نیك بختیم را بر روی او نشانست

زهاب جائي بوذ که آب زایذ بوشکور کفت

سوی روذ با کاروانـی کشن   زهابی بذو اندرون سهمکن

بوب بساط و فرش باشذ روذکی کفت

شاه دیکر روز باغ آرا‌ست خوب   تختها بنهاذ و بر کسترد بوب

آسیب چون دو کس بهم رسند و دوش بر هم زنند آنرا آسیب خوانند

فرخی کفت

اندو هم از آنست که یك روز مفاجا

آسیبی ازین دل بفتذ بر جکر آیذ

انکشبه کشت ورز بوذ روذکی کفت

بر راه نشاپور دهی دیذم بس خوب

انکشبه او را نه عـدد بوذ و نه مرّه

فرهخت ادب کرفته باشذ دقیقي کفت

ای دل من بهرحدیث میازار   کان بت‌فرهخته نیست نوآموزست

سفته‌مالي باشذ که بشهری یابجائی کسي رادهند و بجائی دیکر باز ستانند

جلاب بخاری کویذ

اینك‌رهي بمژکان راه تورفته   نزدیك تونه ما نه نه هیچ سفته

غلت غلتیذن بوذ عنصری کفت

زپیشش بغلتیذ سامش بخاك   ز خون دلش خاك هم رنك لاك

کبت نحل انکبین باشذ روذکی کفت

همچنان کبتی کذارذ انکبین   چون بماند د استان مـن برین

غوته غوطه باشذ فرخی کفت

چو غوته زذ در آب کبوذ مرغ سپیذ
زجسم دیذه نهان شد ز آسمان کوکب

منج نحل انکبین باشذ منجیك کفت

هرچند حقیرم سخنم عالی وشیرین آری عسل شیرین نایذ مکر از منج

دخ، دوخ کیاهي باشذ که آنرا ببافند بسان فرش و در مسجدها بکسترانند و او را زیخ نیز خوانند شاکر بخاری کفت

روی مرا هجر کرد زردتر از زر کردن من عشق کرد نرمتر از دخ

آشکوخ کسی که پایش بچیزی درآیذ و بانکشت پای بایستذ و خویشتن را از افتاذن بپایذ کویند بشکوخیذ رودکي کفت

چون بکردذ پای او از پای دار آشکو خیذه بماند همچنان

همو کفت

آشکوخذ بر زمین هموارتر همچنان چون بر زمین دشوارتر

آورد جنك باشذ نبرد جنك دو کس باشذ یا دو لشکر فردوسی کفت

ز بازو و آورد او در نبرد رسذ تا بکردون کردنده کرد



اسحق بن ابراهیم نیشابوری

(قرن پنجم ؟)

اسحق بن ابراهیم بن منصور بن خلف نیشابوری مؤلف کتابیست بنام قصص الانبیاء . این تاریخ مشتمل اخباریست که در قرآن آمده و ابن عباس آنها را روایت و محمد کلبی آنرا بعربی جمع کرده و اسحق بن ابراهیم آنرا بفارسی دری آورده و وقایع تا سال ۲۷۱ هجری را نگاشته است. تاریخ زندگانی اسحق معلوم نیست ولی وفات کلبی درسال ۱٤٦ هجری و اسحق هفت نفررا میان خود وکلبی قرار داده وبطور عادی زندگانی هفت نفر ازسیصد سال متوالی تجاوز نمی کند وازاینرو میتوان گفت زندگانی اسحق ازنیمهٔ اول قرن پنجم درنگذشته است.(۱)

قصص الانبیاء

آغاز

(۲) الحمدلله الحمید المجید الفعال... (۳) قال الشیخ الامام رضی الله عنه بعد از ثنای خدا تعالی و صلوات رسول الله صلی الله علیه وسلم یاد کنیم از قصص قرآن و آنچه در آن پیوسته است از پندها [؟] و حکمتها و لطایف و نکته و اشارات و یاد کردن این قصص را معظم ....(٤) قرآن ویرا که خدای تعالی گفت و خلق را بدان رغبت نمود و بیم کرد و فعلهای قوم پیشین نیز بر افق [؟] بگفت و آنچه بدیشان رسید از عذابهای گوناگون تا مومنان ... (۵) و شکر کنند بدانچه خدای تعالی مر ایشان را داده است ازدین پاك واسلام نیز افعال نیکوئی پیغامبران علیهم السلام بدانند و معجزاتهای ایشان و بدان رغبت کنند و بدان که جمله اصل و مایه ... (٦) موعظه و پند دادن اینست و خلق را بخدای تعالی خواندن بدین او لیتر و ما جمع کردیم این قصص را خواند در قران میان [؟] یاد

---

(۱) رجوع شود بصفحه ۱٤۳ از جلد اول فهرست کتابهای خطی فارسی موزه بریتانیا تألیف شارل ریو.

(۲) منقول از نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس. رجوع شود بفهرست کتابهای خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس تالیف بلوشه جلد۱ شماره ٦۵-۳٦۰

(۳) چند کلمه افتاده (٤) چهار کلمه افتاده (۵) دو کلمه افتاده (٦) یك کلمه افتاده است.

نکرده است بتفسیر هانموذهو آغاز کنیم بهآفرینش اسمان وزمین و کاینات .

قصه آفرینش آدم صلواة الله علیه

جون ملك تعالی خواست که آدم را بیافریذ جبرائیل را فرستاد که از زمین خاك بر کیر بیامد از روی زمین خاك برداشت جهارسوانکه خدای تعالی بارانی فرستاد و با آن کل سرشته شد آنکه آدم را بیافریذ جنانك خواست و دانست و جسدوی را صورت کرد ومانده بود میان مکّه و طایف جهل سال قوله تعالی هل اتي علی الانسان حین من الدهر سرش بطایف و بایش بمکه .

اکر سئوال کنند جه حکمت بود که سرش بطایف و بایش بمکّه و سر فاضلتر از بای است ومکّه فاضلتر از طایف جواب ملك تعالی خواست که جون بر خیزد اندر مکّه خیزد نه اندر طایف که بر خواستن بر سوی بای بود نه بسوی سر آنکه جهل سال جان رافرموذ تا بتن وی اندر آید جان علوی بوذ از طرف سرش بایستاذ خواست که اندر سفلی فروذآیذ ملك تعالی جبرائیل را فرستاد جبرائیل کفت ادخل بسم الله فقال الروح ... (۱) و ذلك قوله تعالی و کان الانسان عجولاً و جون جان بسینه آدم علیه السلام رسید بیستاد و قصد کرد تا باز کردد ملك تعالي عطیه (۲) برآدم افکند و آدم را بکفت الحمدلله تعالی یرحمك ربك جون جان آواز رحمت شنید زود درتن در آمد .

سئوال جه حکمت است که جون زوددر آید وبیرون آمدن بسختی و دشواری جواب جان کویدآن وقت که درآمدم اواز رحمت شنیدم اکنون بیرون نیایم تا آواز رحمت نشنوم هر آن کس از جمله نیك بختان بود جانش بآسانی بیرون آید و هرآنکس که از جمله بدبختان بود جانش

(۱) دو سطر دنباله این حدیث افتاده است .(۲) ظ : عطسه .

بدشواری وسختی بیرون آیذ .

بس آدم علیه‌السلام هفت روز همچنان نشسته بود تا آن وقت که خدای تعالی از بهشت تخت فرستاد از زر سرخ و کوهرها اندروی نشانده ولباس حریر و تاج آدم صلوات الله علیه لباس اندر بوشید و تاج بر سر نهاد و بر تخت بنشست و آن هفتصد هزار فرشته که اندر زمین بودند با ابلیس همه را فرمود حق تعالی تا آدم را سجده کنند بیامدند و صف زدند بیش آدم علیه‌السلام و کرد بر کرد تخت آدم جندان بود که اکنون کعبه است و کرد بر کرد آن موضع جای حرم کشت ده فرسنك آنکه ملك تعالی فرمود که سجده کنید جنانك کفت اسجدوا لادم همه سجده کردند مکر ابلیس بی فرمانی کرد .

سؤال سجده بردن دون خدای عز وجلّ روا نبود جواب سجده خدایرا باید یا امر وی بود تهنیت و تحیت آدم را بود و دیکر روا بود که سجده تحیت بود نه سجده عبادت و خدمت و دیکر سجده کردن روا نبود کسی را بی فرمان و بفرمان روا بوذ زیراك درسجده کردن ملك بود نه ضرّ بود و نه سود ولکن فرمان بیش بردن بود هر کجا که امر آمد فرمان را بیش رفتن طاعتست .

وابلیس سجده نا کرد کفت انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین وجنین کویند آن وقت که جسد آدم نهاده بوذ میان طایف و مکّه ابلیس با فرشتکان بیامدند بنظاره بدیدند و عجب داشتند ابلیس بیامد و دست بر شکم آدم نهاذ میان وی تهی یافت با فرشتکان کفت این رازود توان فریفتن که میان تهی است بس فرشتکان را کفت اکر حق تعالی شما را بطاعت داشتن فرماید بکنید کفتند بکنیم ابلیس لعنة الله علیه با خود

کفت من باری باور ندارم اکر حق مرا بروی مسلط کند هلاکش کنم اکر وی را برمن مسلط کند فرمانش نبرم و دیکر فرشتکان کفتند آلهی چه حکمت بود که ما چندین خدمت کردیم ویرا برما فضل نهادی و ما را خدمت وی فرمودی حق تعالی کفت وی عالم است و شمارا آن نیست کفتند هرچه وی داند ما ندانیم که ما بیش ازوی بدین زمین و آسمان ها بوده ایم قوله انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین رابکویند نام این جیزها که افریده همه اندرماندند کفتند سبحانك لاعلم [لنا الا ما علمتنا] تنا کفت یاآدم انبئهم باسمائهم نام همه جیزها حق بکفت الم اقل لکم انی اعلم کفتم که من نه ذانم که فضل کراست عجب داشتند و شکر کردند حق تعالی ایشان راتوفیق داد تا فرمان برداری کردند نکته لطیف است و این آنست که ملك تعالي با آدم فضل کرد تا نامها بکفت انبئهم باسمائهم و باز فرشتکان را کفت انبئوني باسماء هولاء مثالش جنان دان که معلم بکار کودکی عنایت کند کوید رو بر کودك کریخته برخوان تا آن کودك بی بیم باشد و بي هیبت بر خواند و کوید این همچون من کودکست وآنرا که کوید برمن خوان عنایت نبود لاجرم کودك ازبیم درماند آدم را کفت نام ایشان بکو درحال کفت و کفت ایشان همجنان من مخلوق اند همه بتمامی بکفت و فرشتکان را کفت مرا بکوئید نام این جیزها تا فرشتکان از هیبت ودهشت آن در ماندند.....



ابوبکر عتیق

(قرن پنجم ؟)

(۱) ابوبکر عتیق بن محمد سورآبادی هروی معاصر سلطان الب ارسلان سلجوقی (۴۲۱-۴۶۵) و مؤلف تفسیری است بفارسی، نسخهٔ این تفسیر کمیاب و در فهرست کتابخانه های نامی ایران و اروپا نامی ازآن برده نشده است(۲)

تفسیر عتیق

در تفسیر سورهٔ فاتحه

(۱)بنام خدای ان مهربان بروزی دادن همه جانوران را ان بخشاینده بامرزش خاص مؤمنانرا سپاس و ازادی و ستایش خدایرا عزوجل سزد خداوند و مهتر وپروردکار همه جهان و جهانیان استان مهربان بروزی دادن همه جانوران بخشاینده بامرزش خاص مؤمنان را باذشاه روزشمار و قضا و جزا است ترا پرستیم و بس یاری از تو خواهیم و بس نموذه میدار ما را راه راست و بایست ودرست راه ایمان و قران و سنت و جماعت و بنمای ما را راه بهشت راه انکسها کی نیکو داشت کردی ایشانرا چون

(۱) رجوع شود بصفحه ۸۰۶ ازتاریخ گزیده چاپ لیدن وصفحهٔ ۳۰۵ از کشف الظنون چاپ مصر.

(۲) کسیکه نگارنده را بوجود این نسخه آگهی داد استاد آقای سعید نفیسی ومعلوم شدکه پاره ای ازاین دوره تفسیر درکتابخانه شخصی دانشمند آذربایجانی آقای تربیت موجوداست. ازنسخهٔ آقای تربیت اقلا یك صفحه از اول افتاده و فقط یك چهارم نخست کتاب و تاریخ تحریر آن ۸۶۴ و با اینکه ناقص است از نفایس آثار نثر فارسی است ، در پایان نسخه مذکور اینطور نوشته شده : تم الربع الاول من کتاب سوراباذی علی یدالعبد . . . مؤید بن محمد بن ابی نصرت بن ابی سعید فی . . . سنه اربع و ثمانین و ستمائةالهجریة . .

بیغامبران وصدّیقان و نیك بختان نه راه انکسهاکي خشم کرفتی برایشان جون جهوذان‌نه نیز راه انکسها ان‌کم راهان‌جون ترسایان . . .

قصه هاروت و ماروت

کلبی رحمة‌الله علیه کویذ که ایشان دو فریشته اند ببابل که ایشان را عذاب‌میکننند و سبب عذاب ایشان ان بوذ که فریشتکان‌اسمان ادمیانرا سرزنش کردند بمعصیت خدای تعالی ایشانرا کفت‌که جندین سرزنش مکنیذ ادمیان‌را بکناه‌کی اکران شهوة و هوا کی درتن ادمیان نهاده‌ام در میان شما نهاذمی از شما همه کناه امذی‌که از یشان اکر خواهیذ که بدانیذ قراترین شما اختیار کنیذ تا من ایشانرا بطبع ادمیان کردانم‌و بزمین فرستم تا عجایب بینید ایشان سه ملك را اختیار کردند عزا و عزایا و عزازیل خدای تعالی ایشانرا بطبع ادمیان‌کردانیذ وبزمین‌فرستاذ تا حکم کنند بمیان ادمیان عزازیل جون در خویشتن نکرست بدانست که خود را نکه نتواند داشت از معصیت استغفار کرد خدای تعالی او را باسمان برد و عزا و عزایا بماندند بروز میان اهل زمین حکم میکردند و بشب بنام مهین خدای تعالي باسمان می‌شدند و درمیان فریشتکان عبادت میکردند تایك‌جندی‌برین برامذزني‌از فرزندان‌نوح نام‌وی زهره وبپارسي بیدخت و بتازی ناهیذ [؟] و ان زنرا جمالی بود بغایت نیکو عزا و عزایا [را] جشم بر وی افتاذ بر وی عاشق شذند کفتند که‌اکر ما ترا از ان شوهر جذا کنیم تن خویشتن را فدی ما کني کفت کنم ایشان حکم بناحق بکردند و ویرا از شوهر جذا کردند وی با ایشان وعده کرد بجای خالی‌جون قصدوی‌کردند کفت‌که یك‌کار دیکر مانده است من بت برستم

شما نیز بت را بباید برستید تا من نیك سر [و] تن خود بشما تسلیم کنم
ایشان کفتند معاذالله کی ما بت برستیم زن جون دانست که دل ایشان را در قبض
اورد کفت شاید که بت نه نبرستید باری خمر بخورید که مسلمانان خمر
خوردند ایشان خمر بخوردند مست شدند ان زن خودرا اراسته بایشان نموذ
ایشان بی صبر شدند بس قصد وی کردند کفت که یك کار دیکر بکنیذان
مهین [نام] خدای تعالی که می‌دانید مرا بیاموزید ایشان در بی هوشی
نام خدای تعالی دراموختند زهره ان بکفت و باسمان شذ و ایشانرا فرو
کذاشت جون بهوش باز امدند خویشتن را دیدند حکم بناحق کرده و خمر خورده
و مرد کشته و قصد حرام کرده و نام خدای تعالی از دست بداده متحیّر شذند
و بنزد عابدی امدند و ویرا کفتند که حیلت جیست وی کفت کی امشب
بنکرم تا جی اید در حدیث شما جون شب درامذ وظایف خویش بکزارد
اوازی شنیذ کی ان دو مجرم را بکوی که شما مستوجب عذاب و عقوبت
خدای کشتید لابد خواهذ کردخواهید عذاب این جهانی اختیار کنید
و خواهید عذاب ان جهان کفتند اکرلامحال عذاب خواهذ بوذ این
جهان عذاب کمتر زیرا کي این منقطع است جون عذاب این جهان اختیار
بکردند هر روز جون اهل زمین نماز بکنند انجماعت هاروت و ماروت
را درجاهی ببابل بیاویزند و عذاب میکنند تا دیکر روز خدای تعالی ایشان
را دعا و ثنا تلقین و تعلیم کرده است در ثنای خوذ ان میکویند وعذاب
برایشان سهل ترمی‌شوذ جاذوان بشنوند انرا و بیاموزند وان ثنای خدایرا
بشیطان کردانند تادیو ویرا کار ها کند.



ابو الفضل بیهقی

(۳۸۵-۴۵۲ ؟)

(۱) ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی از بزرگترین تاریخ نگاران قدیم ایران و سخن‌دانان فارسی زبان است . بیهقی در جوانی در خدمت ابونصر مشکان رئیس دیوان رسائل سلطان محمود غزنوی بسمت دبیری بدربار غزنویان پیوسته و پس از مرگ سلطان محمود و رسیدن سلطان مسعود باز این هردو بکار خود مستقر بوده اند . پس از مرگ ابونصر (سال ۴۳۱) سلطان مسعود دیوان رسائل خود را با بوسهل زوزنی واگذاشته و بیهقی را به نیابت او بگماشت و اگرچه بظاهر ریاست دیوان با زوزنی بود در واقع ادارهٔ کارهای دیوان رسائل بعهدهٔ بیهقی و در نزد سلطان مسعود سخت گرامی بود . بیهقی پس از مرگ مسعود نیز بکار خود مشغول و زمان سلطنت مودود بن مسعود ریاست دیوان رسالت را داشته است .

بیهقی مؤلف تاریخی است که بنامهای « تاریخ ناصری » و « تاریخ آل‌ناصر » و « تاریخ آل سبکتکین » خوانده شده و امروزه بنام « تاریخ بیهقی » معروفست . اصل این تاریخ گویا سی مجلد و شامل وقایع دوران غزنوی از آغاز تا سلطنت سلطان ابراهیم بوده و آنچه امروز ازاینجمله بدست است از مجلد ۵ تا ۱۰ میباشد ، بیهقی را تألیف دیگری بوده بنام « مقامات محمودی » که اکنون در دست نیست .

سال وفات بیهقی بخوبی معلوم نیست ولی یقیناً تا سال ۴۵۱ که تاریخ تألیف قسمت آخر کتاب تاریخ اوست زندگانی میکرده است .

---

(۱) رجوع شود بتحقیق دقیق و سودمندی که استادی، آقای عباس اقبال آشتیانی در بارهٔ بیهقی نموده و در شماره ۶ سال دوم مجلهٔ اصول تعلیم نگاشته اند .

(۲) ازاین تاریخ نسخه های خطی نسبةً فراوانی در دست است ولی هیچیك از حیث کمیت مطالب بر دیگری برتری ندارد . همچنین آنقسمت از کتاب که در دست است یکبار درهندوستان و یکبار در تهران بچاپ رسیده و بچاپ دومی مرحوم ادیب پیشاوری حواشی و توضیحاتی افزوده اند .

تاریخ بیهقی

آغاز

گوینده‌ٔ این داستان ابوالفضل بیهقی دبیر از دیدار خویش چنین گوید که چون سلطان ماضی محمود بن سبکتکین غازی غزنوی رضی الله عنه در غزنی فرمان یافت ودیعت جان شیرین را بجان آفرین تسلیم نمود پسر بزرگ وولیعهد وی امیر مسعود در سپاهان بود و بسوی همدان و بغداد حرکت میخواست کردن و از تخت ملك بسیار دور بود بناء علي هذا امنا و ارکان دولت محمودی از قبیل امیر علي قریب حاجب بزرك و عضدالدوله امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین سبکتکین برادر سلطان که سپهسالار بود وامیر حسن وزیر مشهور بحسنك وزیر و بونصر مشکان صاحب دیوان رسالت و بوالقاسم کثیر صاحبدیوان عرض و بکتغدی سالار غلامان سرائي و ابوالنجم ایاز و علی دایه خویش سلطان این جمله با سایر فحول و سترکان بصواب دید یکدیکر دریافت وقت را پسر کهتر سلطان ماضی انارالله برهانه امیر ابواحمد محمّد را از کوزکانان که بدارالملك نزدیك بود آورده بجای پدر بزرکوارش بر تخت سلطنت نشانیدند و حاجب بزرك امیر علی قریب که وجیه‌ترین امنای دولت بود در پیش کار ایستاده کارهای دولتی را راندن کرفت و چون امیر مسعود رحمه‌الله فسخ عزیمت بغداد کرده از سپاهان بری و از ری بنشابور و از نشابور بهراة رسید باز امیر علی بهمداستانی و صلاح دیکر سترکان امیر محمّد را درقلعه کوهتیز تکیناباد موقوف نمود وبعذر خواهي انچه ازروی مصلحت رفته بود این عریضه بنشته بصحابت منکیتراك برادر حاجب بزرك و

بوبکر حصیری ندیم سلطان ماضی بدرگاه سلطان شهریار مسعود رضی الله انفاذ داشتند [:]

زندکانی خداوند عالم‌سلطان ولی‌النعم دراز باد دربزرکی و دولت و پادشاهـي و نصرت رسیدن بامانی و نهمت در دنیا و اخرت نبشتند بندکان از تکیناباد روز دوشنبهٔ سوم شهر شوال از احوال لشکر منصورکه امروز اینجامقیم اند برانجمله که پس از این چون فرمان عالي در رسد فوج‌فوج‌قصدخدمت درکاه عالی‌خداوندعالم سلطان بزرك‌ولي النعم اطال‌الله بقاءه و نصرلواءه کنند که عوایق و موانع بر افتاد و زایل کشت وکارها یکرویه شده‌ومستقیم‌است و دلها برطاعت است و نیّتها درست و الحمدلله رب‌العالمین و الصلوة علي رسوله محمدواله اجمعین .

و قضاء ایزد عزّوجلّ چنان رود که وی خواهد وکوید وفرماید نه چنانکه مرادادمی در او باشد که بفرمان ویست سبحانه و تعالی کردش اقدار و حکم او راست در راندن محنت و محنت ونمودن‌انواع کامکاری و قدرت و در هرچه کند عادل است و ملك روی زمین ازفضل وی رسد از این بدان و از ان بدین الی‌ان یرث الله الارض ومن علیهـا و هو خیرالوارثین .

و امیر ابو احمد ادام الله سلامته شاخی بود از اصلّ دولت امیر ماضي انارالله برهانه هر کدام قویتر و شکوفهٔ ابـدار تر و برومند تر کـه بهیچ حال خود فرانستاند و همداستان نباشد اکر کسي از خدمت کاران خاندان و جز ایشان در وی سخنی ناهموار کوید چه هر چه کویندباصل بزرك باز کردد وچون در ازل رفته بود که مدتی بر سریر ملك‌غزنین و خراسان و هندوستان نشیندکه جـایکاه امیران پـدر و جدّش بود رحمة الله علیهما ناچار بباید نشست و آن تخت را بیا راست وان روز

مستحق ان بود و ناچار فرمانها داد در هر بابی چنانکه پادشاهان دهند و حاضرانی که بودند از هر دستي برتر وفروتران فرمانهارا بطاعت وانقیاد پیش رفتندوشروط فرمانبرداری اندران نـکاه داشتند چون مدت ملك وی سپری شد و خدای عزّ و جلّ شاخ بزرك را از اصل ملك کـه ولي عهد بحقیقت بود به بندکان ارزانی داشت و سایه بر مملکت افکند که خلیفت بود و خلیفت خلیفت مصطفی ص امروز ناچار سوی حق شتافتند و طاعت اورا فریضه تر داشتند و امروز که نامهٔ تمام بندکان بدو مورخ است بر حکم فرمان عالی برفتند که در ملطفها بخط عالی بود و امیر محمد را بقلعه کوهتیز موقوف کردند سپس آنکه همه لشکر در سلاح صف کشیده بودند از نزدیك سرای پرده تا دورجای از صحرا وبسیار سخن و مناظره رفت و وی کفت اورا بکو زکانان باز باید فرستاد با کسان وی با خویشتن مرفه بدرکاه عالی بود واخر قرار بر ان کرفت که بقلعه موقوف باشد بـا قوم خویش و ندیمان و اتباع ایشان از خدمتکاران تا فرمان عالی برچه جمله رسد بباب وی و بنده بکتکین حاجب با خیل خویش و پانصد سوار خیاره در پای قلعت است در شارستان تلیان فرود امده نکاه داشت قلعه‌را تا چون بندکان غایب شوند از اینجا و روی بدرکاه عالی ارند خللی نیفتد و این دو بنده را اختیار کردند کهاز جمله اعیانند تـا حالها را چون از ایشان‌پرسیده اید شرح کنند سزداز عاطفت خـداوند عالم سلطان بزرك ادام الله سلطانه که انچه باول رفته از بندکان تجاوز فرمایند که اکر در انوقت سکونت راکاری پیوستند اندران فرمانی از ان خداونـد ماضی رضی الله عنه نکاه داشتندا کنون که خداوندی حق تـر پیدا امدوفرمان وی رسید انچه ازشرایط بنده کي و فرمان برداری واجب کند بتمامی بجا اورند و منتظر جواب این خدمت اند که بزودی باز رسد که درباب

امیر ابواحمد ودیکر ابواب چه باید کرد تا برحسب ان کار کنند و مبشّران مسرع از خیلتاشان سوی غزنین فرستادند و از اینحالها که برفت و امدن را یتعالی نصرهاالله بهراة بطالع سعد اکاهی دادند تا ملکه و سیّده والده ودیکر بندکان شادمانه شوند و سکونتی تمام کیرند واین بشارترا بسند وهند رسانند تا در اطراف انولایت خللی نیفتد باذن الله تعالی و عز ذکره بو بکر حصیری و منکیتراك برینجمله برفتند و سه خیلتاش مسرع رانیز از اینطریق بغزنین فرستادند وروزادینه اینجا بتکینابادخطبه بنام سلطان‌مسعود کردندخطیب‌سلطانی‌وحاجب‌بزرك وهمه‌اعیان بمسجد ادینه حاضرامدندوبسیاردرم‌ودینارنثار کردندوکاری‌باناموفت ونامه بود تابیست‌نیز خطبه کنندوکرده ودندوبسیارتکلف‌نموده‌وهرروزحاجب‌بزرك‌علی‌برنشستی وبصحراامدی و بایستادی و اعیان و محتشمان درکاه خداوندان شمشیر و قلم جمله بیامدندی وسوار بایستادندی وتا چاشت کاه فراخ حدیث کردندی و اکر از جانبي خبری تازه کشتی باز کفتندی و اکر جانبی را خلل افتاده بودی بنامه و سوار دریافتندی چنانکه حکم حال و مشاهده واجب کردی و پس باز کشتندی سوی خیمهای خویش و امیر محمد را سخت نیکو میداشتند و ندیمان خاصّ او را دستوری بودکه نزدیك‌وی میرفتند همچنان قوّالان و مطر بانش‌و شرابداران وخمّاران شراب و انواع میوه ورياحين می‌بردند از عبدالرحمن قوّال شنیدم کفت امیر محمد روزی دوسه چون متحیری و غمناکي میبود چون نان مي بخوردی قوم را باز کردانیدی سوم روز احمد ارسلان کفت زندکاني خداوند دراز باد انچه تقدیر است نا چار بباشد و در غمناك بودن بس فایده نیست خداوند بر سر شراب و نشاط باز شود که ما بندکان میترسیم که او را سودا غلبه کند فالعیاذ بالله وعلّتی ارد امیر رضي‌الله عنه‌را این تبسط فرانشاند و درمجلس

چند قول امروز بشنود از من و جز از من و هر روز بتدریج و ترتیب چیزی زیادت میشد چنانکه چون لشکر سوی هراة کشید بازبشراب درامد ولکن خوردنی بودی با تکلّف و نقل و هر قدحی باوی سزد که شراب و نشاط با فراغت دل رود و انچه کفته اند که غمناکرا شراب باید خورد تا تفت غم بنشاند بزرك غلطی است بلی در حال بنشاند و کمتر کرداند امّا چون شراب دریافت و بخفت خماری منکر ارد چه بیدار شود و دوسه روز بدارد. و خیلتاشان که رفته بودند سوی غزنین باز امدند و باز نمودند که چون بشارت رسید بغزنین تا چند روز شادی کردند خاص و عام و وضیع و شریف و قربانها کردند و صدقات بسیار دادند که کاری قرار کرفت و یکرویه شد و سرهنك بو علی کوتوال کفته بود تا نامها نبشتند باطراف ولایات بدین خبر و یاد کرد در نامه خویش که چون نامه از تکیناباد برسید مثال داد تا نسختها برداشتند و بسند و هند فرستادند و همچنین بنواحی غزنین و بلخ و تخارستان و کوزکانان تا همه جایها مقرر کردد بزرکی این حال و سکون کیرند و خیلتاشان مسرع که فرستاده بودند کفتند که اعیان و فقها و قضاة و خطیب برباط جرمق بمانده بودند از انحال که می افتاد چون ما از تکینا باد انجا رسیدیم شاد شدند و سوی غزنین باز کشتند و چون ما بغزنین رسیدیم و نامهٔ سرهنك کوتوال را دادیم در وقت مثال داد تا بر قامت دهل و بوق زدند و بشارت بهر جائی رسانیدند و ملکه سیدهٔ والدهٔ سلطان مسعود و عماة وی با همکی اهل حرم و حرات از قلعه بزیر امدند و بسرای ابو العباس اسفرائنی رفتند که برسم امیر مسعود بود بروزکار امیر محمود رحمة الله علیه و همه فقها و اعیان و عامّه انجای رفتند بتهنیت فوج فوج مطربان شهر و بوقیان شادی اباد بجمله با سازها بخدمت انجای امدند ما را بکردانیدند و زیاده از پنجاه هزار درم زر و سیم و جامهٔ

یافتیم و روزی گذشت با نام که کس مانند ان یاد نداشت و ما بامداد در
رسیدیم و نیمشب با جوابهای نامها باز گشتیم و حاجب بزرگ علی بدین
اخبار سخت شادمانه شد و نامهٔ نبشت بامیر مسعود و بر دست دو خیلتاش
باز بفرستاد و انحالها بشرح باز نمود و نامها که از غزنین رسیده بود
بجمله گسیل کرد روز شنبه نیمه شوال نامهٔ سلطان مسعود رسید بردست
دو سوار از ان دو یکی ترك و یکی اعرابي و با چهار اسبه بودندوبچهار
روز و نیم امده بودند جواب ان نامها که خیلتاشان برده بودند بذکر
موقوف کردن امیر محمد بقلعت کوه تیز چون علي نامها بر خواند بر
نشست و بصحرا امد و جملهٔ اعیانرا بخواند و در وقت بیامدند و بوسعید
دبیر نامه را بر ملا بخواند نامه با بسیار نواخت و دل گرمي جمله اولیاء
حشم و لشکررا نواخت بخط طاهر دبیر صاحب دیوان رسالت امیر مسعود
اراسته بتوقیع عالي و چند سطر بخط سلطان مسعود بحاجب بزرك علی
مخاطبهٔ حاجب فاضل برادر و نواختها از حد و اندازه و درجه بگذشته
بلکه چنانکه اکفا با کفا نویسند چون بوسعید نام سلطان بگفت همگان
پیاده شدند و باز بر نشستند و نامه خوانده امد وفوج فوج لشکر می‌امد
و مضمون نامها معلوم ایشان میگردید وزمین بوسه‌میدادند وباز میگشتند
و فرمان چنان بود علي را که باید که اولیای و حشم فوج فوج لشکر را
گسیل کند چنانکه صواب بیند و پس بر اثر ایشان با لشکر هندوستان
و بیلان وزرّادخانه و خزانه بیاید تا در ضمان سلامت بدرگاه رسد و
بداند که همه شغل ملك بدو مفوض خواهد بود و پایگاه و جاه او از
همه پایگاهها گذشته بر تر خواهد گشت حاجب بزرك گفت نقیبانرا باید
گفت تا لشکررا باز گردانند وفرود ایند که من امروز با اعیان و مقدّمان

چند شغل مهم دارم که فریضه است تا انرا بر کذارده اید و پس از ان فردا
تدبیر کسیل کردن ایشان کرده شود فوج فوج چنانکه فرمان سلطان
خداوند است نقیب هر طایفه برفت و لشکر بجمله باز کشت و فرود امد
وحاجب بزرك علی باز کشت و همه بزرکان سپاه را از تازیك و ترك با
خویشتن برد و خالی بنشستند علی نامهٔ بخط سلطان مسعود که ایشان
ندیده بودند ببوسعید دبیر داد تابرخواند بنشته بودبخط خود که مارامقرّر
است و مقرر بوددرانوقت که پدر ماامیر ماضی کذشته شد و امیر جلیل
برادر ابواحمد را بخواند تا بر تخت ملك نشست که صلاح وقت ملك جز
ان نبود وماولایتی دورسخت با نام بکشاده بودیم و قصد همدان و بغداد
داشتیم که نبود ان دیلمانرا بس خطری و نامه بنشتیم با ان رسول علوی
سوی برادر بتعزیت و تهنیت و نصیحت اکر شنوده امدی خلیفت مابودی
وانچه خواسته بودیم دروقت بفرستادی ماباوی بهیچ حال مضایقت نکردیمی
وکسانی را که رای واجب کردی از اعیان و مقدمان لشکر بخواندیمي و
قصد بغداد کردیمي تا مملکت مسلمانان زیر فرمان ما دو برادر بودی اما
برادر راه رشد خود بندید و پنداشت که مکر با تدبیر مابندکان تقدیر
افریدکار برابر بود واکنون چون کار برین جایکاه رسید و بقلعه کوهتیز
میباشد کشاده با قوم خویش بجمله چه اورا بهیچ حال بکوزکانان نتوان
فرستاد و زشت باشدباخویشتن اوردن چون باز داشته شده است کهچون
بهراة رسد ما اورا بر انحال نتوانیم دید صواب انست که عزیزا ومکرما
بدان قلعت مقیم مي باشد با همه قوم خویش و چندان مردم که باوی بکار
است بجمله که فرمان نیست که هیچکس را از کسان وی باز داشته شود
و بکتکین حاجب در خرد بدان منزلت است که هست در پای قلعت

میباشد باقوم خویش بولایت تکینابادو شحنکی بست بدو مفوّض کردیم تا
بهبست خلیفتی فرستد و ویرا زیادت نیکوئی باشد که درین خدمت بکار
برد که ما از هراة قصد بلخ داریم تا این زمستان انجا مقام کرده اید و
چون نو روز بگذد سوی غزنین رویم و تدبیر برادر چنانکه باید ساخت
بسازیم که ما را از وی عزیز تر کس نیست تا اینجمله شناخته اید
انشاءالله عزّوجلّ وچون این نامه بشنودند همکان کفتند که خداوند انصاف
تمام بداده بود بدانوقت که رسول فرستاد و اکنون تمام تر بداد حاجب
چه نیکو دیده است که در این باب کفت این نامه را کوئید اکر بایدفرستاد
نزدیك امیر محمد تا بداند انکه وی بفرمان خداوند اینجا میماند و
موکّل و نکاه دارندهٔ وی پیدا شد وما همکان از کاروی معزول کشتیم کفتند
ناچار بباید فرستاد تا وی اکاه شود که حال چیست و سخن خویش پس
از این با بکتکین حاجب بکوید کفت کدام کس نزدیك وی رود کفتند
هرکس که حاجب کوید دانشمند نبیه و مظفرحاکم را کفت نزدیك امیر
محمد روید و این نامه بر وی عرضه کنید واو را لختی پند دهید وسخن
نیکو کوئید و باز نمائید که رأی سلطان خداوندبباب وی سخت خوبست و
چون ما بندکان بدرکاه عالی رسیم خوبتر کنیم و در این دو سه روز این
قوم بتمامی از اینجا بروند و سرکارتو اکنون با بکتکین حاجب است ووی
مردی هشیار و خردمند است و حق بزرکیت را نکاه دارد تا انچه بباید
کفت با وی میکوید و این دوتن برفتند با بکتکین بکفتند که بچه شغل امده
اند که بیمثال وی کسی بر قلعت نتوانستی شد بکتکین کدخدائی خویش را
باایشان نامزد کرد و بر قلعه رفتند وپیش امیر محمد شدند و رسم خدمت
را بجای اوردند امیر کفت خبر امیر برادرم چیست و لشکر کی خواهد
رفت نزدیك وی کفتند خبر خداوند سلطان همه خیر است و درین دوسه

روزه همه لشکر بروند و حاجب بزرك بر اثر ایشان وبندهکان بدین امده اند اند و نامه بامیر دادند و بر خواند و لختی تاریکی در وی پیدا امد و تبیه کفت زندهکانی امیر دراز باد سلطان که برادر است امیررا حق نکاه دارد و مهربانی نماید دل بدنباید کرد و بقضای خدای عزّوجلّ رضا داد و از این باب سخن نیکوی کفت و فذلك ان بود که بودنی بوده است بسر نشاط باز باید شد که کفته اند المقدّر کاین و اللّهم فضل وامیر ایشانرا بنواخت و کفت مرا فراموش نکنید و باز کشتند و انچه رفته بود با حاجب بزرك علی کفتند و قوم بجمله بپرا کندند و ساختن کرفتند تا سوی هراة بروند که حاجب دستوری داد رفتن را و نیز مثا ل داد تا از وظایف وروانب امیر محمد حساب بر کرفتند وعامل تکیناباد رامثال داد تا نیك اندیشه دارد چنانکه هیچ خلل نباشدو بکتکین حاجب را بخواند و منشور توقیعی بشحنکی بست و ولایت تکینا باد بدو سپرد حاجب بر پای خواست و روی سوی حضرة کرد و زمین بوسه داد و حاجب بزرك ویرا دستوری داد و بستود و کفت خیل خویش را نکاه دار و دیکر لشکر که با تو بپای قلعه است بلشکرکاه باز فرست تابا مابروند و هشیار و بیدار باشیدتا خللی نیفتد کفت سپاس دارم و باز کشت و لشکر را که با وی بود بلشکر کاه فرستاد و کوتوال قلعه را بخواند و کفت که احتیاط از لونی دیکر باید کرد دز را اکنون که لشکر برود و بیمثال من هیچکس را بقلعت راه نباید داد و همه کار ها قرار کرفت و قوم سوی هـراة بخدمت رفتن کرفتند .

حکایت

در اخبار خلفا خوانده ام که چون کارال برمك بالا کرفت و امیرالمومنین هرون یحیی بن خالد برمکی را که وزیر بود پدرخواندیو

پسران وی را فضل و جعفر بر کشید و بدرجهای بزرك رسانید چنانکه معروفست و در کتب مثبت که مردی علوی یحیی بن عبدالله بن حسن مثنی ابن الامام حسن المجتبی ابن امیر المومنین و امام المتقین اسدالله الغالب علی بن ابي طالب علیه السلم بود خروج کرد و کرکان و طبرستان بکرفت و جمله کوهستان کیلان و کارش سخت قوی شد هرون بی قرار وارام کشت چه در کتب خوانده بود که نخست که خلافت عباسیان را خللي که اید انست که در زمین طبرستان ناجمی پیدا اید ازعلویان پس یحیی بن خالد را بخواند وخالی کرد و کفت چنین حالي پیدا امد و اینشغل نه از انست که بسالاری راست شود یا ما را باید رفت یا ترا یا پسری از ان تو فضل یاجعفر یحیي کفت روانیست بهیچ حال که امیرالمؤمنین بهر ناجمی که پیدا آید حرکت کند و من نیز پیش خداوند بمانم تا تدبیر مرد و مال کنم و بنده زادکان فضل و جعفر پیش فرمان عالي اند چه فرمایدکفت فضل را ببایدرفت و ولایت خراسان و ری وجبال و خوارزم و سیستان و ماوراء النهر ویرا دادم تا بری بنشیند و نایبان فرستد بشهرها و شغل این ناجم پیش کیرد وکفایت کند بجنك یا بصلح بازارد و شغل وی و لشکر راست میباید کرد چنانکه فردا خلعت بپوشد و پس فردا برود و بنهروان مقام کند تا لشکر ها و مدد و آلت بتمامي بدو رسد یحیی کفت فرمان بردارم و باز کشت و هر چه بایست بساخت و پوشیده فضل را کفت ای پسر بزرك کاریست که خلیفه ترا فرمود ودرجهٔ تمام ارزاني داشت اینجهانی ولکن آنجهانی با عقوبت قوی که فرزندی را از ان پیغامبر ص بر میباید انداخت و جز فرمانبرداری روی نیست که دشمنان بسیار داریم و متهم بعلو یا نیم تا از چشم این خداوند نیفتیم فضل کفت دل مشغول مدار که من درایستم اکر جانم بشود تا اینکار بصلح راست شود

دیگر روز یحیی فضل را پیش آورد هرون الرشید نیزه و رایت خراسان
ببست بنام فضل و منشور بدو دادند وخلعت بپوشید و باز گشت با کوکبهٔ
سخت بزرگ و بخانه باز امد همه بزرگان درگاه نزد وی رفتند و
ویرا خدمت کردند و دیگر روز برفت و بنهروان آمدو سه
روز آنجا مقام کرد تا پنجاه هزار سوار و سالاران و مقدمان
نزدیك وی رفتند پس در کشید و بری آمد و آنجا فرود آمد ومقدمه را با
بیستهزار سوار بر راه دنباوند بطبرستان فرستاد و دیگر لشکر باپیش روان
بخراسان در پراکند پس رسولان فرستاد بیحیی علوی و تلطفها کرد
تا صلح اجابت کرد بدان شرط که هرون او راعهد نامهٔ فرستد بخط
خویش بران نسخت که کند و فضل حال باز نمود و هرون اجابت کرد
وسخت شاد شد تا یحیي نسختی فرستاد با رسولي از ثقاة خویش وهرون
انخط را نبشت بدست خود و قضاةو عدول را گواه گرفت پس ازانکه
سوگند را بر زبان برانده بود و یحیی بدان ارام گرفت و بنزدیك فضل
آمد و بسیار کرامات دید و ببغداد رفت و هرون ویرا بنواخت و بسیار
مال بخشید و فضل بخراسان رفتو دو سال ببود و مالي بزایران و
شاعران بخشید وپس استعفا خواست وبیافتوببغداد امدبازوهرون براستای
وی آن نیکوئی کرد کزحد بگذشت حال آن علوی بازنمودن که چون
شد دراز است غرض من چیزی دیگر است نه حال آنعلوی و فضل رشید
[را] هدیه اورد برسم وپس ازآن اختیار چنین کرد که بخراسان امیری
فرستد اختیارش بر علی بن عیسی بن ماهان افتاد یحیی گفت علی
مردی جبار و ستمکار است و فرمان خداوند راست و خللی بحال
برمکیان راه یافته بود رشید بر مغایظه یحیی علی بن عیسي رابخراسان
فرستاد و علي دست برگشاد و مال بافراط ستدن گرفت و کس رازهره

نبردی که باز نمودی و منهیان سوی یحیی می نبشتند و فرصت نگاه داشتی وحیلتی ساختی تاچیزی از ان بگروش رشید رساندی و مظلومی پیش گرفتی تا ناگاه در راه پیش خلیفه آمدی و البته سود نمی داشت تا کار بدان‌منزلت رسید که رشید سوگند خورد که هر کـه از علي نظلّم کـند انکس را نزدوی فرستد یحیي و همه مردمان خاموش شدند علي خراسان و ماوراء النهر و ری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم ونیمروز و سیستان بکند و بسوخت و آنستد کز حد شمار بگذشت پس از ان سالی هدیه ساخت رشید را که پیش از وی کس نساخته بود و نه پس ازوی بساختندو ان هدیه نزدیك بغداد رسید و نسخت آن برشید عرضه کردند سخت شاد شدو بتعجب بماند فضل‌ربیع که حاجب بزرك بود میان بسته بود تعصب آل برمك را و پای مردی علي عیسي کردی رشید او را گفت چه باید کرد در باب هدیه که از خراسان رسیده است گفت خداوند را بر منظر باید نشست و یحیی و پسرانش و دیگر بندگان‌را بنشانند و بایستانند تا هدیه پیش ارندودلهای آل برمك بطرقدو مقرر گردد خاص و عام را که ایشان چه خیانت کرده اند که فضل‌بن یحیی هدیه انقدر اورد از خراسان که عاملي از یکشهر بیش از آن ارد و علی چندین فرستد این رشید را سخت خوش امد که دل گران کرده بود برال برمك و دولت ایشان بپایان امده و دیگر روز برخضرا بنشست برابر میدان و یحیی و دو پسرش را بنشاند و فضل ربیع و قومي دیگر و گروهی بایستادند و انهدیه ها را پیش اوردند بمیدان هزار غلام ترك بود بدست هر یکی دو جامهٔ ملّون از ششتری و سپاهانی و سقلاطون و ملحم [و] دیبای رومی و ترکي ودیداری و دیگر اجناس و غلامان بایستادند بااین جامها و بر اثر ایشان هزار کنیزك ترك امد و

بدست هر یکی جامی زرین یاسیمین پر از مشك و کافور و عنبر و اصناف عطر و طرایف شهرها و صد غلام هند و صد کنیزك و ان صد غلام هندو بغایت نیکو رو و شارهاء قیمتی پوشیده و غلامان تیغهای هندی داشتند هرچه خیاره تر و کنیزکان شار های بار یك در سفطهای نیکوتر از قصب و با ایشان پنج پیل میاوردند سه نر و دو ماده نرها با بر کستوانهای دیباء و اینهای زرین و سیمین و مادکان بامهدهای زر و کمرها و ساختهای مرصع بجواهر و بیست اسب اوردندبر اثر پیلان با زینهای زرین سه نعل زر برده و ساختهای مرصع بجواهر با خشتی(١) و پیروزه و اسبان کیلي و دویست اسب خراساني باجلهای دیباد و بیست بهله عقاب و بیست بهله شاهین و هزار اشتر اوردند دویست با پالان و افسارهای ابریشمین دیباها در کشیده بر پالان و جوال سخت اراسته و سیصد اشتر از ان با محمل و مهد و بیست اشتر با مهدهای بزر و پانصد هزار و سیصد پاره بلور از هر دستي و صد جفت کاو و بیست عقد گوهر سخت قیمتي وسیصد هزار مروارید و دویست عدد چینی فغفوری از صحن و کاسه و نیمکاسه و غیره که هریك از ان در سرکار هیچ پادشاهي ندیده بودند و دو هزار چیني دیکر از لنکری و کاسهای کلان و خمرهای چینی کلان و خرد و انواع دیکر و سیصد شاد روان و دویست خانه قالي و دویست خانه محفوری چون این اصناف نعمت بمجلس خلافت و میدان رسید تکبیر از لشکر بر امد و دهل و بوق زدند انچنان که کس مانند ان یاد نداشت و نخوانده بود و نشنوده هارون الرشید روی سوی یحیي برمکی کرد و کفت این چیزها کجا بود در روزکار پسرت فضل یحیي کفت زندکاني امیرالمومنین

---

(١) در نسخهٔ چاپ هند : بدخشی؟ است .

در از باد این چیزها در روزکار امارت پسرم در خانهای خداوندان این چیزها بودند بشهرهای عراق و خراسان هرون الرشید ازاینجواب سخت تیره شد چنانکه ان هدیها بروی منغص شد وروی ترش کرد و بر خاست ازان خضرا و برفت و انچیز از مجلس و میدان ببردند بخزانها وسرایها و ستور کایها (۱) و ساربا نان رسانیدند و خلیفه سخت دژم بنشست از ان سخن یحیی که هرون الرشید عاقل بود غور آن دانست کـه چه بود و یحیي چون بازآمد بخانه فضل وجعفر پسرانش کفتند که ما بندکانیم ونرسد ما را که بر سخن و رأی پدر اعتراض کنیم ما سخت ترسیدیم و ازان سخن بیجا با که خلیفه را کفتي بایستي که اندر ان کفتار نرمی واندیشه بودی یحیي کفت ایفرزندان ما از شدکانیم و کار ما باخر آمده است و سبب محنت بعد قضاء الله شمائید تا بر جایم سخن حق ناچار بکویم و بتملق و زرق مشغول نشوم که با فتعال و شعبده قضای آمده باز نکردد که کفته اند اذاانتهت المدة کان الحتف فی الحیله انچه من کفتم امشب در سر اینمرد جبار بکردد و فردا ناچار در این باب رأی خواهد و سخن کوید بشما رسانم انچه کفته اید باز کردید ودل مشغول مدارید ایشان باز کشتند سخت غمناك که جوانان کارنادیدکان بودند واین پدر مجرب جهان دیده بود طعامی خوش بخوردباندیمان پس فرودسرای رفت وخالی کردن وروددو کمیز وشراب خواست و دست بشراب خوردن کردو کتابیکه انرا لطایف حیل الکفاة نام بود بخواست وخوشك خوشك می میخورد و نرمك نرمك سماعی و زخمهٔ و کفتاری میشنیدو کتاب میخواندتاباقي روزو نیمهٔ ازشب بکذشت پس باخویشتن کفت بدست آوردم و بخفت و پکاه برخواست وبخدمت رفت چون بار بکسست هرون الرشید با یحیی خالي کرد و کفت ای پدر چنان سخن درشت دی

---

(۱) ظ : ستورگاهها ·

در روی من بگفتی چه جای چنین حدیث بود یحیی گفت زندگانی خداوند در از باد سخن راست و حق درشت باشد و بود در روزگار پیشین از این که ستوده میامد و اکنون دیگر شده است و چنین کار روزگار و دنیای فریبنده که حالها بریکسان نگذارد وهرچند حاسدان رای خداوند در باب من بگردانیده اند وا ثار تنکر و تغیر می بینم نا چار تا درمیان کارم البته نصیحت باز نگیرم و کفران نعمت نورزم هرون گفت ای پدر سخن بر اینجمله مگوی و دل بد مکن که حال تو و فرزندان تو نزدیک من همانست که بود و نصیحت باز مگیر که درست ونادرست همهٔ ما را خوش است و پسندیده و انحدیث که دی گفتی و عظیم بردل ما اثر کرده است باید که شرحی تمام دهی؛ مقررشود یحیی گفت و(۱) برپای خاست وزمین بوسه داد وبنشست [و گفت] که زندگانی خداوند درازباد تفصیل سخن دی نه (۲) بعضی امروز توانم نمود وبعضی فردا نموده شود بشرح تر گفت نیک آمد یحیی گفت خداوند دست علی گشاده کرده است تا هرچه خواهد میکند ومنهیان را زهره نیست که انچه رود باز نمایند که دو تن را که من بنده پوشیده گماشته بودم بکشت و رعایای خراسانرا نا چیز کرد و اقویا و محتشمانرا بر کند و ضیاع و املاک بستد و لشکر خداوند را درویش کرد و خراسان ثغری بزرگست و دشمنی چون ترک نزدیک بدین هدیه که فرستاد نباید نگریست که ازده درم که گرفته دو یاسه فرستاده است وبدان باید نگریست که ساعت ساعت خللی افتد که انرا در نتوان یافت که مردمان خراسان چون از خداوند نومید شوند دست بایزد عز ذکره زنند و فتنهٔ بزرگ بپای کنند و از ترکان مدد خواهند و بترسم که کار بدان منزلت رسد که

---

(۱) ظ : کلمه «گفت و» زاید ومربوط بسطر بعداست. (۲) ظ: کلمه «نه» زایداست.

خداوند را بتن خویش باید رفت تا انرا در توان یافت و بهر درمی که
علي عیسی فرستاد پنجاه درم نفقات باید کرد یا زیاده تا ان فتنه بنشیند
بنده انچه دانست بگفت واز کردن خود بیرون کرد وفرمان خداوندرا باشد و
نموداری ودلیلی روشن تر برا این فردا بنمایم هرون الرشید گفت همچنین است
که تو گفتی ای پدر جزاك الله خیرا انچه حاجت است در این کرده اید
باز کرد وانچه گفتی بنمای وی قوی دل باز گشت و انچه رفت بافرزندان
فضل وجعفر بگفت و ایشان شاد شدند و یحیي کس فرستاد ده تن از گوهر
فروشان بغداد را بخواند که توانگر تر بودند و گفت خلیفه را بسی بار
هزار هزار درم جواهر میباید هرچه نادر تر و قیمتي تر گفتند سخت
نیك امد بدولت خداوند و عدل وی اگر کسی بسی بار هزار هزار دینار
جواهر خواهد دربغداد هست وماده تن این چه میخواهد داریم و نیز بزیاده
یحیی گفت بارك الله فیکم باز گردید تا شما را پیش خلیفه ارم تا انچه
رأی عالی واجب کند کرده اید گوهر فروشان باز گشتند و دیگر روز با
سفطهای جواهر بدرگاه آمدند و یحیی خلوت خواست با هرون الرشید
کرده آمد و ایشانرا پیش اوردند با جواهر وعرضه کردند وخلیفه بپسندید
و یحیی ایشانرا خطی بداد به بیست و هفت بار هزار هزار درم و هرون
الرشید انرا توقیع کرد و گفت باز گردید تا رای چه واجب کند دراین و
فردا نزدیك یحیي اید تاانچه فرمود باشیم تمام کند گوهرفروشان باز گشتند
و سفطها را قفل و مهر کردند و بخزانه ماندند هرون الرشید گفت این
چیست که کردی ای پدر گفت زندگانی خداوند دراز باد جواهر نگاه
دار تا فردا خط بستانم و پاره کنم و خداوندان گوهر را زهره نباشد
سخن گویند و اگر بتظلم پیش تواید حواله بمن باید کرد هرون گفت
ما این توانیم کرد امّا پیش ایزدعزذکره درعرصات قیامت چه حجّت اریم

و رعایا وغربااز این شهر بکریزند و زشت نام شویم در همه جهان یحیی کفت پس حال علی عیسی برینجمله است در خراسان که بنمودیم وچون خداوند روا نمیدارد که ده تن از وی تظلم کنند و بدرد باشد چرا روا دارد که صد هزار هزار مسلمان از یکوالی وی غمناك باشند و دعای بد کنند هرون کفت احسنت ای پدر نیکو پیدا کردی بخانه برو بخداوندان جواهر بازده که در باب اینظالم علی عیسی من دانم که چه باید کرد و یحیی باز کشت و دیکر روز کوهر فروشان بیامدند فرمود تا سفطها بدیشان باز دادند بقفل ومهر و بیع اقالت کردند و خط باز ستدند و کفت اکنون این مال کشاده نیست چون از مصر و شام حمل در رسد انکاه این جواهر خریده اید ایشان دعا کردند و باز کشتند و این حدیث در دل رشید بماند و باز میاندیشید تا علی را چون براندازد و دولت ال برمك بپایان امده بود ایشانرا فرو برد چنانکه سخت معروفست ورافع لیث نصر سیّار که از دست علی عیسی امیر بود بماوراء النهر عاصی شد و بسیار از ممکّنان از مروسوی وی رسند(۱) و باوی نیز لشکر بسیاربودو ازماوراء - النهر نیز با وی بسیار کرد آمدند و سوی وی رفتند و همهٔ خراسان پر فتنه کشت و چندان لشکر را ازان علی عیسی که بفرستاد بشکست تا کار بدان منزلت رسید که از هرون مدد خواست هرون هرثمهٔ اعین را بالشکری بزرك بمدد علی عیسی فرستاد وباوی پوشیده بنهاد و بخط خود منشوری دادش بولایات تاعلی را بکیرد ناکاه و بند کنند و انصاف رعایای خراسان از وی بازستاند و انکاه ویرا ببغداد فرستد و کار رافع را پیش کیرد تا بجنك یا بصلح کفایت کرده اید و هرثمه برفت و علی را بمغافصه بمرو فرو کرفت و هرچه داشت بستد پس بسته بدرکاه ببغداد فرستاد با خادمی

(۱) ظ : رفتند ،

از ان رشیدوخراسانرا ضبط کونه کرد و هرروز کار رافع قویتر میبود و هر ثمه عاجز شد از کار وی تا حاجت امد رشید را که مایهٔ عمر باخر رسیده و ان تن در مانده بتن خویش حرکت باید کرد با لشکر بسیار و مأمون پسرش برمقدمه وی دراین راه بچند کرّت گفت دریغ ال برمك سخن یحیي مرا امروز یاد میایدمـا استوزر الخلفاء مثل یحیي و اخر کارش ان امد که مامون تا مرو برفت و انجا مقام کرد و لشکر را با هر ثمه بسمرقند فرستاد و هرون الرشید چون بطوس رسیدانجا گذشته شد و این حکایت بپایان امدو چنین حکایات از ان ارم هرچند در تصنیف سخن دراز می‌شود که از این حکایات فایدها بحاصل شود تـا دانسته اید والسلام.

خاتمه کتاب تاریخ بیهقی

. . . . اسمعیل باشکر وخاصکان خویش بگریخت از خوارزم تا بنزدیك سلجوقیان روند که با ایشان یکی بودند و روز شنبه بیست و دویم رجب سنه اثني و ثلثین وار بعمائه و انروز که اسمعیل رفت شاه ملك بدم او لشکر فرستاد تا سرحد و برفتند و در نیافتند وشاه ملك بیرون ماند بیست روزتا کارراقرارداد وشهر ارام گرفت و کسانیکه آمدنی بودند بخدمت و زنهارآمدند و چون دانست که کار راست شد بشهر آمد و بر تخت ملك نشست روز پنجشنبه نیمه شعبان سنه اثني وثلثين واربعمائه نثارها کردند و شهر را اذین بستندو خللها زایل گشت روزآدینه دیگر روز بمسجد جامع امد باسیار سوار و پیاده ساخته و کوکبهٔ بزرك و بنام امیرالمؤمنین وسلطان مسعود و پس بنام وی خطبه کردند و عجب‌تر

اینکه اینروز که بنام سلطان مسعود اینجا خطبه کردند بخوارزم پیش از ان بمدتی ویرا بقلعه کیری بکشته بودند و امیر مودود در این شعبان که شاه ملك خطبه بکردانید باعم جنك کرد و او را با پسرانش و کسانیکه با ان پادشاه بودند بکشت چنانکه پس از این در بقیت روزکار امیر شهید مسعود رضی الله عنه بر نوبت امیر مودود رضی الله عنه بتمامی چنانکه بوده است بشرح باز نموده اید انشاء الله و سلجوقیان با اسمعیل و شکر و التونتاشیان وفا نکردند و روزی چند شان نیکو داشتند اخر ببستند ایزد عزوجل داند که اینرا سبب چه بود و التونتاشیان همه ذلیل شدند و بر افتادند و بازنمایم در روزکار امیر مودود که حال خوارزم و شاه ملك چون شد تا انکاه که شاه ملك بهوای دولت محمودی بدست سلجوقیان افتاد و کذشته شد و زنان و فرزندان ایشان همه بدست یاغی افتادند و این باب خوارزم که همه نوادر و عجایب است بپایان امد و درو بسیار فواید است از هر جنس که اکر کویم علی حده کتابی است از خبر از راستی بیرون نباشم و خردمندان را در این باب عبرت بسیار است و چون از این فارغ شدم بابی دیکر پیش کیرم تا انچه وعده کرده ام باتمام رسانم انشاءالله تعالی.



عنصر المعالی کیکاوس

(۴۱۲-۴۷۵ ؟)

(۱) عنصرالمعالی کیکاوس‌بن اسکندر بن قابوس‌بن وشمگیر از امیر زادگان سلسلهٔ زیاری‌است که مدتها در نواحی ساحلی دریای مازندران پادشاهی داشته اند. عنصرالمعالی که از آخرین فرزندان خاندان زیاری‌بوده مدتها در دربار سلطان مودود غزنوی همدم شاه (۴۳۲ - ۴۴۰) و با او سفرهائی بهندوستان کرده است و بعد یکندوبت باران رفته و بخدمت ابوالا سوار رسیده واز گنجه آهنگ جنگ رومیان نموده است و نیز یکبار بمکه رفته و بعدها بطبرستان باز گشته و مقیم شده و تا سال ۴۷۵ یقیناً میزیسته‌است و پس‌ازآن از زندگانی اوآگهی بدست نیست.

عنصرالمعالی از علوم مختلف ریاضی و پزشگی و تاریخی و فلسفی و اخلاقی آگهی داشته خط پهلویرا میخوانده وبزبان دری‌وطبری شعر می سروده است.

وی با مایهٔ دانشی که داشته در نتیجهٔ مسافرتهای گوناگون تجربه‌ها اندوخته و از گذشت روزگار خود پند ها آموخته و این همه را در کتابی بنام « قابوسنامه » یا « نصیحت نامه » گرد آورده و آنرا دستور زندگی فرزندخود گیلانشاه ساخته است.

قابوسنامه یکی از شیواترین نمونه های نثر فارسی قرن پنجم وحاوی پندهای سود مند و دستورهای زندگانی است.

---

(۱) رجوع شود بتاریخ ادبیات ایران تقریر استادی آقای بدیع الزمان در دانش سرای عالی . ـ رجوع شود بمقدمهٔ نفیسی که استاد آقای سعید نفیسی بقابوسنامه نگاشته اند .

قابوس نامه

مقدمه

(۱) اما بعد، جنین گوید جمع کنندهٔ این کتاب امیر عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندرابن قابوس‌بن‌وشمه‌گیر(۲)بن‌زیارمولی امیرالمؤمنین با فرزندخویش گیلانشاه که بدان ای بسر که من بیر شذم و بیری وضعیفی بر من جیره شد و منشور عزل زندگانی از موی خویش بر روی خویش کتابتي میبینم که آن کتابت را دست جاره جوئی ازمن کشف نتواندکرد، بس ای بسر جون من نام خویش در دایرهٔ گذشتگان‌دیدم مصلحت[چنان دیدم] که بیش‌از آنك نامهٔ عزل بمن رسذ نامهٔ اندر نکوهش روزگار و سازش کاربیش از بهرهٔ از نیك نامي یاذ کنم و ترا از آن بهره مندکنم، بر موجب مهربذری، تابیش از آنکه دست زمانه ترا نرم کند خود بجشم عقل اندر سخن من نگری و فزونی یابی و نیك نامي هر دو جهان حاصل کني و مباذا که دل تو از کار بندی این کتاب باز ماند، آنگاه از من آنجه شرط مهر بذری است آمذه باشد، اگر تو از گفتار من بهرهٔ نیك نجویی جون بندگان دیگر باشند بشنوذن و کار بستن نیك بغنیمت دارند

---

(۱) قابوسنامه بوسطهٔ اهمیت و شهرت آن جندین بار در ایران و هندوستان بچاپ رسیده و نیز یکبار بدست A. Querry بفرانسه ترجمه و در سال ۱۸۸٦ میلادی در پاریس چاپ شده است.

نفیس‌ترین چاپ‌های این‌کتاب آنست که استاد آقای سعید نفیسی درسال ۱۳۱۲ آنرا تصحیح نموده و مقدمه و تعلیقات و حواشی بآن افزوده‌اند،

(۲) خ : وشمگیر

واگر چه سرشت روزگار بر آن جمله آمد که هیچ فرزند بند بذر خویش را کار نبندذ که آتشي در باطن جوانانست که از روی غفلت پنداشت خویش ایشان را بر آن دارذ که دانش خویش بر تر از دانش پیران دانند، اگر چه مرا این معلوم بوذ، مهر و شفقت بذری مرا ایله نکرد که خاموش باشم، پس آنچه از موجب طبع خویش یافتم در هر با بی سخنی چند جمع کردم و آنچه شایسته و مختصر تر بوذ اندر ین نامه نوشتم، اگر از تو کار بستن خیزد خود پسند آمذ والا آنچه شرط بذری بوذ کرده باشم که گفته اند که بر گوینده بیش از گفتار نیست چون شنونده خریدار نیست جای آزار نیست.

بدان ای بسر که سرشت مردم چنان آمذ که تکابوی کنند تا اندر دنیا آنچه نصیب او آمذه باشد بگرامی ترین خویش بگذارند، اکنون نصیب من از ین جهان این سخن آمذ و گرامی ترین من توبي، چون ساز رحیل کردم آنچه نصیب من آمذه بود بیش تو فرستادم، تا تو خودکام نباشی و از ناشایست بر هیز کنی و چنان زندگانی کنی که سزاوار تخمهٔ باك تست وبدان ای بسر که ترا تخمه و نبیره(۱) بزرگست و شریف، از هر دو جانب کریم الطرفین و بیوستهٔ ملوك جهانی: جدت شمس المعالی قابوس بن وشمه گیر و نبیره ات(۲) خاندان ملوك گیلانست، از فرزندان کیخسرو و ابوالمؤید فردوسی(۳) خود کار او و شرح او در شاهنامه گفته است. ملوك گیلان بجدان ترا ازو یاذگار آمذ و جدهٔ تو ماذرم ملك زاده مرزبان بن رستم بن شروین دخت بوذ که مصنف کتاب مرزبان نامه بوذ و سیزدهم بذرش کیوس بن قباد بوذ براذر نوشروان ملك عادل و ماذر تو فرزند ملك

---

(۱) ظ: تیره (۲) در اصل نبیرات، ظ: تیره ات

(۳) خ: ابوالمؤید بلخی، ظ: ابوالمؤید و فردوسی.

غازی سلطان محمود ناصر الدین بوذ وجدهٔ من فرزند فیروزان ملك دیلمان بوذ.

پس ای پسر هشیار باش و قیمت براذر خویش بشناس و از کم بوذ گان مباش، هرچند که من نشان خوبی وروز بهی می بینم اندر تو، یکی گفتار برشر[ط] تکرار واجبست و آگاه باش ای پسر که روز رفتن من نزدیکست و آمدن تو نیز برأثر من زود باشد که تا امروز که درین سرای سپنجی باید که برکار باشي و پرورشي که سرای جاودانی را شاید حاصل کنی که سرای جاودانی برتر از سرای سپنجي است و زاد او ازین سرای باید جست که این جهان چون کشت زاریست آنچه کاری دروی، از بذ و نیك همان بدروی و دروذهٔ خویش کس در کشت زار نخورد و آبادانی سرای فانی از سرای باقیست و نیك مردان درین سرای همت شیران دارند و بذ مردان فعل سگان وسك هم آنجا که نخچیر گیرد بخورد وشیر چون نخچیر صید کرد جای دیگر خورذ ونخچیرگاه این سرای سپنجی است ونخچیر تو نیکی کردن، پس نخچیر اینجا کن تا وقت خودن در سرای باقي آسان بود که طریق آن سرای با بند گان طاعت خذا است عز و جل وماننذهٔ آن کسي که راه خذا جویذ وطاعت خدای تعالي چون آتشي است که هر چند نگونش بر افروزی برتری و فزوني جویذ و مانند این کسی است که از راه خدای دور بوذ چون آبی بوذ که تا هر چند بالاش دهي فروتری جویذ و نگوني، پس ای عزیز من بر خویشتن واجب دان شناختن راه خـدای تبارك و تعالی جلّ جلالـه و عمّ نوالـه و عظم شأنه و شروع کردن در راه حق جلّ و علا از سر اهتمام و حضور تمام چنانچه مجتهدان مردانه و سالکان فرزانه

درین راه قدم از سر ساخته اند بلکه از سر سر بر خاسته و از خود فانی شده و بشت با و بشت دست بر عالم فانی و باقی زده ودر عالم سرّو وحدت طالب وجویای واحد احد گشته و در آن بیدانابیداحریق و غریق شده و از سر طوع و رغبت جان ایثار کرده زهی سعادت آن نیك بخت بندهٔ که وی را این دولت دست دهد و بخلعت و تشریف شریف این درجه مقام مستسعد وسرافراز گرددصمدا ومعبودا جمیع مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و مسلمات را توفیق راه راست کرامت فرمای و اگر بیجارهٔ عاصیئی که از سر غفلت وجهالت زمام اختیار از دست وی بیرون رفته و قدمی جند بغیر اختیار بمتابعت شیطان و هواء نفس امّاره بیراه نهاده و از جادهٔ شریعت و طریقت محمدی صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین بیرون افتاده از راه کرم و لطف بیجون آن بندهٔ بیجارهٔ ضعیفرا از ضلالت و گمراهي و قید شیطان مردود لعین خلاصی بخش بخیر یا اکرم الاکرمین و یا ارحم الراحمین وبس بدان ای بسر که این نصیحت نامه و این کتاب مبارك شریفرا بر جهل وجهار باب نهادم٬ امیذ که بر مصنف و خواننده و نویسنده وشنونده مبارك و میمون افتد٬ انشاء الله تعالي وحده العزیز .

. . . و نگر تاستودهٔ جاهلان نباشي٬ که ستودهٔ عام نکوهیدهٔخاصّ باشد٬ جنانك شنودم :

حکایت

گویند روزی افلاطون نشسته بود٬ با جملهٔ خاصّ آن شهر٬ مردی بسلام وی در آمد و بنشست و از هر نوعي سخن می گفت ، درمیانهٔ سخن گفت ای حکیم٬ امروز فلان مرد را دیدم که حدیث تو میکرد و

ترا دعا و ثنا میگفت که افلاطون حکیم سخت بزرگوارست و هر گز جو او کس نباشد و نبوده است ، خواستم که شکر او بتو رسانم . افلاطون حکیم جون این سخن بشنید سر فرو برد و بگریست و سخت دلتنگ شد. این مرد گفت ای حکیم از من ترا جه رنج آمد که جنین دلتنگ شدی؟ افلاطون حکیم گفت مرا ای خواجه از تو رنجی نرسید و لکن مصیبتی ازین بزرگتر جه باشد کي جاهلي مرا بستاید و کار من اورا بسندیده آید ندانم که جه کار جاهلانه کرده ام که بطبع او نزدیك بوده است و اورا خوش آمده است و مرا بستوده ،تا توبه کنم از آن کار، مرا این غم از آن است که هنوز جاهلم که ستوده جاهلان هم جاهلان باشندو هم درین معنی حکایتی یاد آمد :

حکایت

شنودم که محمد زکریا الرازی همی آمد با قومي از شاگردان خویش، دیوانهٔ بیش او باز آمد ، در هیج کس ننگریست مگر در محمد زکریا و نیك نگه کرد و در روی او بخندید، محمد باز گشت و بخانه آمد و مطبوخ افتیمون فرمودوبخورد. شاگردان برسیدند که ای حکیم جرا این مطبوخ بدین وقت همي خوری ؟گفت از بهر آن خنده آن دیوانه که تاوی از جمله سودای خویش جز وی در من ندیدی در من نخندیدی که گفته اند کل طایر یطیر مع شکله .

. . . آنگه که تو همه جیز آموختی و دانستی خویشتن را از جملهٔ نادانان شمر که دانا آنگاه باشی که بر نادانی خویش واقف گردی، جنانك در حکایت آورده اند :

حکایت

شنیدم که بروزگار خسرو در وقت وزارت بزرجمهر حکیم رسولی آمداز روم، کسری بنشست چنانك رسم ملوك عجم بود و رسول را بارداد و بادشاه رابارسول بار نامه مي بایست کی کندبزرجمهر، یعنی که مرا چنین و زیریست، بیش رسول با بزرجمهر گفت ای فلان همه جیز که در عالم است تو داني و خواست که او گوید دانم بزرجمهر گفت نه ای خدایگان .خسرو از آن طیره شد و از رسول خجل شد، برسید که همه‌جیز که داند؟ گفت همه جیز همگنان دانند وهمگنان هنوز از مادر نزاده اند .

اندر دوست گزیدن و رسم آن

بدان ای بسر که مردم تازنده باشند نا گزیر باشد از دوستان، که مرد بی برادر به که بی دوستان، از آنکه حکیمي را گفتند که دوست بهتر یا برادر؟ گفت برادر نیزدوست به (بیت)

برادر برادر بود دوست به چو دشمن بود بی‌رگ وپوست‌به

بس اگر اندیشه کني ازکار دوستان نثار داشتن‌وهدیه فرستادن و مردمي کردن،ازیرا که هرکه از دوستان بیندیشد دوستان نیز ازوی بیندیشند،بس مردم همیشه بي دوست بودند وایدون گویند که دوست‌دست باز دارندۀ خویش بود و عادت کند هر وقتی دوستی نو گرفتن، ازیرا که با دوستان بسیار عیبها مردم بوشیده شود و هنرها گسترده گردد ولیکن جون دوست نو گیری بشت بر دوست کهن مکن، دوست نو همی طلب و دوست کهن را بر جای همی دار، تا همیشه بسیار دوست باشی و

گفته اند:دوست نیك گنج بزرك است، دیگر اندیشه کن از مردمان که با تو براه دوستي روند و هم‌دوست باشند با ایشان و با ایشان نیکویی‌و ساز گاری کن و بهر نیك و بذی‌با وی متفق باش، تا چون‌از تومردمي یابند دوست یکدل‌تو گردند، که اسکندر را برسیدند که بدین کم مایه روزگار این جندین ملك بجه‌خصلت بدست آوردی؟ گفت بدست‌آوردن دشمنان بتلطف‌و جمع کردن دوستان بتعهد وآنگاه اندیشه‌کن ازدوستان دوستان، هم از جملهٔ دوستان باشند وبترس از دوستی که‌دشمن‌ترادوست دارد که باشد که دوستی او از دوستی تو بیشتر باشد، [بیت

بشوی‌ای برادراز آن‌دوست دست که با دشمنانت بود هم نشست]

بس باك ندارد بیذ کردن با تو از قبل دشمن تو، ببرهیز ازدوستي که مردوست ترا دشمن دارد و دوستی که بی بهانهٔ و بی حجتي‌بگله‌شود، دیگر بدوستی او طمع مدار و اندر جهان بی عیب کس مشناس،امـا تو هنرمند باش کـه هنرمند بي عیب بود و دوست بی هنر مدار، که از دوست بی هنر فلاح نیامذ و دوستان قدح را از جمله‌دوستان مشمار،که ایشان دوست قدح باشندنه دوست و بنگر میان دوستان نیك و بذ و بـا هر دو گروه دوستی کن، وبانیکان‌بدل دوستی کن وبا بدان بزبان دوستی کن،تا دوستی هر دو گروه ترا حاصل بود، که نه همه‌حاجتي بنیکان‌افتد، وقت باشد که بدوستی بذان نیز حاجت افتد و اگر جه ره بردن تونزدیك بذان و نزدیك نیکان تراکاستی فزاید،جنانك ره بردن نزدیك نیکان و نزدیك بذان آبروی افزاید و توطریق نیکان نگاه دار، که خود دوستی هردو قوم ترا حاصل آید، اما با بی خردان‌هرگز دوستي مکن، که دوست با خرد بدوستی آن بکند که صذ دشمن عاقل نکند بدشمنی و دوستی با

مردم هنری و نیك عهد کن، تا تو نیز بذان هنرها معروف وستوذه باشی که آن دوستان تو بذان معروف و ستوذه باشند وتنها نشستن از هم نشین بذ اولی تر، جنانکه مر گفته آمد درین دوبیت، (شعر)

ای دل رفتي جنانکه در صحرا دذ
نه انده من خوردی و نه انده خود
هم جا لس بذ بودی و تو رفته بهي
تنهائی به مرا ز هم جا لس بذ

و حق دوستان و مردمان نزدیك خود ضایع مکن، تا سزاوار ملامت نگردی، که گفته اند دو گروه مردم سزاوار ملامت اند: یکی از ضایع کنندهٔ حق دوستان دیگر نا شناسندهٔ کردار نیك. بدانکه مردمان را بدو جیز بتوان دانست که دوستی را شایند یا نه: یکی آنکه دوست او را تنك دستي رسد جیز خویش از وی دریغ ندارد بحسب طاقت خویش وبوقت تنگی ازوی بر نگردد، تا آن وقت که بدوستی اواز این جهان بیرون شود، او فرزندان آن دوست خود را و خویشان را طلب کند و بجای ایشان نیکی کند وهروقت که بزیارت آن دوست رود حسرتي بخورد، هرجند که آن نه او بوذ.

حکایت

جنین گویند که سقراط رامي بردند تا بکشند، وی را الحاح کردند که بت برست شو، گفت معاذالله که جز صانع را برستم. بردندش تا بکشند، قومی شاگردان او با او برفتند و زاری میکردند جنانکه رسم رفته است. بس او را برسیدند که ای حکیم، اکنون جون دل بر کشتن نهاذی بگو

تاترا کجا دفن کنیم؟ سقراط تبسم کرد و گفت اگر جنانکه مرا باز یابید هر کجا خواهید دفن کنید، یعنی که آن نه من باشم که قالب من باشد.

و با مردمان دوستي میانه دار و بر دوستان با امید دل مبند که من دوست بسیار دارم، دوست خاص خود باش و از بس و بیش خود نگر و بر اعتماد دوستان از خود غافل مباش، جه اگر هزار دوست بود تر از تو دوست تر کسی نبود دوست را بفراخي و تنگی آزمای، بفراخی بحرمت داشتیو بتنگی بسوذ و از آن دوستی که دشمن ترا دشمن ندارد ویراجزآشنا مخوان، جه آنکس آشنای بود نه دوست و بادوستان در وقت گله جنان باش که در وقت خشنوذی و برین جمله دوست آنرا دان که داني که ترا دوست دارد ودوست را بدوستی جیزی میآموز که اگر وقتي دشمن شود ترازیان دارذ و بشیمانيسوذ نکند و اگردرویش باشیدوست توانگر مطلب، که درویش را کسي دوست ندارد، خاصه توانگران، دوست بدرجهٔ خویش گزین و اگر توانگر با شی و دوست توانگر داری روا باشد، اما دردوستیمردمان را دل استوار دار، تاکارهاء تو استوار بود و اگر دوستی نه ببخردی دل از تو بر دارد بباز آوردن او مشغول مباش، که نهارزد و از دوست طامع دور باش، که دوستی وی با تو بطمع باشد نه بحقیقت و با مردم حقود هرگز دوستیمکن، که مردم حقود دوستي را نشایند، از آنجه حقدهرگز از دل بیروننرود وهمیشه آزردهو کینه ورباشی دوستی کی اندر دلوی بود. جون حال دوستي گرفتن بدانستی آگاه باش ازکار و ازحال دنیا ونیك و بذ.

حکایت

بدانك ملکی از ملوك بارس بر وزیر خشم گرفت واو را معز ول

کرد و وزیری دگر نصب کرد و معز ول را گفت خود را جای دیگر اختیار کن تا بتو بخشم تا تو با نعمت و حشم خود آنجا روی و مقام تو آنجا باشد.وزیر گفت نعمت نخواهم وآنچ دارم بخداوند بخشیدم وهیچ جای آبادان نخواهم که مرا بخشد، اگر بر من رحمت خواهد کرد از مملکت مرا دیهی بخشد ویران، بحق ملك، تا من با اتباع خود روم و آن دیه را آبادان کنم وآنجا بنشینم. ملك فرمود چنان دیه ویران که خواهد بدو دهید،در همه مملکت بادشاه بجستند یك ده ویران ویك بدست جای ویران نیافتند که بدو دادندی و بادشاه را خبر دادند. وزیر گفت ای ملك من میدانستم که در همه ولایت جای که در تصرف من بود هیچ ویران نیست، اکنون چون ولایت از من باز گرفتي بدان کس ده که هر گاه که از وی باز خواهي همچنین باز بتو دهد که من دادم. چون این سخن معلوم شد ملك ازوزیر معزول عذر خواست و اورا خلعت فرستاد ووزارت بدو باز داد.

بس در وزارت معمارو دادگر باش، تا زبان و دست تو همیشه دراز بود و زندگانی تو بی بیم بود....



عبدالله انصاری

(۳۹٦ - ٤٨١)

شیخ الاسلام ابواسمعیل عبدالله بن ابومنصور محمد انصاری هروی از بزرگان دانشمندان و پیران عارفان است . از کودکی بتحصیل علوم پرداخته و در کم زمانی در ادبیات فارسی و عربی و علوم دینی و فلسفه سرآمد و از آن در گذشت و راه عرفان پیش گرفت و بسیر و سلوك پرداخت انصاری پرورش یافتهٔ شیخ ابوالحسن خرقانی و با شیخ ابوسعید ابوالخیر دیدار کرده است . وی هم دورهٔ الب ارسلان سلطان سلجوقی و وزیرش خواجه نظام الملك بوده و این هر دو او را بزرگ میداشته اند . انصاری دارای حافظه ای قوی و بادبیات فارسی و عربی مسلط و بهر دو زبان آثاری دارد. نخستین کسی که در فارسی نثر مسجع آورده اوست .

از آثار نثر فارسی آنچه بدو منسوبست رسالهٔ اسرار (۱) ـ مناجات نامه (۲) ـ نصایح (۳) ـ زادالعارفین (۱) ـ کنز السالکین ـ قلندر نامه ـ محبت نامه (٤) ـ هفت حصار میباشد .

از اشعار شیرین فارسی خواجه نزدیك یکهزار بیت متفرق در دست و در شعر گاهی پیر انصار و پیر هری و گاهی انصاری تخلص کرده است .

از تألیفات او بزبان تازی «ذم الکلام» و «منازل السائرین» (٥) میباشد.

خواجه انصاری در زندگانی خود کتاب «طبقات الصوفیه» تألیف ابوعبدالرحمن سلمی را در مجالس وعظ املاء نموده و یکی از مریدان شیخ آن املاءها را بزبان هروی گرد آورده و عبدالرحمن جامی آنها را از زبان هروی بفارسی دری کرده و شرح حال مشایخ دیگر را بدان افزوده و کتاب نفحات الانس را ترتیب داده است .(٦)

---

(۱) یك نسخه از این رساله در موزهٔ بریتانیا موجود است ـ (۲) این رساله بهمین نام در تهران و بنام انوار التحقیق در شیراز چاپ شده است ـ (۳) این رساله بضمیمه مناجات نامه در برلین چاپ شده است ـ (٤) این رساله بنام مقالات در شیراز چاپ شده و ماناکه این چاپ تلخیصی از اصل رساله است ـ (٥) این کتاب را کمال الدین عبدالرزاق کاشانی بعربی شرح کرده است ـ (٦) بنفحات الانس جامی و حواشی چهار مقاله نظامی مراجعه شود .

کنز السالکین

آغاز

(١)حمد بی حد الهی را و درود بی عدد پادشاهیرا که برداشت از دیدهٔ دلها رمد ورفع السماء بغیر عمد وبگسترانید فرش ثم استوی علی العرش وبقدرت از فهم دور وجعل الظلمات والنور وبدید آورد دی و بهار وخلق اللیل والنهار وبیافرید کوه و کمر وسخّر الشمس والقمر وبیاراست چهرهٔ صباح هوالذی یرسل الریاح وشمع یقین نهاد در خلد سبحان ان لا یکون له ولد امرزنده خطا و عمد وله الملك وله الحمد دانای ضمایر هرقوم لاتاخذه سنة ولانوم بخشندهٔ فرح وسرور وهو علیم بذات الصدور ذات وصفات او بی عیب وعنده مفاتیح الغیب شرح وثنای او تبارك ونامهٔ او کتاب انزلناه مبارك اشیاء برهستی او نشان کل یوم هو فی شان اوست غیب دان ستّار وربك یخلق ما یشاء و یختار اورا زسد نواخت و عتاب وعنده ام الکتاب بغیر از وی خدائیرا محال وهو شدید المحال دانندهٔ ضمایر هر زید و عمرو الا له الخلق والامر دارندهٔ آسمان و زمین فتبارك الله احسن الخالقین .

در بیان عقل و عشق

درویشی ازین فقیر پرسید که اگر روزی در طلب آیم وازاین بحر بلب آیم حق را بعاقلی جویم یا بعاشقی پویم از عاقل و عاشق کدام بهتر و از عقل و عشق کدام مهتر گفتم روزی درین اندیشه می بودم وتفکر می نمودم که ناگاه مرا عجبی دریافت و بغارت نقد دل شتافت و گفت

(١) نقل از نسخهٔ خطی کتابخانه ملی که بنام گنجنامه ثبت شده است .

ای بطاعت غني عیشی داری هنی زهی بسیار عبادتی و بزرك سعادتی
چون این بگفت نفس برآشفت اورا دیدم شادمان تاعیوّق کشیده بادبان
گفتم دور از نظر ها که درپیش داری خطرها خودرا بگریه دادم و
زاری کردم چون آدم دل از طاعت برداشتم و کرده نا کرده انگاشتم از
خجالت در آب شدم ودربیداری در خواب شدم خودرا دیدم بر اسبی
درپي تجارت و کسبی بتازیانهٔ قهر می تاختم تادر شهری که نام او بود هری
بارهٔ داشت سطبر بروج و خروج آن ازصبر کوتوال آن از ذکاء وخندق
آن از بکاء منارهٔ آن از نور مسجد آن چون طور چون خواستم که بدروازه گرایم
ودرآن شهر درآیم قرقچیان افهام وتنغاولان الهام برمن نمودند غوغائی که
متاعت ندارد تمغائي قماشی داشتم ازافلاس و مایهٔ اخلاص درآمدم در
آن بلد که نامش بود خلد خلقی دیدم در عمارت ودو شخص در طلب
امارت یکي عقل افکار اندیشه دویم عشق عیّار پیشه نگاه کردم تا کرا رسد
تخت و کدام یاری دهد بخت عقل میگفت من سبب کمالاتم عشق میگفت
من نه دربند خیالاتم عقل میگفت من مصر جامع معمورم عشق میگفت
من پروانهٔ دیوانهٔ مخمورم عقل میگفت من بنشانم شعلهٔ عنارا عشق
میگفت من درکشم جرعهٔ فنارا عقل میگفت من یونسم بوستان سلامت را
عشق میگفت من یوسفم زندان ملامت را عقل میگفت من سکندر آگاهم
عشق میگفت من قلندر درگاهم عقل میگفت من درشهر وجود مهترم
عشق میگفت من از بود و وجود بهترم عقل میگفت من صرّاف نقرهٔ
خصالم عشق میگفت من محرم حرم وصالم عقل میگفت من تقوی بکار
دارم عشق میگفت من بدعوی چکار دارم عقل میگفت مرا علم بلاغتست
عشق میگفت مرا ازعالم فراغتست عقل میگفت من دبیر مکتب تعلیمم

عشق میگفت من عبیر نافهٔ تسلیمم عقل میگفت من قاضی شریعتم عشق میگفت من متقاضی ودیعتم عقل میگفت من آئینهٔ مشورت هر بالغم عشق میگفت من از سود و زیان فارغم عقل میگفت مرا غرایب و لطایف یاداست عشق میگفت هرچه ازغیر دوست همه باداست عقل میگفت من کمرعبودیت بستم عشق میگفت من برعتبهٔ الوهیّت مستم عقل میگفت مرا ظریفانند پرده‌پوش عشق میگفت مرا حریفانند دردنوش

ای عقل که در چنین جسد فغفوری گر جهد کنی تو بندهٔ مغفوری

فرقست میان من و تو بسیاری چون فخر کند پلاس بر محفوری

باز عقل گفت من رقیب انسانم نقیب احسانم گشاینده درفهمم زداینده زنگ و هم پا بستهٔ تکلیفاتم شایسته تشریفاتم گلزار خرد منداتم دست افزار هنرمندانم ای عشق ترا کی رسد که دهن باز کنی و زبان طعن دراز کنی توکیستی مفلس خرمن سوخته ومن مخلص لباس تقوی دوخته توکیستی آورنده محنتها و بلاها و من واسطهٔ لاتینا کل نفس هدیها عشق گفت من دیوانهٔ جرعهٔ ذوقم برازندهٔ شعلهٔ شوقم زلف محبت را شانه ام زرع مودت رادانه‌ام ای عقل توکیستی مؤدب راه ومن مقرب شاه آن ساعت که روز باربود ونوروز عشرت یار بود من سخن از دوست گویم ومغز پوست جویم نه ازحجاب پرسم نه از حجّاب ترسم مستانه وار درآیم وبشرف قرب برایم تاج قبول نهم برسر و توکه عقلی همچنان بردر درین بودند که نا گاه پیك تنبیه رسید از راه با مکتوبی بنام عشق از شاه ومهری برانجا از آه ودرآن فرمان نوشته که ای عقل بنقل سرشته ردای تو فهم ازارت قناعت کن بمنصب وزارت اگرچه داری شهرتی امادرتو نیست جراتی اگر پیش آید غارتی درخیزد در مغارتی

وچون دیدی راهیه فهی یومئذ واهیة بلکه سراسیمه بمانی وسرازپا ندانی وقتی که درشهر دل غوغائی افتد از دست غلّ یا درسینه تشویشی افتد از کینه کی توانی جان بازی نمودن وتیغ ازدشمن ربودن درشهرستان تن امیری باید باخود که اگر قلم بیند خط شود و اگر طوفان آید بط شود وچون برآید زازله دروی نبینی واوله شاهی شجاعی ملکی مطاعی عشق است که این صفات دراوست لاجرم امیر خطّهٔ دل اوست عقل که عبارت ازبندی بود سیرقدمش چندی بود براین نسق راهی ودرهرقدمی چاهی و چشمی درحجاب ان هذا الشیئی عجاب پس صدق باید بی زرق و عشق باید چون برق تا سر شعلهٔ مهرش کند و بجرعهٔ سرخوش کند و باندك لمعهٔ و بکم لمحه مارا از ما ستاند و بدوست رساند پس حق گوید ای شما را برخ خال دین اینك فادخلوها خالدین

عشق آمد و عقل کرد غارت ای دل تو بجان براین بشارت
ترك عجبست عشق دانی گر ترك عجیب نیست غارت

هفت حصار

آغاز

(۱) ای مفضل بی فضول و ای عادل بی عدول و ای قاضی بی عزل و ای حاکم بی هزل ای دانای بی نظیر ای توانای بی ظهیر ای پادشاه بی وزیر ای قادر بی تدبیر ای قدیم بی مشیر ای قهار بی بدیل وای جبّار بی عدیل یالطیف یاعلیم یاخبیر یامن لایحتاج الی البیان

(۱) نقل از مجموعهٔ خطی متعلق بآقای وحید دستگردی .

والتفسیر حاجاتنا کثیر وانت اعلم بنا بصیر ای خالق بی مددای واحد بی عددای اول بی بدایت ای آخر بی نهایت ای ظاهر بی صورت ای باطن بی سیرت ای حی بی حیلت ای قیوم بی حالت ای عزیز بی ذلت ای غنی بی قلت ای سمیع بی علت ای معطی بی فکرت و ای بخشاینده بی منت ای صانع بی حالت و ای مبدع بی آلت . . .

. . . ای رحمت تو دستگیر ما و ای کرم تو عذر پذیر ما ای داننده هر حالی و شنونده هر سؤالی ای علیم هر قالی ای سمیع هر مقالی و هر سؤالی ای مجیب هر خواننده و ای غریب هر داننده الهی غافلانیم نه کافرانیم صمدا ببرکت نواختگان حضرت تو و ببرکت گداختگان هیبت تو الهی ببرکت متحیران جلال تو وببرکت مقهوران قهر تو ای ملکی که همه ملوکان مملوك تو انـد ای جباری که همه جباران عالم مهجور تو اند ای حفیظی که همه اهل عقل محفوظ تو اند ای رازقی که همه بشر مرزوق تو اند ای غفاری که همه اهل خطـا مغفور تو اند که ما را بصحرای هدایت آری و ازاین وحشت‌آباد بروضهٔ قدس برسانی الهی ما بیچارگان را از خرمن سوختگان نگردانی الهی بفضل تو خو کرده ایـم طاقت عذاب تو نداریم و در خدمت تو آرام گرفته ایم ما را بتازیانهٔ قهر رانده مگردان . . .

قلندر نامه

آغاز

(۱) جنین گوید مؤلف این عبـارت دل داده بغارت پیر فقیر

(۱) نقل از یك مجموعهٔ خطی کتابخانهٔ ملی که تاریخ کتابت آن سال ۹۱۰ است .

بازاری عبدالله انصاری در اوایل تحصیل که میجستم دلایل تفصیل ودر طلب سر مجمل اوقات نمی‌بود مهمل نفسی داشتم در استمادت وهوسی در طلب استفادت روزی بتحمل تکرار وتأمل اسرار نشسته بودم در مدرسهٔ ودرسر هوس هزار وسوسهٔ که ازدر درامد قلندری برملك قناعت سکندری نمدی بوشیده و شراب عشق حق نوشیده جو برخی با جهرهٔ سرخی و بعد از سلامی اغاز نهاد کلامی طالب علمان فضول وسخن فروشان مایقول باناث سخن میراندند ازذات و صفات بدو ننمودند التفات قلندر کفت ای درماندکان کل ولای و فروماندکان درم وکالای شما را بر صوفیان طعنی و برعامیان لعنی این جه لاق [دعوی] و قالیست و [و دعوی نه حالیست] تاجندازاین ارشاد و نشید الیس منکم رجل رشید ای که بگذاشته اید اماکن را وبدرود کرده اید مساکن را و درتحصیل نموده اید خوضی تا بو[ا] طن شما شود روضی بیران را مدارید خوار تا همه کل شوید بی خار هرکه خوار دارد بیرانرا زود هیزم شود بیرانرا تخم کدوئی جوانی درسهل مدتی واوانی درشجرهٔ دیرینه ودرخت صدسالینه بر دود و براید و خود را بجهانیان نماید و کوید که منم در حالت طفلی دربن قرارکاه سفلی جمال ازنقاب تراب نموده و قصبهٔ مسابقه ازین بیردر ربودم درخت کوید ای بغرور کرده خود رافاش جوانی مکن و آهسته باش اکر جه روزی جند نمائی اما به ادبی بستر ینابی (١) باش تا بفرمان الهی وزان شود صرصر ماهی (٢) خود را بینی افتاده ومرا بینی ایستاده این سخنیست جامع اما شنودی باید سامع ای جوان اکر داری وقاری از بیران مدار عاری که جوانی همه عیب و دوریست و بیری [همه] الشیب نوریست (بیت)

---

(١) ظ : بسر در آئی (٢) ظ : تیرماهی

ای بسته همچو روح تو برسر عصابها | ازعلم وحلم و حکمت و ازسر ذوابها
کشت امید و زرع رجا را درین زمان | سیراب کرده جودتو همچون سحابها
گیرم که دراوان جوانی ز فرّ فضل | هست از مصنفات تو باری عرابها
[بیر شکسته را بحقارت نظر مکن | دانی که جای گنج بود در خرابها]
انصاریا بسی ز جوانان که دیده ام | درهم شکسته سنك فنا جون قرابها

کتابها انداختیم وبسخن آن قلندر برداختیم هر نقد و عیاری و اعجوبهٔ هر دیاری که داشت آن نکونهاد باما درمیان نهاد تاجمله دست زدیم بدامن او وبناه جستیم در بیرامن او و در خواست کردیم از وی دعا وان لیس للانسان الاّ ماسعی جون افتاب روان شد و این بیجاره عبدالله در بی او دوان شد . . . . .

محبت نامه

آغاز

(۱) انچه عبارت واشارتست از تفرقه وحکایت است وانچه جمع است وراى نطق و سمع است محبّت نصیب اتحاد است وتفرقه نصیب اجساد دران ایّام بدرام و اوقات بی افات در سبق سبق پیش از جمع و فرق که نه گفت بود و نه شنود ونه شقاوت در محبّت و نه منزل بود و نه مقام نه رحله بود نه تفاوت اقدام نه ظلام افت مسافت ونه غمام حضور وغیبت نه صعود آثار ونه هبوط پندار بازار وصل کاسد و منشور

---

(۱) نقل از مجموعهٔ خطی متعلق بآقای وحید دستگردی .

هجرفاسد از پندار خلقت اثار نبود و جمال یحبّهم‌را خال یحبّونه بکار نبود . . .

باب العشق

اگر بستهٔ عشقی خلاص مجوی و گر کشتهٔ عشقی قصاص مجوی که عشق آتش سوزان است و بحری بی پایان است هم جانست و هم جانرا جان است و قصهٔ بی پایان است و درد بی درمانست عقل در ادراك وی حیرانست ودل [در] دریافت وی ناتوانست و عاشق قربانست نهان کنندهٔ عیان است وعیان کنندهٔ نهان است و روح روح است و فتح فتوح است اگرچه روح حیات اجساد است عشق حیات فؤاد است اگر خاموش باشد دلش را چاك کند و از غیرخودش پاك کند و اگر بخروشد ویرا زیروزبر کند و ازغصهٔ او شهرهٔ کوی را خبر کند عشق درد نیست ولی بدرد آرد بلانیست ولیکن بلاسر مرد آرد چنانکه علت حیات است همچنان سبب ممات است هرچند مایهٔ راحت است پیرایهٔ آفت است محبت محبّ را سوزد نه محبوب را و عشق طالب را سوزد نه مطلوب‌را (رباعی)

هردل که طواف کرد گرد در عشق هم خسته شود دراخراز خنجرعشق
این نکته نوشته ایم بر دفتر عشق سردوست ندارد آنکه دارد سرعشق

مناجات نامه

آغاز

(١) ای ز درد خستگان را بوی درمان آمده
یاد تو مر عاشقان را راحت جان آمده
صد هزاران همچو موسی مست در هر گوشهٔ
رب ارنی گو شده دیدار جویان آمده
سینه ها بینم ز سوز هجر تو بریان شده
دیده ها بینم ز درد عشق گریان آمده
صد هزاران عاشق سرگشته بینم پر امید
در بیابان غمت الله گویان آمده
عاشقانت نعرهٔ الفقر فخری می زنند
بر سر کوی ملامت پای کوبان آمده
پیر انصار از شراب شوق خورده جرعهٔ
همچو مجنون گرد عالم مست و حیران آمده

الهی یکتائی بیهمتائي و قیّوم و توانائی و بر همه چیز بینائی و در همه حال دانائی و از عیب مصفائی و از شریك مبرائی اصل هر دوائي داروی دلهائی شاهنشاه فرمان روائی معزز بتاج کبریائي خطبهٔ الوهیّت را سزائی بتو زیبد ملك خدائی .

الهی در جلال رحمانی و در کمال سبحاني نه محتاج زماني و نه آرزومند مکانی نه کس بتو ماند و نه تو بکس مانـي پیداست که

(١) نقل از مجموعه ایکه درسال ١٣٥١ قمری درشیراز چاپ شده است .

درمیان جانی بلکه جان زنده بچیزیست که توآنی.

الهی بفضل خود قائمی و بشکر خود مشکور بعلم عارف نزدیکی و از وهمهای همه دور.

الهي ترا بعظمت ستودن وسیله سروراست وبشکر نعمت‌تو‌زبان گشودن مرتبهٔ غرور است.

الهی بر هر دل که داغ محبت خود نهادی خرمن وجودش را بباد نیستی‌بردادی.

الهی هرکه ترا شناخت و علم مهر تو افراخت هرچه غیر از تو بودبینداخت.

انکس که‌تراشناخت‌جانراچکند فرزندوعیال‌وخان[و]مان‌راچکند
دیوانه کنی‌هردوجهانش‌بخشی دیوانهٔ تو هردو جهانرا چکند

الهي چون در تو نگرم از جملهٔ تاجدارانم و تاج‌برسر وچون درخود نگرم ازجمله خاکسارانم و خاك برسر.

الهي از هردو جهان محبت توگزیدم و جامهٔ بلابریدم و پردهٔ عافیت دریدم.

الهی عمرخودبربادکردم و برتن خود بیدادکردم.

الهی مگوکه چه آوردهٔ که رسوا شویم و مپرس که چه کردهٔ که شیدا شویم.

الهی ظاهری داریم بس شوریده و باطنی خراب و سینهٔ داریم پرآتش‌وچشمي پرآب گاهی‌درآتش سینه‌میسوزیم وگاهی‌درآب‌چشم‌غرقاب.

الهی ازکشته ات خون نیاید و از سوختهٔ تودود کشتهٔ تو بکشتن شاد است و سوخته توبسوختن خوشنود.

الهی اگرکاسنی تلخست از بوستانست و اگر عبدالله مجرم است

از دوستان است .

پیوسته دلم دم ز رضای تو زند   جان در تن من نفس برای تو زند
گر بر سر خاك من گیاهی روید   از هر برگی بوی وفای تو زند

الهی گفتی مکن و بر آن داشتی وفرمودی بکن و نگذاشتی ای دیر خشم زود آشتي آخر علم تقصیر ازچه برما افراشتي .

الهی براهی میخوانی ودر راه چاه اگر در چاه افتم همراه را چگناه .

الهی آمرزیدن مطیعان چکار است وکرمي که همه را نرسد چه مقدار است .

الهی هرکه رابراندازی با درویشان دراندازی .

الهی اگر بهشت چون چشم و چراغ است امّا بیدار تو بادرد وداغ است .

اگر چه مشك اذفر خوش نسیم است   دم جان بخش چون بویت ندارد
مقام خوب ودلخواه است فردوس   ولیکن رونق کویت ندارد

الهی جمال تراست [وباقي زشتند و] زاهدان مزدور بهشتند

الهی اگر عبدالله را خواهی گداخت دوزخي باید آلایش اورا اگر خواهی نواخت بهشت دیگر باید آرایش اورا .

گر میسوزی بغیر دوزخم جای دگر باید   ورآمرزی بجز فردوس ماوای دگر باید

الهی کاشکی عبدالله خاك بودی تا نامش از دفتر وجود پاك بودی

دی آمدم [و] از من نیامد کاری   وامروز ز من گرم نشد بازاری
فردا بروم بی خبر از اسراری   نـا آمده به بدی ازاین بسیاری

نصایح

(١) ای عزیز دنیا جای عبور است نـه شهرستان سرور رباطی است بی اقامت وصا باتی است بي استقامت زخم نیشش بی مرهم است مطلّقهٔ ابراهیم ادهم است گریختهٔ غفلت و بیدادی است ورانده‌ٔ جنید بغدادی است خانهٔ محنت و بدنامي است ملعون بایزید بسطامی است خود پرستان دون همت را دیر است و مردود ابوسعید ابوالخیر است جرعه سوز هر تلخی است و پشت پـا زدهٔ شقیق بلخی است برداشتهٔ اشقیاست و بگذاشتهٔ اتقیا ست هر که طالب او ذلیل و زبان عذر او کلیل و این آیت اهل عبرت را دلیل که قل متاع الدنیا قلیل .

ای درویش نظر کن بگورستان و غافل مباش چون مستان تا به بینی چندین مقابر و مزار وخفته درآن نازنینان گلعذار صدهزار همه جهد کردند و کوشیدند و در آتش حرص و هوس جوشیدند و کلاه ازجواهر پوشیدند مائده ها پر نعیم کردند و سبو ها پر زر و سیم سود ها بردند و حیلها نمودند تـا نقد ها ربودند و عاقبت مردند وحسرت‌ها بردند انبار خانها انباشتند و تخم محبت دنیا در زمین دل کاشتند و آخر رفتند و بگذاشتند ناگاه همه را بدر مرگ کشانیدند و شربت مرگ از دست ساقی اجل چشانیدند .

ای عزیز از موت بیندیش عمل بردار از پیش و گرنه وای [بر] تو دوزخ بود مأوای تو بدانکه دوستان خاك دعای ترا جویانند و بزبان حال گویانند که‌ای جوانان غافل و پیران بی‌حاصل مگر دیوانه اید که درنمي‌یابید که ما در خاك وخون خفته ایم وچهره در نقاب کفن نهفته و هر یاك ماه دو

---

(١) نقل از نسخه ایکه درسال ١٣٤٢ قمری در برلین چاپ شده است .

هفته و بهفتهٔ ازیاد شما رفته ایم ما نیز پیش ازشما بربساط دنیا وکامرانی بوده ایم ونشاط وانبساط جهان فانی نموده ایم و بربستر راحت واستراحت غنوده‌ایم و برفرش کمال بقدم مراد می پیموده‌ایم عاقبت شربت نا گوار مرگ چشیدیم و از دنیا و زندگانی دنیا وفا ندیدیم تاخبردار شدیم خودرا دیدیم برباد فنا داده و برخاك محنت وعنا افتاده نه از اهل و عیال دیدیم مرحمتی و نه ازمال ومنال یافتیم منفعتی همه‌قانعیم باین ندامت اگر در پیش نبودی قیامت اکنون مارانه‌دورباشی و نه فراشی نه نقدی نه قماشي نه سامان خطاب وندائی و نه امکان صوت و صدائي همه هستیم مشت گدائی حظ از دنیا حرمانست و گوشت و پوست ما نصیب کرمانست وقتی که ما را امکان بود وگوهر مراد در دکان نکردیم تمیزی و نجستیم چیزی عاقبت در پریشاني افتادیم و در همانجا جان بدادیم اگر ندارید جنون درما نگرید کنون که ما هریك می‌زاریم واشك حسرت ازدیده می‌باریم و ماتم خود میداریم حال نابینائیهاست و بر کرده پشیمانیهاست

ای‌عزیزان روآورید براه‌و درحال‌ما کنید نگاه که نه‌از نام ماست خبری و نه‌از اجسام‌ما اثری همه‌ابدان‌ما ریزیده‌واشخاص‌ماپوسیده‌خانمان ماخراب‌منزل و دکان‌ما بر روی‌آب‌بربستر ما دیگری‌نائب ویتیمان‌ما غائب رخسارهٔ مارا خاك خورده وگل‌روی ما پژمرده لبان ما گرد آمیخته و درّ دندانهای‌مادر لحد فرو ریخته زبان ما فروبسته و دهان ما درهم شکسته تمامي اعضای‌ما برهم خورده و آتش حرص ما افسرده و مرغ روح ما ازسر پریده و سبزهٔ حسرت ازگل ما دمیده ما درخاك تیره و شما در خواب غفلت انّ فی ذالك لعبرة لاولي الالباب.

ای درویش نشان خردمندی آنست که دل از دنیا برداری و غفلت

بگذاری و پیش از رحلت دنیا حاصل کنی زاد عقبی که دنیا را ثبات و بقائی نیست و او را با هیچکس وفائي نیست . .

ای عزیز در رعایت دلها کوش وعیب کسان می پوش و دین بدنیا مفروش . . .

ای درویش بهشت بهانه است مقصود خداوند خانه است ای بهشت سر تو ندارم مرا دردسر مده و ای دوزخ تاب تو ندارم ازخود مرا خبر مده بدانکه کار نه بروزه و نماز است بشکستگی و نیاز است نماز زیادتی کار پیره زنانست و روزه زیاده از ماه رمضان صرفه نانست حج کردن تماشای جهان است نان ده که نان دادن کار مردان است ...

بدانکه هر که ده خصلت شعار خود سازد در دنیا و آخرت کار خود سازد با حق بصدق با خلق بانصاف با نفس بقهر با بزرگان بخدمت باخردان بشفقت با درویشان بسخاوت با دوستان بنصیحت با دشمنان بحلم با جاهلان بخاموشي با عالمان بتواضع . . .

ای درویش اگر بیائی درباز است و اگر نیائی بی نیاز است دنیا را دوست میداری مده تا بماند و اگر دشمن میداری بخور تا نماند

ای درویش برسه چیز اعتماد مکن بر دل و بر وقت و برعمر دل زنك پذیر است و وقت را تغییر است و عمر در تقصیر است دی رفت وباز نیاید فردا را اعتماد نشاید وقت را غنیمت دان که دیر نپاید وبسی نیاید که کسی را از ما یاد نیاید .

بدانکه چهار چیز نشان بد بختی است بی شکری در نعمت وبی

صبری در مصیبت و بی رضائی در قسمت وکاهلی درخدمت.

....

شانزده چیز دوستی و بندگي راشایداول جودی بایدبی لجاجت دوم صحبتی باید بی آفت سیم موافقتی باید بی مخالفت چهارم نشستی باید بی ملالت پنجم گفتی باید با سلامت ششم یاری باید بی عداوت هفتم عشقي باید بی تهمت هشتم دیدهٔ باید با امانت نهم شناختني بایدبی جهالت دهم خاموشي باید با عبادت یازدهم حکم راستی باید بی اشارت دوازدهم یقینی باید بي خیانت سیزدهم لقمهٔ باید باحلاوت چهاردهم از یارجرم آید وازتوغرامت پانزدهم شب نماز بایدو روز زیارت شانزدهم همت صافي باید دل را برهدایت تاکار باخرت گردد کفایت.

....

ای درویش سرمایهٔ عمر غنیمت‌دان و نجات نفس ازعبادت جوی همه وقت مرگرا یادکن وترك این‌همه فساد و بیدادکن سلاح ازعلم‌ساز و از آموختن دل تنك مساز نادان را زنده مدان و نفس را مراد مده برزهد جاهل اعتماد مکن خود شناسي‌را سرمایهٔ بزرك‌دان و طاعت‌حق تعالي‌را مغتنم شمار درهمه‌کارها یاری ازحق‌طلب‌کن وازدشمن دوست‌رو محترز باش واز نادان مغرور اجتناب نمای ناشنیده وناديده‌مگوی به‌عیب خود بینا باش و عیب‌کسان مجوی.

....

ای عزیز قول از راستی بازمگیر و درجواب سخن تعجیل مکن تا نپرسند مگوی تانخوانند مرو آنچه نخرند در گذار تا در گذرانند آنچه خود ننهادهٔ برمگیر نا کرده را کرده مشمار دل را بازیچهٔ دیومساز در نهان بهتر از ظاهرباش نان ممسك را مخور نان خود را ازکس دریغ

مدار از فرمان نفس حذر کن دشمن را اگرچه حقیر باشد خوار مدار با ناشناس همسفر مشو اندك خود را به از بسیار دیگران دان غم بیهوده مخور دوستی خدا را در کم آزاری شناس خود را از حال خود غافل مدار سعادت دنیا و آخرت را درصحبت دانا شناس بطاعت خود مغرور مشو و عمل خود را بریا برزبان میار ،

منما و مشنو آن عمل خویش را بخلق
اعمال را نهفته ز هر چشم و گوش به
از طاعتی که بهر فریب خلایق است
آواز چنك و زمزمهٔ نای و نوش به



شهمردان رازی

(قرن پنجم)

شهمردان بن ابوالخیر رازی از ریاضی وطبیعی دانان و دبیران قرن پنجم است . از تاریخ زندگانی وی آگاهی زیادی دردست نیست همینقدر معلوم است که تاسال ۴۷۷ میزیسته (۱) است .

شهمردان مؤلف سه کتاب بفارسی است بنام «روضة المنجمین» (۲) و «نزهت نامهٔ علائی» (۳) و «بدایع» که از این سه آخری موجود نیست (٤)

روضة المنجمین

آغاز

(٥) سپاس و ستایش خدائیرا که آفریننده جهانست و روزی دهنده جانورانست خدای بیهمتا وبی انبازست دور ازآز وازنیازست هر-

(۱) رجوع شود بصفحهٔ ٤۹۲ ازجلد دوم فهرست کتابهای کتابخانه مجلس شورای ملی .

(۲) این کتابرا شهمردان بنام حکیم علی بن ابراهیم کرمانی در سال ٤٦٦ ساخته و پرداخته است . یك نسخهٔ خطی کهنه ازاین کتاب در کتابخانهٔ شخصی آقای سید جلال تهرانی موجود است.

(۳) نزهت نامه بشکل مجموعه‌ای در علوم طبیعی و ریاضی و هیئت و نجوم و غیره و مؤلف آنرا بنام علاءالدوله امیر علی‌بن فرامرز پس از سال ٤۷۷ تالیف نموده است . یك نسخهٔ خطی از این کتاب بشماره ۷۸٤ در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی موجود است .

(٤) رجوع شود بگاهنامهٔ جلال سال ۱۳۱۱ و شمارهٔ ٤ سال سیزدهم مجلهٔ ارمغان و جلد دوم فهرست کتابهای کتابخانهٔ مجلس شورای ملی .

(٥) منقول از شماره ٤ سال سیزدهم مجلهٔ ارمغان .

چه خواهد تواندو بودنی و نابودنی داند. او بچیزی و نه چیزی باو ماند وکار ها بربهی وراستی راند. قادر یست که عجزش نیست دانائی که آموزگارش نیست بینائي که آلتش نیست پاکیزه وپاك ازهمه عیبهاازهرچه گویندو گفتند اندرصفت وی. اگر درطاعت وبندگی استطاعت گذاریم عمر برغمی نگذاریم واگرسوی بهی شتابیم بهترین مایه و مهترین پایه بیابیم و درود وتحیات فراوان بر پیغمبر ما محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام و بر خاندان و دستارانش صلوة الله علیه وعلیهم اجمعین .

گفتار اندر سبب جمع کردن این کتاب

واجبست بر خردمندان که در قدرتهای ایزدی نگاه کنند وآفریده های گوناگون بچشم خردبه بینند و بدانند که نهاد جهان و گردش آسمان و احوال که از تأثیرات ستارگان پیدا می آید چگونه است که از دانستن او بمقصود توان رسیدن و چون مدتی مرا پیش آمد از عطلت و بر بیهوده عمر گذاشتن وجهی دیگر ندانستم جز این کتاب را آغاز کردن اندرعلم نجوم هرچند که نه صناعت منست تا مبتدی را فائده تمام بود و پایه پایه برنسق همی رود که چون بآخر کتاب رسد نام منجمي بدو افتد و از بعد این هر کتاب که خواهد بیرون هیئت ومجسطی بدان تواند رسید و غرض و مراد خویش از آنجا حاصل گردانیدن و بیشترین سببی اندر جمع این کتاب آن بود که بیشتر تصنیفها که همی بینم آنست که حشو از نکت فزون ترست و این ازچند سبب مي افتد اولا آنچه مؤلف دعوی آن میکند که من آنچنان مشروح بگویم که از اصل باستاد حاجت نباشد و این محال اندیشهٔ بود چه بر همه حال تا بنیاموزد ضبط آن معني نتواند کردن . دوم آنکه چون فصلي همي گوید علم خویش اندر آن میانه عرض

کنند و بپایه خویش بنماید بفزونی لاجرم خواننده و متعلم از این باز ماند و بدان نرسد. سیم آنچه هر نوع از چند تصنیف بادست همی آید وبسیاری همی افتد که متعلمی فصلی داند و لکن بوقت حاجت نداند که آن هست یا نه اما شبهه حاصل آید و اما بتکرار حاجت افتد . چهارم آنکه هر فصلی را چیزی بدو بندند آن نامهای مخالف و رایهای متفاوت و علمهای مشکل تا دل نفور شود وطبع خستگی یابد و اگر راه آسانی نمایند خود آن هیچ بکار نیاید و از همه طرفه تر آنست که چون کتابی بپارسی کنند گویند ازبهر آن بدین عبارت نهادیم تا آنکس که تازی نداند بی‌بهره نماند پس سخنهائی همی گویند دری ویژه مطلق که از تازی دشوارترست و اگر سخنهای متداول گوید دانستن آسانتر بود . . . .

نوروز بزرگ

آنچه معروفست آن دانند که خسروان چون نوروز بودی بر تخت نشستندی و پنج روز رسم بودی که حاجت مردم روا کردندی و عطاهای فراوان دادندی و چون این پنج روزی بگذشتی بلهو کردن و باده خوردن مشغول شدندی پس این روز از ین سبب بزرگ کردندی و گفته‌اند که آن روزیست که جمشید مردم رابشاره دادی به بیمرگی و تندرستی و امر زندگی وگویند که هم اندرین روز بود که کیومرث ار . . . دیورا بکشت و بسیار گونه گفته اندلکن چون درستی آن ندانم بدین اختصارشد.

نهاد زمین چگونه است؟

شکل زمین گرد است و فلکها بدو محیطند و قدرش بر فلك - البروج بخردی بقدر نقطهٔ است یا دائرهٔ و گردی آن چنانست که از

هیچ جانب تفاوت نکند و این نشیب ها و فراز ها که در زمین است که ماهمی بینیم باضافت بازمین اورا از شکل خویش بیرون نبرد چنانکه مثلا خراطي گوئی کند که تمام قطرش یك ارش بود اگر مقدار یك ارزن جایگاهی فزونی دارد و جایگاهی نقصان هیچیك پیدا نیاید و اثرش ننماید و آنچه گفتیم که زمین ر فلك البروج قدری ندارد آنست که اگر زمین را قدر بودی دایم یك نیمه از آسمان پیدا نبودی و لختی از آسمان بپوشیدی پس چون همیشه یك نیمه از آسمان پیدا بود زیر زمین و یك نیمه فرود زمین معلوم شد که قدری ندارد و جمله زمین بردو قسمست یکی زیر زمین آب دارد و آبادانی نتواند بودن که از سوی جنوبست و این یك نیمه برترین همچنین بدو قسمست یك نیمه که با مغرب است جمله آب دارد و جانور آنجا نتواند بودن مگر آبی. این یکربع که ماند بعضی آنست که از سرما در و مقام نشاید کردن که بنزدیك شمال پیوسته است باقی بر هفت قسمت کردند و هر یك را اقلیم نام نهادند تفاوت اقلیمی تا اقلیمي بقدر نیم ساعت درازی روز بود .

نزهت نامهٔ علائی

مقدمه

(۱) مؤلف و جمع کننده این کتاب شهمردان بن ابی الخیر گوید چون مدتی در گرگان و استراباد برعطلت بماندم از صناعت خویش و از تصرف دبیری استقامت روزگار ناهموار و ناموافق پیش آمد اگرچه اولیاء النعم اعزالله نصرهم از درگاه عالی اعلی الله خداوندیها فرمودند

(۱) منقول ازشمارهٔ ٤ سال سیزدهم مجلهٔ ارمغان .

و شفقتها نمودند و پیش خدمت خواندند از آنچه اسباب موانع مستولی بود توفیق مساعدت ننمود. از بهر آسایش و تزجیة الایام چند کتاب ساخته‌ام از آنجملت یکی کتاب البدایع است در خواص و منافع و طبایع و چند علم دیگر که از کتب بسیار برگزیده بودم وجمع کرده پس از بهر آنچه بتازی بود خواستم تا فایدت آن متداول و بیشتر گردد و میان خواص و عوام عام باشد کتابی ساختم بپارسی دری و بر آن زیادت و نقصان کردم چنانکه بایست و ترتیب بگردانیدم و از چند نوع دیگر که در آن کتاب نیست در اینجا از هر یك طرفی در آوردم در دوازده مقاله نهادم اندر دوقسم والله الموفق.

قسم نخستین در خواص و منافع حیوانات از سباع و وحوش و بهائم وطیور وهوام وحشرات واشجار ونبا[تا]ت واجسادشش مقالت . . .

. . . چون مدتی روزگار بپرداختن تألیف این کتاب برآمد واز زیاده و نقصان کردن فارغ شده بودم آنرا عدتی و ذخیرتی همی شناختم تا بدان خویشتن را در مجلس عالی خداوندی امیر اجل مؤید مظفر منصور ملك عادل عضد الدین علاء الدوله و جمال الملة و فخر الامة شمس الملوك سید الامراء خاصبك ابوکالیجار گرشاسف حسام امیر المؤمنین اعزالله نصره ابن ملك مازندران امیر مؤید علی بن شمس الملوك فرامرز بن ملك العادل علاءالدوله محمد بن دشمنزیار رضی الله عنهم و قدس ارواحهم عرضه کنم وعذر تقصیر و تأخیر خدمت ناپیوستن نموده باشم ازبهر ترتیب وبزرك داشتن این کتاب را نزهت نامه علائی نام نهادم.

... دیگر ایوان مدائن کسری را صد واند گز برآید و طول صدارش و پنجاه ارش پهنا و ازین بیفزاید وکمتر نیست اکنون استادی درین

طاق زدنست که چگونه بهم آورد وآن استاد که این عمارت همی کرد چون دیوارها تمام برآورد وبجای خم رسانید اندازهٔ ارتفاع آن با ابریشمی بگرفت و در حقهٔ نهاد و بمهر کرد و بخزانه دار شاه سپرد و روی در کشید و پنهان شد و چندانکه او را طلبیدند باز نیافتند تا از بعد دو سه سال باز آمد و پیش شاه رفت و گفت بفرمای تا حقهٔ که بمهر من خزینه دار را سپرده‌ام بیاورد که آن اندازه وقامت دیوارهاست چون بیاوردند بپیمودند چند ارش از اندازه کمتر بود دیوار ها ازآنچه دیوار ها در این مدت فرو- نشسته بود گفت اکنون ازین عیب ایمن شدم و پایه ها قرار گرفت باکي نیست و او را بدان پسندیده داشتند و تمام کرد . . .



ناصر خسرو

(۳۹٤ - ٤۸۱ ؟)

ابومعین ناصر بن خسرو بن حارث قبادیانی بلخی ملقب بحجت ازخانوادهٔ محترم و دبیر پیشه و تا چهل و سه سالگی بکارهای دیوانی مشغول بوده است و پس از آن بزیارت کعبه رفته و مسافرت طولانی هفت ساله کرده کشورها دیده و در مصر اقامت گزیده است و درآنجا بطریقهٔ اسماعیلی گرویده و ازطرف المستنصربالله هشتمین خلیفهٔ فاطمی حجت خراسان خوانده شده است.

ناصر خسرو در پنجاه سالگی بمیهن خود خراسان باز گشت و با شوری به تبلیغ طریقهٔ خود پرداخت ولی دراین راه رنجها کشید و خواریها دید و از بیم جان ناگزیر راه گریز پیش و در قلعهٔ یمگان بدخشان گوشه گرفت و بدعوت خود ادامه داد و آنجا میبود تا بدرود زندگی گفت.

ناصرخسرو گذشته ازپایهٔ بلندی که درنظم و نثر فارسی و تازی دارد درحکمت و فلسفه و اخلاق وکلام استاد و در زمان خود شهرتی بسزا داشته است.

از آثار نثر فارسی ناصرخسرو کتاب «سفرنامه» و «زادالمسافرین» و «وجه‌دین» و یك رسالهٔ کوچك دیگر ونیز «خوان‌اخوان» و «بستان‌العقول» باو منسوبست.

ناصر خسرو را دیوان شعری بزرگ و دو مثنوی «روشنائی نامه» و «سعادت نامه» ازوست.

نثر فارسی ناصرخسرو از آثار گرانبهای قدیم فارسی وخصوصیت آن اینستکه الفاظ عربی‌درآن کمیاب ووی کوشش کرده است که لغتهای‌تازی را بفارسی بگرداندو ازاینرو کتابهای او گنجینه ای از اصطلاحات فارسی است.(۱)

سفر نامه

مقدمه

(۲) چنین گوید ابومعین الدین ناصر خسرو القبادیانی المروزی

---

(۱) رجوع شود بمقدمهٔ دیوان ناصر خسرو که سال ۱۳۰۷ در تهران بچاپ رسیده است. ـ رجوع شود بمقدمهٔ کتاب زاد المسافرین و سفر نامه که هر دو در سال ۱۳٤۱ قمری در برلین بچاپ رسیده است.

(۲) سفر نامه یکبار در سال ۱۳۱۲ قمری بتنهائی ویکبار د رسال ۱۳۱٤ قمری بضمیمه دیوان ناصرخسرو درتهران چاپ سنگی شده ویکبار در سال ۱۳٤۱ قمری بضمیمه دو مثنوی روشنائی نامه و سعادت‌نامه در برلین بچاپ رسیده است.

تاب‌الله عنه که من مردی هنر پیشه بودم و ازجمله متصرفان در اموال و اعمال سلطانی و بکارهای دیوانی مشغول بودم و مدّتی در آن شغل مباشرت نموده در میان اقران شهرتی یافته بودم در ربیع الاخر سنه سبع وثلثین واربع مائه که امیر خراسان ابوسیلمان جغری بیك داود بن مکائیل[1] بن-ساجوق بود از مرو برفتم بشغل دیوانی و به پنج دیه مرو الرود فرود آمدم که در آن روز قران رأس و مشتری بود گویند که هر حاجت که درآنروز خواهند باری تعالی و تقدّس روا کند. بگوشه ای رفتم و دو رکعت نماز بکردم و حاجت خواستم تاخدای تعالی و تبارك مراتوانگری دهد. چون بنزدیك یاران و اصحاب آمدم یکی از ایشان شعری پارسی میخواند مرا شعری در خاطر آمد که از وی درخواهستم[2] تاروایت کند. برکاغذی نوشتم تا بوی دهم که این شعر برخوان. هنوز بدو نداده بودم که او همان شعر بعینه آغاز کرد. آن حال بفال نیك گرفتم وباخود گفتم خدای تبارك و تعالی حاجت مرا روا کرد پس از آنجا بجوز جانان شدم و قرب یك ماه ببودم وشراب پیوسته خورد می پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که قولواالحق ولو علی انفسکم شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفت چند خواهي خوردن از این شراب که خرد از مردم زائل کند اگر بهوش باشي بهتر؛ من جواب گفتم که حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند؛ جواب داد که بیخودی و بیهوشی راحتی نباشد حکیم نتوان گفت کسي را که مردم را بیهوشی رهنمون باشد بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوش رابه افزاید گفتم که من این را از کجا آرم گفت جوینده یابنده باشد و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت چون از خواب بیدار شدم آن حال تمام بریادم بود بر من کار کرد و با

(١) خ ، میکائیل ، (٢) خ ، خواهم

خود گفتم که از خواب دوشین بیدار شدم باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار گردم. اندیشیدم که تا همه افعال واعمال خودبدل نکنم فرح نیابم. روز پنجشنبه ششم جمادی الاخر سنه سبع و ثلثین و اربعمائه نیمهٔ دیماه پارسیان سال بر چهارصد و ده یزدجردی سر و تن بشستم و بمسجد جامع شدم و نماز کردم و یاری خواستم ازباری تبارك و تعالی بگزاردن آنچه بر من واجبست و دست باز داشتن از منهیات و نا شایست چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است.

پس از انجا بشبورغان رفتم. شب بدیه باریاب بودم و از آنجا براه سنگلان و طالقان بمروالرودشدم...

بیستم صفر سنه ثمان و ثلثین واربعمائه بشهر تبریز رسیدم و آن پنجم شهریور ماه قدیم بود و آن شهر قصبهٔ آذربایجان است شهری آبادان طول و عرضش بگام بپیمودم هر یك هزار و چهارصد بود وپادشاه ولایت آذربایجان را چنین ذکر می کردند در خطبه الامیر الاجل سیف الدولة وشرف الملة ابومنصور وهسودان بن محمد مولی امیر المومنین. مرا حکایت کردند که بدین شهر زلزله افتاد شب پنجشنبه هفدهم ربیع الاول سنه اربع و ثلثین و اربعمائه و در ایام مسترقه بود پس از نماز خفتن، بعضی از شهر خراب شده بود و بعضی را آسیبی نرسیده بود و گفتند چهل هزار آدمی هلاك شده بودند. و در تبریز قطران نام شاعری رادیدم شعری نیك میگفت امّا زبان فارسی نیکو نمیدانست پیش من آمد دیوان منجیك(۱) و دیوان دقیقي بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که اورا مشکل بود از من پرسید بااو بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خودبرمن خواند.

---

(۱) خ منجیك.

روز آدینه بیست‌وپنجم جمادی الاخر سنه ثمان وثلثین و اربعمائه بحران رسیدیم (۱) دوم آذرماه قدیم هوای آنجا در آن وقت چنان بود که هوای خراسان در نوروز .

از آنجا برفتیم بشهری رسیدیم که قرول (۲) نام آن بود جوانمردی مارا بخانهٔ خود مهمان کرد . چون در خانهٔ وی درآمدیم عربی بدوی درآمد نزدیك من آمد شصت ساله بوده باشد و (۳) گفت قرآن بمن آموز قل اعوذ برب الناس او را تلقین می‌کردم و او با من میخواند چون من گفتم من الجنة والناس گفت ارأیت الناس نیز بگویم من گفتم که آن سوره بیش از این نیست پس گفت آن سورهٔ نقالة الحطب کدامست ونمیدانیست (٤) که اندر سورهٔ تبّت حمّالة الحطب گفته است نه نقالة الحطب و آن شب چندانکه باوی باز گفتم سورهٔ قل اعوذ برب یاد نتوانست گرفتن مردی عرب شصت ساله بود.

هشتم ذی الحجة بمکّه رسیدم (٥) وبباری سبحانه و تعالی حج بگذاردم، از مغرب قافله ای عظیم آمده بود و آن سال بدر مدینهٔ شریفه عرب از ایشان خفارت خواست بگاه بازگشتن از حج ومیان ایشان جنگ برخاست و ازمغربیان زیادت ازدو (٦) هزار آدمی کشته شد وبسی به مغرب نشدند. و بهمین حج از مردم خراسان قومی براه شام و مصر رفته بودند و بکشتی بمدینه رسیدند ششم ذی الحجه ایشان را صد و چهار فرسنگ مانده بود تا بعرفات رسند گفته بودند هر که ما را در این سه روز که مانده است بمکّه رساند چنانکه حج دریابیم هر یك از ما چهل دینار بدهیم اعراب بیامدند و چنان کردند که بدو روز و نیم ایشان را بعرفات رسانیدند و زر بستاندند و ایشانرا یك یك بر شتران جمّازه بستند و از مدینه بر آمدند و بعرفات آوردند دو تن مرده که بر آن اشتران بسته بودند وچهار تن زنده

(۱) خ بیست ودوم (۲) خ فرول (۳) خ مرا (٤) « نمیدانست »
(٥) « رسیدیم (٦) خ « ده »

بودند امّا نیم مرده نماز دیگر که ما آنجا بودیم برسیدند چنان شده بودند که برپای نمیتوانستند ایستادن و سخن نیز نمیتوانستند گفتن. حکایت کردند که در راه بسی خواهش بدین اعراب کردیم که زر که داده ایم شمارا باشد مارا بگذارید که بیطاقت شدیم از ما نشنیدند وهمچنان براندند. فی‌الجمله آن چهار تن حج کردند و براه شام بازگشتند. و من چون حج بکردم باز بجانب مصر برفتم که کتب داشتم آنجا ونیّت باز آمدن نداشتم..

. . . چون بآنجا رسیدیم (۱) از برهنگی و عاجزی بدیوانگان مانده بودیم وسه ماه بود که موی سرباز نکرده بودیم و(۲)خواستم که در گرمابه روم باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هریك به لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره‌ای در پشت بسته ازسرما، گفتم اکنون مارا که در حمام گذارد خرجینکی بود که کتاب در آن مینهادم بفروختم و از بهای آن درمکی چند سیاه در کاغذی کردم که بگرمابه بان دهم تا باشد که مارا دمکی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنم(۳)چون آن درمکها پیش او نهادم در ما نگرست پنداشت که ما دیوانه ایم گفت بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون میآیند و نگذاشت که ما بگرمابه بدر رویم از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و بشتاب برفتیم کودکان بردر گرمابه بازی میکردند پنداشتند که ما دیوانگانیم درپی‌ما افتادند و سنك میانداختند وبانك میگردند مابگوشه‌ای باز شدیم و بتعجّب در کار دنیا مینگرستیم ومکاری ازما سي دینارمغربی میخواست و هیچ چاره ندانستیم جز آنکه وزیر ملك اهواز که او را ابوالفتح علی بن احمد میگفتند مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و

(۱) مقصود بصره است (۲) خ « میخواستیم » (۳) خ « کنیم »

ادب و هم کرمي تمام ببصره آمده با ابناء و حاشیه و آنجا مقام کرده اما در شغلي نبود پس مرا درآن حال بامردی پارسي که هم از اهل فضل بود آشنائی افتاده بود و او را با وزیر صحبتی بودی و بهر وقت نزد او تردّد کردی و این پارسي هم دست تنك بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمّتی کند احوال مرا نزد وزیر باز گفت چون وزیر بشنید مردی را با اسبی نزدیك من فرستاد که چنانکه هستی برنشین ونزدیك من آی من از بدحالی وبرهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم رقعه‌ای نوشتم وعذری خواستم و گفتم که بعد از این بخدمت رسم و غرض من دو چیز بود یکي بینوائی دوم گفتم همانا او را تصوّر شود که مرا در فضل مرتبه ایست زیادت تا چون بر رقعهٔ من اطلاع یابد قیاس کند که مرا اهلیّت چیست تا چون بخدمت او حاضر شوم خجالت نبرم، درحال سی دینار فرستاد که این را بهای تن جامه بدهید، از آن دو دست جامهٔ نیکو ساختم[1] و روز سوم بمجلس وزیر شدیم مردی اهل وادیب و فاضل و نیکو منظر ومتواضع دیدیم ومتدین وخوش سخن و چهار پسر داشت مهترین جوانی فصیح و ادیب و عاقل و اورا رئیس ابوعبدالله احمدبن علی بن احمد گفتندی مردی شاعر و دبیر بود و جوانی خردمند و پرهیزکار مارا نزدیك خویش باز گرفت و از اول شعبان تا نیمهٔ رمضان آنجا بودیم و آنچه آن اعرابی کرای شتر بر ما داشت بسی دینار هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند ومرا ازآن رنج آزاد کردند. خدای تبارك و تعالی همهٔ بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج دهاد بحق الحق واهله ،وچون بخواستم رفت مارا بانعام و اکرام براه دریا گسیل کرد چنانکه در کرامت و فراغ بپارس رسیدیم از برکات آن آزاد مرد که خدای عزوجلّ ازآزاد مردان خوشنود باد.

(۱) خ — ساختیم

. . . .

. . . بعد ازآنکه حال دنیاوی مانیک‌شده بود هریك لباس پوشیدیم روزی بدرآن گرمابه شدیم که ما را در آنجا نگذاشتند چون ازدردر رفتیم گرمابه بان و هرکه آنجا بودند همه برپای خاستند و بایستادند چندانکه ما درحمّام شدیم و دلاك وقیّم در آمدند و خدمت کردند و بوقتی که بیرون آمدیم هرکه در مسلخ گرمابه بود همه برپای خاسته بودند و نمی‌نشستند تا ماجامه پوشیدیم و بیرون آمدیم و در آن میانه حمّامی بیاری از آن‌خود میگوید(۱) این جوانانند(۲) که فلان روز ما ایشانرا درحمّام نگذاشیتم و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم من بزبان تازی گفتم که راست میگوئی ما آنیم که پلاس پارها درپشت بسته بودیم آن مرد خجل شد و عذرها خواست و این هردو حال در مدت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که بشدّتی که از روزگار پیش‌آیدنبایدنالیدواز فضل‌ورحمت آفریدگار جل جلاله وعمّ نواله ناامید نباید شد که اوتعالی رحیم است .

خاتمه سفرنامه

و بدین تاریخ(۳) بشهربلخ رسیدیم وحسب حال این سه بیت گفتم :

رنج‌وعنای‌جهان اگرچه درازاست	بابد و با نیك بیگمان بسرآید
چرخ‌مسافر زبهر ماست شب‌وروز	هرچه یکی رفت بر اثر دگر آید
ما سفر بر گذشتنی گذرانیم	تا سفر نا گذشتنی بدر آید

---

(۱) ظ : میگفت (۲) خ : جوانان آنانند» (۳) روز شنبه بیست‌و ششم ماه جمادی‌الاخر سنه اربعین و اربعمائه .

و مسافت راه که از بلخ بمصر شدیم و از آنجا بمکّه و براه بصره بپارس رسیدیم و ببلخ آمدیم غیر آن که باطراف بزیارتها و غیره[۱] رفته بودیم دو هزار و دویست و بیست فرسنگ بود و این سرگذشت آنچه دیده بودم براستی شرح دادم و بعضی که بروایتها شنیدم اگر درآنجا خلافی باشد خوانندگان از این ضعیف ندانند و مؤاخذت و نکوهش نکنند و اگر ایزد سبحانه وتعالي توفیق دهد چون سفر طرف مشرق کرده شود آنچه مشاهده افتد باین ضم کرده شود انشاءالله تعالي وحده العزیز والحمدلله رب العالمین و الصّلوة علي محمّد وآله واصحابه اجمعین.[۲] پایان

زاد المسافرین

مقدمه

[۳] سپاس مرخدای را که آفریدگار جواهر پنهان و پیداست و [بدانچه] دارندهٔ مکان [و] زمان است و برتر از که[۴] و کجاست و بدانچه بخشندهٔ حواس ماست رواست اگر گوئیم که شنوا و بیناست، فرمان مراوراست و طاعت و انقیاد برماست و درود بر پیغمبر حق که سیّد الانبیاست خداوند خرد[۵] نیك و قول راست محمد رسول الله [صلی الله علیه و سلّم قرشی کز خلق مصطفاست و شرف نبالت را غایت و منتهاست و برعلی ابن ابی‌طالب که بشرف و صیانت سیّدالاوصیاء است و بر امامان حق از فرزندان ایشان تاخلا و ملااست و زمین و سماست].

(۱) خ غیرها (۲) نقل از سفرنامه چاپ برلین.
(۳) زادالمسافرین در سال ۱۳٤۱ قمری در برلین بچاپ رسیده است.
(٤) «کئی» (۵) خ خوئی

فصل

گوئیم که چون موالید ز نبات وحیوان اندر عالم پدید آینده است بصورتهائی که آن صورتها بر امهات که آن طبایع است بیش است وموالیدراحیاتست وامهات[را]موات‌راندرمدتی‌زمانی[امت] وهرچیزی که آن‌بکمال رسنده است چه[از]مردم وچه جز از مردم پس‌از آن‌هم‌بدان تدریج که پیدا آمدش(۱)بدان بود ناپدیدشونده‌است چنانکه خدای تعالی همیگوید اندر ایجاد و اعدام مردم[قوله‌تعالی] اللّه‌الذی خلقکم من ضعف ثمّ جعل من بعد ضعف قوة ثم جعل من بعد قوة ضعفاً و شیبة یخلق ما یشاء و هوعلیم‌القدیر .

بر خردمندان واجب است که‌حال خویش باز جویند که تا از کجا همی‌آیند و بکجا همی شوند و اندیشه کنند تا ببینند بچشم بصیرت مر خویشتن را درسفری‌روندهٔ که مرآن رفتن‌را هیچ درنگی واستادنی نیست ازبهرآنکه‌تامردم‌اندرین‌عالم است ازدوحرکت‌افزایش‌وکاهش‌خالی نیست‘و حرکت‌نباشدمگراندرزمان‌و زمان چیزمتحرك بدو قسمت یکی‌ازو گذشته‌و ودیگری‌مانده(۲)ومیان‌این هردو قسمت‌زمان که‌مرچیزمتحرك راست‌برزخ است که آن قسمت پذیر نیست بر مثال خطی که در میان‌آفتاب و سایه باشد نه از آفتاب باشد و نه ازسایه‘ومرآن برزخ را که‌میان این دو قسمت زمانی‌است بتازی الان گویند وبپارسی اکنون گویندش‘ومرورا هیچ‌بعدی و کشیدگی نیست و آن نه از زمان گذشته است و نه از زمان آینده بلکه این نام‌مرآن‌برزخ‌را کداوا کنون‌نام‌است بگشتن احوال‌جسم‌متحرك‌واجب آمده‌است‌و دوزمان بدین برزخ‌مرچیز متحرك‌را ازیکدیگر جدا شده است و بر این معنی اندرین کتاب بجای خویش سخن گفته شود‘ وچون

(۱) خ : آمدنش (۲) خ : نا آمده ؛

مردم‌مر خویشتن را بهمه عمر خویش بر برزخ اکنون همی یابدوزمان گذشته بر او همی افزاید بدانچه عدد حرکاتش همی بیفزاید هرساعتی ، و زمان چیز متحرّك عدد حرکات اوست و زمان آینده اش نقصان همی پذیرد همیداند اگر خردمند است که او بر مثال مسافریست کامر همه زمان خویش مر اورا بر یك چشم زخمی درنك ممکن نیست کردن تا از این خط که زمان اوست در نگذرد وبنقطه نقطهٔ اکنونها مر این خط را نپیماید ، پس بر این مسافر خردمند واجبست که باز جوید تا از کجا آمده است و کجا همی شود و چون دانست که از کجا آمده است معلوم او شود آنجاکه همی‌شود| و مراو را بچه چیز حاجت خواهد بودن| زاد مسافرین برگیرد که مسافربی‌زاد از هلاك برخطر باشد و خدای تعالی همی گوید : تزوّدوا فان خیر الزادالتقوی واندرین‌قول که همی گویدزاد بر گیرید پوشیده گفته شده است که شما بر سفرید ، و چون‌حال اینست و ما بیشتر مردم را از نگریستن در این‌باب غافل یافتیم و نادان امت مرحق را خوار گرفته بودند وبر امثال و ظواهر کتاب‌خدای ایستاده و ممثولات و بواطن ومعانی آن ازدست باز داشته و برمحسوسات و کثایف فتنه گشته و از معقولات و لطایف دور مانده و مرهوسها را بهوای مختلف خویش ریاست جویان اندر دین استخراج کرده و فقه نام نهاده و مر دانایان را بعلم حقائق و مر بینندگان‌را به چشم بصائر و مرجویندگان حق‌را و جدا کنندگان‌جوهر باقی ثابت‌را ازجوهر فانی مستحیل ملحدو بددین و قرمطی نام نهاده اند واجب دیدیم مراین کتاب را اندرین معنی تالیف کردن و نام نهادن مراین کتاب را زادالمسافرین و یاری‌بر تمام کردن این کتاب از خداخواهیم| بمیانجی خداوند زمان‌خویش المستنصر بالله |و خردمندان‌را بنمائیم‌ببرهان‌های‌عقلی وبحجتهای‌منطقی که آمدن‌مردم‌از کجاست وباز گشتن

بچیست و ظاهر کنیم بآیتها از کتاب خدای تعالي که قرآن است که[رسول مصطفي صلی الله علیه و آله]بدان فرستاده شد سوی خلق تامر این خواب کنندگان را ازاین خواب که بیشتر مردم درآن غرقه اند بیدار کند و نادان امت که بر هوای خویش متابع رأی و قیاس شدند از رسیدن بعلم الهی[و]بدان باز ماندند که مبتدعان و مدعیان را اندر امامت که آن نتیجهٔ نبوت بود متابعت کردند و بدان ازمعانی رمز های کتاب خداوندی دور ماندند چنانکه خدایتعالی از رسول خویش حکایت کند که بدو سبحانه بنالید ازقومي که [از]معانی قرآن دست بازداشتند و بر امثال بیایستادند بدین آیت که همی گوید وقال الرسولُ یاربّ ان قومی اتّخذوا هذا القرآن مهجوراً ووصیّت ما مرخردمندان را آنست که مراین کتاب رابآهستگی تأمل کنند تازاد خویش اندرین سفر ازو بیابند وبرگیرند وچون[بیابند] بدانند که مثل ما اندر برون آوردن این علم لطیف و دشوار و بایسته مثل کسی است که چاههای ژرف بکند و کاریز های عظیم براند تا مرآب خوش را از قعرچاه خاك برهامون برآورد تا تشنگان ومسافران بدان برسند و هلاك نشوند ومراین چشمهٔ آب خوش را از دیوانگان امت صیانت کنند تامراین رابجهل وسفه[خویش] پلید وتیره نکنند بلکه بخاك وگل نینبارند و توفیق از خدایست برگفتار صواب اندرارشاد خلق والله الموفق والمعین.

دلیل حدوث عالم

گوئیم که این عالم جسمی است بکلیّت خویش اگردرست کنیم که جسم محدث است عالم محدث باشد از بهر آنکه صورت عالم بر جسم است پس گوئیم که جسم که موجود است ازدو بیرون نیست یاهمیشه موجود بود است واین صفت

نچیز قدیم است یاموجود شده است پس از آنکه نبود است و این صفت محدث است، و جسم یا متحرّك باشد یا ساکن و هر جسمی که متحرّك باشد از حالی بحالی دیگر گردنده باشد و جسمی که بجنبد مر او را حالی نو شود که پیش از آن مراو راحال نبوده باشد تا بدان سبب بجنبدو دلیل بر درستي این قول آنست که مر جسم آرمیده را بینیم که بجنبد پس بدانیم که[مراورا کاری نو شد تابدان بجنبدو] اگر مراو راحالی نو نشدی هم بر آن حال که بود بماندی ، و چون مر او را از آن حرکت که پدید آمد بر حالی دیگر یافتیم ازآن دلیل گرفتیم برآنکه حادثی افتاد وچون حرکت بحدث(١) باشدهر متحرکي محدث باشد پس عالم که جسم متحرك است محدث است و نیز ماهر(٢) جسم راهم موجود همیگوئیم(٣) وهم متحرك وظاهر است که حرکت جسم ذات او نیست چه اگر حرکت ذات جسم بودی[و] چون وجود جسم ثابت شدی حرکت او با او ثابت شدی و ظاهر حال نه چنین است پس درست شد که حرکت مر جسم را بحادثی باشد که سپس از وجود او پدید آید مر او را، و همین است سخن اندر سکون که او نیز حادث است اندر جسم نبینی که وجود جسم وجود سکون[او] لازم نیاید(٤) وچون این هر دو صفات حادثانند و جسم[از ایشان حادث است و جسم] از ایشان خالی نیست درست شد که جسم پیش ازاین حادثات نبودست و با ایشان برابر موجود شداست و آنچه او از محدثي بیشتر نبوده باشد قدیم نباشد و آنچه قدیم نباشد محدث باشد پس جسم محدث باشد.

---

(١) خ « محدث » (٢) خ « مر » (٣) خ « یابیم » (٤) خ « آید »

رساله

(۱) و به نستعین مختصر جواب بعضی ازین مسائل دهر بقاء مطلقست مراورواح مجرد را که آن برین اجسام نیست، ومرآن را [فساد] و فنا نیست، و نیز گفته‌اند که دهر زندهٔ دارندهٔ ذات خویشست، یعنی آنچ زندگی از ذات او باشد نمیرد و بقای آنچه نمیرد دهرست، و گفتند که زمان از دهر متحیّر(۲) ـ ست و آن زمان بقای اجسامست، و معنی [حیات]، روز گذار زمانست نزدیك عقلا، و کمال بقول ارسطاطالیس جوهر نفس است، کی مراو را پرسیدند کی نفس چیست، [گفت] النفس کمال جسم طبیعی آلی ذی حیاة بالقوّة، گفت نفس کمال، جسم طبیعی است که بحد قوه زنده است، یعنی که جسم جوهریست که زندگی اندرو بقوة است، و حکمای دین حق علیهم السّلم گفتند از بهر آن مراورا سایهٔ نفس نهاده اند کی او بذات خویش زنده است تا جسم بزندگی ذات کی نفس راست زنده شود بزندگی عرضی، و مر جسم را سایهٔ نفس گفتند [قول دیگران] از بهر آنك سایهٔ هر جسمی مانند چیز باشد، وچه نفس زندهٔ ذاتست، جسم زنده بقوتست، او مر زندهٔ ذاة [را] بمنزلت سایه باشد، وچه جسم جوهریست کی زندگیش بحد قوة است، و جسم از این قوة آنگاه بفعل آید که نفس [ی] از نفوس باقی ما حی [؟] بدو رسد، وچون زندگی اندر جسم بقوة است، همی بنفس باقی بفعل آید، و آنچ از قوة بفعل آید از نقص بکمال رسد، پس درست شد که نفس کمال جسم باشد، و این حدّیست کی مر نفس را نهاده است این فیلسوف و برطریق خویش سخت تمامست . . . .

(۱) این رساله بضمیمه دیوان ناصر خسرو و دو مثنوی روشنائی نامه وسعادتنامه بسال ۱۳۰۷ در تهران چاپ شده است. (۲) ظ «متحیز»

پایان

... و این کتاب را جهت امیر بدخشان ساخته است علی بن الاحمد مولی امیرالمؤمنین، ابومعین ناصر بن خسرو بن حارث التممانی [؟] اندر سال چهارصد وبیست و دوازهجرة پیغمبر ما صلوات الله علیه، والحمد لله رب العالمین، و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله الطّاهرین الطیّبین اجمعین.

وجه دین

مقدمه

(۱) حمد و سپاس مر آفریدگاری را که عالم پیدا را از عالم پنهان پدید آوریده مر آثار آنرا اندرین نمائیده و مر خرد را بآثار آن جلوه کنانیده و مرجوهر ثابت‌را در عالم پیدا اندر معرض عرض ذیل‌پوشانیده و اعراض باز پسین را بگوهر قائم قابل گردانیده تا خردمند ببیند بچشم دل حاجتمندی جوهر قوی بعرض ضعیف و بی نیاز نداند لطیف را از کثیف چنانکه وابسته است نیازمند کثیف بالطیف و پاکست جفت کنندهٔ اضداد از جفت بودن بروئی از رویها بدانچه جفت مرجفت را ضدّاست و دور است از وی اثبات که نفی ضدّ آنست بلکه وی پدید آورندهٔ هردو است.

و درود بر پیغمبر برگزیدهٔ او که فصیح‌تر است از گروه خلق اندر عرب وعجم و فروفرستاده یعنی نفی و اثبات بروی بکتابی و برحرفی‌بعدد

(۱) وجه‌دین بسال ۱۳۴۳ قمری‌دربرلین بچاپ رسیده است.

تمام‌بزبان‌پیغمبران واما‌مان‌حق وبنام محمّد مصطفي و ترجمان کتاب خدای و دین اووزبان کتاب خدای و بنیاد شریعت بتن پاکیزهٔ صفوت او از مرکب طبیعت و بجان پاک سرّ خدای که خزینهٔ ودیعت است یعنی امام علی المرتضی و برگزیدهٔ فرزندان ایشان که ملکان دنیا و ملکان عقبی اند و دلیلانند بسوی هدا و آگاهي دهیم جویندگان سرنامتناهی را آنکه ایزد تعالی مردم را از برای بیم و امید آفریده است آنکه مر ورا به بهشت امیدوار کرده است و بدوزخ بترسانیده است پس گویم که اندر نفس مردم بیم از دوزخ نشانست و امید اندرو از بهشت اثر است .

واین دوچیز که اندر آفرینش مردم پوشیده است دلیل کند بر بیم کلّی که آن دوزخست و بر امید کلّی که آن بهشت است و رسول محمّد مصطفی صلّی الله علیه وآله وسلّم مرخلق را سوی خدا خواند ، همین دو حال که اندر آفرینش خلق بود بفرمان خدای تعالی پیش ایشان آورد ، یکي امید که آن مایهٔ دولت و رحمت و آسایش و بقای دو جهانی بود و یکي شمشیر که آن مایهٔ بیم و قتال و فنای دو جهاني بود و یکي دیگر شریعت که دست باز داشتن بود از ایشان و گذاشتن مر ایشان را بحال زندگی که آن نشان امن و بقای این جهانی بود . پس هر که بشمشیر او علیه‌السلام کشته شد بدوجهان فاني گشت وهر که فرمان او بامید پذیرفت بدوجهان بقا یافت و هر که او دین از بیم شمشیر پذیرفت بدینجهان بقا یافت و ببقای آنجهان نرسید و چون بقای گذرنده از بیم شمشیر پذیرفته شود که او مایهٔ قتال است آن بقائی باشد که علّت او فنا باشد و هرچیز را بازگشت بعلّت خویش باشد .

پس درست شد که هر که مسلمانی از بیم شمشیر پذیرفت از امید بي نصیب

و بقای جاویدی نیافت و هرکه دین بامید بقای جاویدی پذیرفت علّت بقای فانی او بقای جاویدی بود و مرو را بقای جاویدان بحاصل آید همچون علّت بقای خویش و هرکه کار ازبیم کارفرمائی کند کار او بیدانش باشد و کار او کار نهیب رسیدگان بی بصیرت، و هر که کار بامید نیکوئی کند که بدو خواهد رسیدن کارش کار خردمندان باشد بحقیقت، وچون بیشتر خلق نادانند و مردم نادان سوی فساد مایل باشند و از فساد پاداش جزبیم نباشد.

و بیشتر از خلق دین از بیم شمشیر پذیرفته اند لاجرم بیشتر از خلق آنست که همي ندانند که دین اسلام چیست بلکه مرآنرا از بیم پذیرفته ونادانسته همي ورزند ازبیم شمشیرامیرالمؤمنین علي علیه‌السلام بفرمان رسول که در دل پدران ایشان افتاده بوده است و فرزندان از پدران بدان بیم زاده اند و همی ندانند و ازدانایان همي نجویند تا ازبیم که نشان دوزخ است برهند و بامید که نشان بهشت است رسند و بنعمت جاویدی پیوندند.

و بباید دانستن که در این جهان دوزخ بیم شمشیر است وکار بیدانش کردن جزای آن دوزخ است و بهشت اندرین جهان امید است و کار کردن بعلم که جزای آن بهشت است و اتفاق است میان اهل اسلام که چون گنه‌کار جزای گنه به بیند ببهشت رسد و بنعمت جاویدی پیوندد آنست که بیشتر مردم از بیم شمشیر بی بصیرت و بیدانش دین پذیرفته اند آن دین بر ایشان بدعت باشد و چون دانش را بیاموزند و بعلم کارکنند از دوزخ رسته و ببهشت رسیده باشند هم بدین جهان اندر حدّ قوّت و هم بدان جهان اندرحدّ فعل.

وچون خردمند اندیشه کند بداند که هرکار کنی که کار نادانسته کند اندرین عالم آن کار براو تاوان کنند و مزدش ندهند و هرکه کار بدانش کند از تاوان برهد و مزد بیابد. پس واجب است بر هر خردمندی که معنی شریعت محمّد مصطفی صلّی الله علیه وآله بجوید آنگه شریعت[را] بعلم کار بندد تا سزاوار مزد کار خویش شود که آن بهشت است و از بیم تاوان که آن دوزخ است برهد .

و چون در مسلمانی این بود که یاد کردیم واجب دیدیم برخویشتن این کتابرا تألیف کردن برشرح بنیادهای شریعت از شهادت و طهارت و نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد و ولایت و امر ونهي و نام نهادیم مراین کتابرا روی دین از بهر آنکه همهٔ چیز ها را مردم بروی توان شناخت و خردمندیکه این کتابرا بخواند دین را بشناسد و بر شناخته کار کند و مزد کار را سزاوار شود بخوشنودی ایزد تعالی .

و بنای گفتارهای این کتابرا برپنجاه و یك گفتار نهادیم بعدد رکعات نماز که اندر شبانروزی بر مردم واجبست (۱) تا بعلم و عمل اندر شریعتست و تأویل نفس مردم رسته شود [؟] و فهرست این کتاب را بر سر این کتاب نهادیم تا باز جستن هریکی بر خواننده آسان شود و بالله التوفیق .

---

(۱) مقصود نماز های فریضه و نوافل است .



محمدبن حسین هروی

(قرن پنجم ؟)

رساله ای بنام « تاریخ برامکه » اخیراً در تهران چاپ شده که مؤلف آن معلوم نیست ولی ظاهراً ترجمه ای از تاریخ برامکه ایست که ابوالقاسم بن غسان آنرا بعربی پرداخته است. بگمان استادی آقای عبدالعظیم قریب سال تألیف « تاریخ برامکه » پیش از ٤٨٥ که تاریخ قتل خواجه نظام‌الملك است و مؤلف و مترجم آن محمد بن حسین بن عمر هروی میباشد که ظاهراً درقرن چهارم یا پنجم میزیسته است (۱).

تاریخ برامکه

آغاز

الحمد لله رب‌العالمین والصلوة علی خیرخلقه محمد وآله‌الطاهرین روایت کرد ابوالقاسم بن‌غسان گرد آورندهٔ اخبار آل برماك گفت برماك مردی بود از فرزندان وزرای ملوك اکاسره مردی بزرگوار بود و از آداب تازی و پارسی بهره داشت و اتفاق چنان افتاد که روزی سلیمان بن عبدالملك بارداده بود و همهٔ بزرگان دولت وندیمان‌حضرت در خدمت مرتب بودند بر زبان او چنان رفت که ملك من ازملك سلیمان بن داود علیهما السلام اگر بیشتر نیست کمتر نیست الا آنك اورا باد و دیو وپری

(۱) رجوع شود بصفحه (زه) از مقدمهٔ تاریخ برامکهٔ چاپ تهران.

(۱) تاریخ برامکهٔ حاضرکه بظاهر نسخهٔ آن منحصر بوده بسال ۱۳۱۳ بتصحیح استادی آقای عبدالعظیم قریب در تهران بچاپ رسیده و مقدمهٔ مشروح و سودمندی بآن افزوده اند.

و وحوش و طیور در فرمان بود و مرا نیست اما آن گنج و خزینه و تجمل و پادشاهی و تصرف و ولایت و خدم وحشم و لشکر وفرمانروائی که امروز مراست درهمهٔ جهان کراست و یا پیش از من کرا بود و چه درمی باید درپادشاهی من که آن ندارم یکی از بزرگان او گفت بهترین چیزی که درمملکت درباید و پادشاهان داشته اند ملك ندارد گفت آن چه چیز است که دیگران داشته اند و من ندارم گفت آن وزیری است که درخورد تو باشد نداری گفت چگونه؟ گفت تو پادشاهی و پادشاهزاده [ترا]وزیری باید وزیر زاده ومبارك نفس گفت درهمهٔ جهان وزیری بدین صفت که یاد کردی بدست آید؟ گفت آید. گفت بکجا؟ گفت ببلخ. گفت این چه کس است؟ گفت این برمك است و پدران او تا اردشیر بابکان وزیرو وزیر زاده بوده اند و نوبهار بلخ که آتشکدهٔ قایمست بر ایشان وقف است چون اسلام آشکارا شد و دولت ازخانهٔ ملکان عجم برفت پدران او ببلخ مقام کردند و همانجا بماندند ووزارت ایشانرا موروث است و کتابهاست ایشانرا دربیان سیر و ترتیب وزارت که تألیف کرده اند چون فرزندان ایشان خط و ادب و دبیری بیاموختندی آنگاه این کتاب بدیشان دادندی تا آنرا بخواندندی و یاد گرفتندی و بدان سیرت پسران ایشان همچون پدران بود[ند]ی درهمهٔ معانی اکنون درهمهٔ جهان چون تو پادشاهی نیست و وزارت تورا جز او لایق نیست پس ملك بهتر داند و رأی او دراین معنی صائب تر باشد و از بنی‌امیه و بنی‌مروان هیچ پادشاهی بزرگتر و توانگر تر از سلیمان عبدالملك نبوده است چون این سخن بشنید دل در آن بست که برمك را از بلخ بیاورد و وزارت خویش بدو دهداندیشید که مگر هنوز گبر باشد پس برسید مسلمان زاده بود شاد شد ونامهٔ فرمود

نوشتن بوالی بلخ تا برمك را بدمشق فرستد واگر صدهزار دیناردربرگ راه و تجمل او بکار آید بدهد و او را باجلالتی هرچه تمامتر بحضرت فرستد پس برمك‌را بسوی دمشق فرستاد و بهرشهری که برسیدی بزرگان آنشهر استقبال کردندی‌ونزل پیش آوردندی وهم‌براین نوع تا بدمشق بیامد و چون بدمشق رسید همهٔ بزرگان دولت و امرای حضرت جز سلیمان عبد الملك او را پیش رفتند و او را بتعظیمی و جلا التی هر چه تمامتر در شهر آوردند و بسرای هر چه نیکوتر فرو آوردند و بعد از سه روز اورا پیش سلیمان عبدالملك بردند چون بسرای در آمد و چشم سلیمـان بر وی افتاد هیئت و منظر او خوش آمدش چون برمك بر ایوان آمد حاجبان اورا تا پیش تخت بردند و بنشاندند و باز پس‌آمدند چون برمك بر تخت نشست سلیمان یکی تیزتیز در وی نگریست پس روی ترش کرد و بخشم گفت بر خیز از پیش من حاجبان آمدند ندیمان بنشستند و دست بشراب بردند و دوری چند بگشت و وقت همه خوش شد چون دیدندکه سلیمان را طبع خوش گشت وبساط‌انبساط گسترانید یکی از جملهٔ خواص پرسید و گفت ملك این برمك را با چندان اعزاز و اکرام از بلخ بفرمود آوردن از جهت شغلی بزرك و مهمی نازك و عملی خطیر چون در پیش ملك آمد و بنشست اول‌نظری که فرمود بچشم خشم درو نگریست و بفرمود تا اورا از مجلس بیرون کردند سبب آن چه بود که بندگان در تعجب آن بمانده اند سلیمان گفت اگر نه آن بودی که مردی بزرك زاده و اصیل بود و از راه دور آمده بود بفرمودمی تا همانزمان اورا هلاك کردندی که او با خویشتن زهر قاتل داشت و هم تا نخست که پیش من آمد زهر تحفه آورد یکی از

ندیمان و بندگان گفت مرا دستوری فرماید تا در پیش او روم وازاین
حال معلوم کنم تا چه گوید مقر آید یا منکر شود هم در حال برخاست
و از آن مجلس بنزدیك برمك آمد و از او پرسید که تو امروز چون
پیش سلیمان رفتی با خویشتن زهر داشتی گفت بلی و هنوز دارم اینك
در زیر نگین منست و پدران من همه چنین داشته اند و این انگشتری
مرا از پدر میراث رسیده است و هر گز من و پدران من مثل مورچهٔرا
نیازرده ایم تابهلاك آدمی چه رسد ولیکن از جهت حزم واحتیاط کار
خویش را داشته ایم و پدران مرا بسیار وقت ازجهت مال رنجهارسانیده
اند و شکنجها کرده و دراین حال که سلیمان مرا بخواند بحقیقت مرا
معلوم نبود که ازبرای چه میخواند اندیشیدم که اگر از من گنج نامه
طلب کنند و یا چیزی خواهد کهوفا نتوانم کردن و یارنجی رساند که
طاقت آن ندارم نگین انگشتری بدندان بر کنم وزهر برمکم تا ازهمه رنج و
مذلت باز رهم آن بزرك چون از وی سخن بدین جمله شنید در حال باز
گشت و پیش سلیمان آمد و این ماجرا باز گفت سلیمان را از حزم و
بیداری و احتیاط و هشیاری و پیش بینی برمك عجب آمد و دل بر وی
خوش کرد وعذر اوبپذیرفت و بفرمود تا مرکب خاص برند وهمهٔ بزرگان
بدر سرای او روند و اورا با جلال و اکرام بدرگاه آرند پس دیگر روز
همچنین کردند چون برمك پیش سلیمان آمد سلیمان اورا دست داد و
از رنج راه بپرسید وبسیار نیکوئی گفت و بنشاندش و هم در حال خلعت
وزارت پوشانید و دوات پیش نهادند تاچند توقیع درپیش او بکرد وهر گز
سلیمانرا بدان خرمی ندیده بودند که آنروز چون از بارگاه بر خاست
بساط شراب گستردندومجلسی بیاراستند از زر و جواهر برفرشهاء اززر

کشیده بافته که هرگز جهانیان چنان ندیده بودند وبمجلس شراب بنشستند و در میان نشاط خرمی برمك از سلیمان پرسید که ازمیان چندین هزار مردم ملك بچه بدانست که بنده با خویشتن زهر دارد سلیمان گفت چیز ها با منست که بر من از همهٔ خزانه ها و هرچه دارم عزیز تراست و هرگز ازخویشتن جدا نکنم وآن دومهره است مانند جزع ونه جزعست بر شکل دو گاوك ساخته و از خزانه هاء پادشاهان بدست من افتاده و بر بازوی من بسته است و خاصیتش آنست که هر کجا زهر باشد اگر با کسی یا در طعامي و شرابی چنانك بوی زهر بدیشان رسد در حال بجنبش آیند و با یکدیگر سرزدن گیرند و بیقرار شوند و من بدان علامت بدانم زهر در آنمجلس حاضر است و احتیاط آن بر دست گیرم چون تو پای در ایوان نهادی مهره ها جنبیدن گرفتند هرچند پیشتر میامدی جنبش ایشان تیز تر میشد چون در پیش من بنشستی خویشتن بر یکدیگر میزدند مرا هیچ شکی نماند که این زهر با تست و اگر بجای تو کسي دیگر بودی اورا هیچ ابقا نکردمی و چون ترا باز گردانیدند مهره ها ساکن شدند تا توازسرای بیرون بشدی بیارامیدند وآنگاه از بازو بگشاد وبیرمك نمود..

.. وبرمك را پسر خالدبن برمك بود وخالدرا پسر یحیی بود ویحیی را پسران بودند فضل و جعفر [و] موسی ومحمد وازروزگار سلیمان بن عبدالملك اندر عزیز شدند تا بروزگار هارون الرشید و جاه و نعمت و فضل و سخاء ایشان بي منتهی بشد پس رشید را خاطر بر ایشان متغیر گشت و کس را از ایشان زنده نماند و آن حکایت معروفست .

حکایت

روایت کرد ابوالقاسم از ابراهیم بن مهدی که گفت هرگز مردی

ندیدم بطبع کریم‌تر از یحیي بن خالد که در روزگار کودکي روزی مرا گفت اگرمرا روزگاری باشد ازمهتری هرگز کسی را بربدی مکافات نکنم ووفا کرد تا بود کسي نتوانست گفتن که او کسی را بربدی مکافات کرد .

حکایت

روایت کرد ابوالقاسم از محمدبن یحیی که گفت یك‌سال رشید خلیفه نیّت حج کرد و یحیی بن خالد را لابد باوی مي باید رفت روزی ما پیش یحیی ایستاده بودیم من و رجاء بن عبدالعزیز و منصور بن زیاد یحیی رجاء راگفت ازدبیران بپرس که ما را بنزدیك و کیلان ماچه‌قدر حاصل است رجاءبشد وباز آمد گفت هفتصد هزاردرم حاصل است‌یحیي گفت نیکست تو فرازگیر ازوکیلان رجاءچون بشنید فرازشد ودست‌یحیي را بوسه دادورفت یحیی روی‌بمنصورکرده گفت می‌اندیشم که‌رجاءپنداشت که ما این هفتصد هزار درم که گفتیم ازوکیلان بستان اورا بصلت دادیم ومن بدان گفتم تا بستاند ومیدارد تا نفقه راه‌کنیم منصور گفت شایدمن اورا آگاه کنم گفت چون تو اورا این بگوئی او ترا گوید که دست او بوسه دادم از بهر آنك پنداشتم این‌مال مرا دادست اکنون که ندادست باید که دست من باز بوسه دهدما راست حساب باشیم لیکن هیچ مگوی که اورا بخشیدم .

حکایت

روایت کرد ابوالقاسم بن‌غسان از فرخ مولای جعفر که گفت یك روز جعفربن یحیی اندر سایهٔ کوشك بمظالم بنشست وخلق بسیار گرد آمد

وقصّه‌ها بر وی عرض همیکردند واو توقیع میکرد تا آفتاب بر سر وی تافت سر قبه از دیبا بیاوردند و برافراز سراو بداشتند تا سایه گیرد اورا و او همچنان توقیع میکرد دویست توقیع بکرد آنگاه برپای خاست و دبیرانرا گفت این توقیعها را نسخت کنید که این بهری آنست که از قاضیان وفقها بباید پرسیدن ومناظره کردن وبهری آنست که با بازرگانان وبعضي بـا دهقانان راست‌باید داشتن پس دبیران آن توقیعها را نسخت کردندوهر نوعی جدا کردند وبر اهل آن نوع عرضه کردند بخدای که هیچکس آنرا عیبی نتوانست کردن نه هیچکس توانست گفتن که این لفظ اگر فلان لفظ بودی یا بفلان عبارت یا برآن ترتیب نیکوتر آمدی وهمه از فضل او عاجز شدند.

حکایت

روایت کرد ابوالقاسم از پدرش غسان که‌حارث‌بن شیحر از خلیفه اندرخواست که اورا گرامی کند وبخانه وی رود بمهماني و طعام بخورد تا او را اندر میان عرب تشریف بود خلیفه اجابت کرد پس همهٔ ندیمان وخاصگان خلیفه را آگاهي دادند مگر جعفر را که اورا نخواند و چون روزوعده بود خلیفه جعفررا گفت برخیز ای‌برادر تابمیهمانی حارث‌شویم جعفر گفت من چگونه آیم که او ترا بخواند خلیفه چون از جعفر این سخن بشنید خشم گرفت چنانك روی او سرخ شد وگفت وای [براو] ترا نخواند بجان من که برخیزی و این جامهٔ من بپوشی و طیلسان من اندر سرکشي وبر اسب می نشینی وبدان جای شوی و چون اندر شوی راست بدان جای شوی که بهر من ساخته است وآنجا بنشینی وچون‌من

نیز بیایم از بهر من برپای نخیزی جعفر برخاست وجامهٔ خلیفه بپوشیدو طیلسان وی بسر اندر گرفت وبراسب وی نشست وبرفت وخاصگان وندیمان خلیفه همه اندر پیش وی همیرفتند پیاده مردمان چون ویرا دیدند بر آن گونه پنداشتند خلیفه است حارث را خبر کردند که خلیفه آمدحارث با همه بزرگان و محتشمان خویش پذیرهٔ وی شدند وخدمت کردندجعفر برفت وبرجای خلیفه همچنان که خلیفه بنشست چون بدانستند که جعفرست همه خجل شدند وخلیفه بر اثر وی همـی آمد چون اندر آمد جعفر از جای خویش نجنبید مردمانرا آن عظیم تر آمد آنگاه خلیفه بنشست وجعفر را گفت یا اخي حارث ترا نخواند گفت نه گفت پس چه مي نشینم و برخاست دست جعفر گرفت وبرفت .



خواجه نظام‌الملک

(۴۸۵-۴۰۸)

خواجه قوام‌الدین ابوعلی حسن بن علی بن اسحق طوسی ملقب بنظام‌الملک از کودکی بتحصیل علم وادب آغاز نهاد و دبیری آموخت و مدتی کاتب ابن شاذان عمید بلخ بود و چون رفتار ابن شاذان با خواجه از آئین بزرگی دور بود خواجه از نزد او بگریخت و بمرو بخدمت جغری بیک رفت. جغری بیک خواجه را با سفارشنامه‌ای نزد پسر خود الب ارسلان سلجوقی فرستاد والب ارسلان اورا گرامی داشت و در سال ۴۵۶ وزارت باو داد و تا آخر عمر خود اورا بدین کار برقرار داشت. پس از مرگ الب ارسلان (۴۶۵) وجلوس سلطان ملکشاه خواجه باز بر مسند وزارت مستقر بود.

خواجه نظام‌الملک مدت بیست و نه سال بانهایت قدرت بکار کشورداری مشغول بود تا در سال ۴۸۵ در نزدیکی نهاوند بزخم کارد کشته شد و جنازهٔ اورا باصفهان آورده بخاک سپردند.

از بزرگترین آثار نیک این وزیر دانشمند دانش‌پرور تأسیس مدرسه‌های معروف نظامیه است که در بسیاری از شهرهای بزرگ آنزمان ایران مانند نشابور وطوس وبغداد و بصره وغیره برپا داشت واستادانی بزرگ مانند ابواسحق شیرازی وابوحامد غزالی و دیگران برای تدریس در آن مدارس گماشت.

از آثار نثر فارسی نظام‌الملک کتاب «سیرالملوک» یا «سیاست‌نامه» است و بعلاوه دو رساله بنام «دستورالوزاره» و «قانون الملک» نیز باو منسوب است. (۱)

---

(۱) رجوع شود بکتاب راحة‌الصدور محمد بن علی راوندی چاپ لیدن - تاریخ گزیده حمدالله مستوفی چاپ لیدن - اخبارالدولةالسلجوقیة ابوالحسن صدرالدین علی چاپ لاهور - تجارب السلف هندوشاه بن سنجر چاپ تهران - دستورالوزراء خوند میر چاپ تهران - روضة‌الصفا میرخوند چاپ تهران.

سیر الملوك

آغاز

(۱)سپاس خدای را عزو جل که آفریدکار زمین وآسمان وروزی دهندۀ بندکانست و شناسندۀ اشکار و نهان و آمرزندۀ کناهانست و درود بربهترین خلایق محمد بن عبدالله علیه الصلوة والسلام که مهتر پیغامبرانست وکزیدۀ خدای جهانست و دارندۀ فرمانست و بریاران وعترت او اجمعین بنده حسن الطوسی چنین کوید که چون تاریخ سال چهارصدوهفتادو اند آمد پروانۀ اعلی سلطانی شهنشاهی معز الدنیا والدین ابوالفتح ملکشاه بن محمد یمین امیرالمؤمنین اعزّالله انصاره و ضاعف اقتداره به بنده و دیکر بندکان برسید که هریك در معنی ملك اندیشه کنید و بنکرید تا چیست که در عهد روزکار ما نه نیك است و بر درکاه و در دیوان و بارکاه مجلس ما شرط آن بجای نمیارند یا برما پوشیده شده است و کدام شغلست که پیش ازین پادشاهان شرایط آن بجای میآورده اند و ما تدارك آن نمیکنیم و نیز هر چه از آئین و رسم ملك و ملوك است و در روزکار کذشته بوده است ازملوك سلجوق بیندیشید وروشن بنویسید و بررأی ما عرضه کنید تادر آن تأمل کنیم وبفرمائیم پس ازین کارهاء دینی ودنیاوی

(۱) سیر الملوك که بنام سیاست نامه نیز خوانده شده درسال ۱۸۹۱ میلادی، بدست شارل شفر خاور شناس فرانسوی بچاپ رسیده و نیزیك چاپ در سال ۱۳۱۰ درتهران شده است ولی در هیچیك این مقدمه نیست واین مقدمه منقول از نسخه خطی کتابخانۀ مجلس شورای ملی است (رجوع شود بصفحه ۳٤۰ از فهرست کتابخانه مجلس جلد دوم)

برآئین خویش رود وآنچه دریافتنی است دریابیم و شرط هرشغلی برقاعدهٔ خویش وفرمان ایزد تعالی بجای فرمائیم آوردن وآنچه نه نیك استوپیش ازین رفته است درتوانیم یافت که چون ایزد تعالی جهان وملك جهان را بما ارزانی داشت و نعمتها بر ما تمام گردانید و دشمنان مارا مقهور کرد نباید که هیچ چیز درمملکت مابعد ازین برنقصان یابرخلل یاخلاف شرع وفرمان ایزد تعالی رود بنده انچه‌درین معنی دانسته بود ودیده وبروزکار تجربه افتاده وازاستادان آموخته درین خدمت شرح داد واین خدمت‌را برپنجاه فصل نهاد .

مقدمه

(۱). . . عدلی ورزیده‌اند وانصاف داده وبراستی کوشیده تامملکت ایشان سالهای بسیار بماند.

حکایت

در این معنی چنین گویند که رسم ملوك [عجم] چنان بوده است که روز مهرجان و نوروز پادشاه برعایا بار دادندی و کس را باز داشت نبودی و بیشین بچند روز منادی بفرمودندی که بیائید بمن فلان روز با شغل خویش هرکسی قصهٔ خویش بنوشتنی وخجستگی خویش بدست‌آوردی و هرکس کار خود را بساختندی و چون آن روز بودی منادی کردندی ملك ازبیرون دربانك کردی که اگر کسی کسی‌را باز دارد از حاجت‌خواستن در این روز ملك ازخون او بیزار است پس ملك قصه‌های مردمان‌بستدی

(۱) از اینجا منقول از نسخه ایست که بسال ۱۳۱۰ در تهران بچاپ رسیده .

و همه بنهادی و یك یك می نگریستی اگر در آنجا قصهٔ بودی که از ملك نالیده بودی موبدان را بر دست راست بنشاندی و موبد موبدان که قاضي القضاة باشد بزبان ایشان بس ملك برخاستی و از تخت فرود آمدی و بیش موبدان بداوری بدوزانو بنشستی گفتي نخست ازهمه داوریها داد این مرد ازمن بده هیچ میل ومحابا مکن آنگه منادی کردی که هر که را باملك خصومتی هست همه یکسر بیائید تانخست کار شما بگذارم و بس ملك موبد را گفتي هیچ گناهی نیست نزد خدای تعالی بزرگتر از گناه پادشاهان و حق گذاردن پادشاهان نعمت ایزد تعالی نگه داشتن رعیت است و داد ایشان دادن و دست ستمکاران از ایشان کوتاه کردن بس جون ملك ستمکار باشد لشکر همه بیدادگر شوند و خدای تعالی را فراموش کنند و کفران نعمت آرند و هرآینه خذلان وخشم خدای درایشان رسد بس روزگاری برنیاید که جهان ویران شود وایشان بسبب شومی گناهان کشته شوند و ملك از آن خانه تحویل کند ای موبد خدائي گوی مرا برخویشتن مگزین زیرا که ایزد تعالي هرجه ازمن برسد من از تو برسم و اندر گردن تو کردم بس موبد بنگریستی میان خصم و ملك حق دوست شدی وداد وی بتمامی بدادی واگر کسی برملك دعوی باطل کردی و حجّت نداشتي اورا عقوبت بزرك فرمودی و گفتی این سزای آن کس است که برملك ومملکت وی عیب جوید واین دلیری کند جون ملك از داوری خویش برداختي بسر تخت آمدی و تاج برسر نهادی وروی سوی بزرگان و وکیلان کردی وگفتی من این آغاز از خویشتن بدان کردم تاشمارا طمع بریده شود ازستم کردن برکسی اکنون هر که ازشما خصمي دارد خشنود کند وهر که بوی نزدیکتر بودی آن روز دور تر بودی ....

اندر حق گزاردن بندگان و خدمتگاران که شایسته‌اند

هر که از خدمتکاران خدمتی پسندیده کند باید که در وقت نواختی یابد و ثمرهٔ او بدو رسد و آنکه سهوی کند یا تقصیری آن کس را بضرورت باندازهٔ گناه مالش دهند تا رغبت بندگان بر خدمت زیاده گردد و هم گناهکاران زیاده می نشوند و کارها براستقامت میرود .

حکایت

خرداد به گفت ملك پرویز بریکی از خواص خویش خشم گرفت و مردم را از دیدن او بازداشت و هیچکس نیارست شدن مگر باربد مطرب که وی را هر روز طعام و شراب بردی ملك پرویز را خبر کردند باربد را گفت کسی که اندر بازداشتهٔ ما باشد ترا زهرهٔ آن باشد که وی را تیمارداری و این مایه ندانی که چون ما بر کسی خشم گیریم و باز داریم تیمار وی نباید داشتن باربد گفت آنچه تو بدو گذاشتهٔ بیش از آنست که من بجای وی می کنم گفت چه گذاشته ام بدو گفت جان و آن بهتر از آنست که من بدو میفرستم ملك گفت زه نیکو گفتی برو که او را بتو بخشیدم و رسم ساسانیان چنان بوده است که هر که پیش ایشان سخنی گفتی یا هنری نمودی که ایشان را خوش آمدی و برزبان ایشان برآمدی که زه خزینه دار هزار درم بدان کس دادی و ملوك اکاسره در عدل و مروت و همت زیادت از دیگر پادشاهان بوده اند خاصه انوشیروان عادل .

حکایت

واو روزی بشکار باخواص خویش میرفت بر کنار دیهی پیری را دید نود ساله که گردکان در زمین می نشاند نوشیروان را عجب آمد از

بهرآنکه بیست سال بایدکه تا گوز کشته بردهدگفت ای پیر گوز میکاری گفت اری خداوند گفت جندان بزیي که برش بخوری گفت کشتند ما خوردیم ما نیز کاریم تا دیگران بخورند نوشیروان را خوش آمد گفت [زه دروقت] خزینه دار را فرمود تاهزار دینار(۱) پیررا دهد پیر گفت ای خدایگان هیجکس براین گوز زودتر از بنده نخورد گفت جگونه گفت اگر بنده گوز نکشتي و خدایگان اینجا گذر نکردی و از بنده جنانکه برسید نبرسیدی وبنده آن جواب ندادی بنده [این هزار درم] از کجا یافتي نوشیروان گفت زهازهخزینه دار دو هزار دینار (۲) دیگر بداد ازبهرآنکه دوبار زه برزبان او برفت.

خاتمه

اینست کتاب سیرالملوك(۳) کتاب که نبشته آمد و خداوند عالم خلّدالله ملکه بنده را فرموده بود که درین معنی جمعی سازد بیش از این بحکم وفرمان نفّذهالله تعالی وقت را بر بدیهه جهل کم یك(٤) باب نبشته بود و بمجلس اعلی خدایگان اعلاهالله آورده و بسندیده افتادهبود ولیکن از بس مختصر را در افزوده و بوقت فراغت فصول و نکتهایی که لایق [هربابي] بود در او یاد کرد وبلفظ هرجه روشنتر و آسانتر شرح داد درسنه خمس وثمانین [واربعمائه] کهبسویبغدادخواستم[رفت]بنویسندهٔ کتابهای خاص محمد ناسخ(٥)دادم وفرمودم تابخط روشن بنویسد واگربنده را باز آمدن نباشد این دفتر را بیش خداوند عالم خلّد الله ملکه برد تا مجلس عالی را تنبه افزاید و از خلاصهٔ اعتقاد و هواخواهی بندهٔ مخلص آگاه شود و گوش بخویشتن دارد و بدین شغل این کتاب میخواند که

(۲،۱)خ: درم (۳)خ: سیاست (٤) خ : سی و نه فصل (٥)خ : محمد مغربی

از خواندن این کتاب ملالت نیفزاید که درین کتاب هم پندست و هم مثل است وهم تفسیر قرآن وهم اخبار حضرت رسول صلی‌الله علیه‌وسلّم و قصص انبیا علیهم السلم وهم سیرت و حکایت پادشاهان عادلست ازآمده خبر است و از نا آمده خبر است (۱) و با این همه درازی مختصراست و شایسته پادشاه دادگر است هر که بدین کار کند بر همه عالم پادشاه است و هر که نکند بداند که دور از درگاه است .

دستور الوزاره

(۲) در آن وقت که فرمودیم که آن فرزند اعز بطوس رود تذکره بخط خودنوشتم و شرایط آن شغل بوی نمود. وهمانا اگر آن تذکره را

(۱) خ: واز گذشتگان خبرست و از ماندگان سیرست.

(۲) در مجموعهٔ رسائلی بنام تحفهٔ بهائی که نسخهٔ‌آن فعلا نزد نگارنده و مؤلف آن غیاث الملك ابرقوئی و سال تحریر و شاید تالیف آن ۷۶۳ می باشد آمده‌است :

« دستور الوزاره آن مکتوبیست که در عهد سلطان الب ارسلان‌سنه ثلث وستین واربعمائه چون سلطنه فارس بسلطان معزالدین جلال الدوله‌ملکشاه مفوض شد. ووزارتش بر نظام الدین ابوالفتح فخرالملك بن نظام‌الملك مقرر گشت. و این فخرالملك در قانون وزارت وآیین جهانداری منظورالناس ومشهورایام بود چنانچ حکیم‌انوری درمدح او گفته نظم

ای آنکه درت قبله آفاق آمد وی آنکه کفت قبل‌ارزاق آمد

مقصودجهان توئی اگرچه‌بظهور اول حسن علی اسحق آمد

خواجه نظام الملك این نصیحت بوی نوشت تادستور معاش او باشد و چون دیگر وزرا را بدان احتیاج خواهد بود التقاضی از آن مجرود (اول‌مکتوب)

بیند همچو اصول کتب فرزند ارنرابیاموزند وهرچند آن فرزند بعضی از آن کاربست امّابیشتر فرو گذاشت. وآن طریق نابسندیده بود و این شغل نه در عداد و قیاس آنست خداوند عالم بادشاه جهانست و آن فرزند ولی عهدو بیوسته برلفظ مبارك خداوند اعزالله اشاره میرود که آنچ ساختیم وجمع کردیم از خزاین وملك ولشکر همه اوراست. و بزرگان جهان این شغل که اورا فرمودند خاطب‌اند . لیکن بادشاه حق خدمت مرا مراعات فرمود و تصور اناك جون خدمت من بسندیده افتاد خدمت فرزند من نیز نیز بسندیده افتد . وان شاالله اقتدا بمن کند . مردم خردمند جون بابتدا در شغلی شروع کند جاه نکاه دارد ونیك نامی حاصل کرداند که جون به نیك نامی منتشر شدو دلها بدوستی او مایل کشت این قاعده بهیچ کونه تباه‌نشود و اکر حاسدی یا مفسدی خواهد که این ذکر جمیل ازو بازستاند نتواند . وانکس که جاهل‌بود بکسب‌مال‌مشغول‌شود وخودرا بمحقرات‌آلوده کرداند تاهم جاه بباد دهد و هم بدنام شود و لابد مجال طعن طاعن در حق او وسیع کردد. باید که جون‌بحضرت رود بادب رود و بادب نشیند و کوش و هوش سوی او دارد تاجون سخنی کوید نیك فهم کند وبداندکه جواب برچه وجه دهد و در دیوان باحلم و وقار باشد و سخن مردم را بغور رسند و درماندکان را اعانت کند . و آنچه ممکن بود از فراغ دل‌ایشان بجای آورد و در سرای خویش برلشکریان و رعایا کشاده دارد وجنان سازد که بهروقت بدو توانند رسید که سخن وحاجت خود کویند و اکر کسي را بی عذری مسموع بازکرداند لابد مستوحش کردد وآنرا تبعهابود و بهر وقت تحفه از طرایف که میل حضرت بدان بیشتر باشد از سلاح و اسب وجز آن ترتیب میدهد و در ماهی یك دو نوبت عرض می کند

در جشنها رسم خدمت بجای آورد در ماهی دو سه بار مشروب و مأکول از حلوا و میوه وجز آن فرستد کسان خاتون را عزیز دارد وجون بیغامی آرند اجابت کنند و ایشانرا تعهد واجب شمرد همواره بدرحرم کس فرستد و خود را عرضه کند و باوقات تبرکات فرستد و احیاناً جامها بآن منضم گرداند بتخصیص در جشنها که خداوند را خدمت کند جنان سازد که در اندرون و بیرون حرم همه گماشتگان او متردد باشند از لشکریان هر کدام که عرض حاجتی کنند جون مختصر بود از خاصه تدارك کند واگر معظم باشد رجوع باز حضرت نماید حاجبان وخیل تاشان اگر وقتی بخانه او آیند ایشانرا بار دارد وضیافت کند وهمه را جامه دهد و باید که درسالی دو سه نوبت مبرّت او بایشان رسد با ارکان دولة دوستی ورزد وحشمت ایشانرا بزرك دارد واگر بدیدن او آیند ایشانرا جامه دهد واسب برنشاند واگر حاجب خمار تکین و امثال او باشند اسب باساخت زر دهد.

خواجه عمید ابوسعد مستوفی را بر ماحقهاء قدیمست حرمت وحشمت او نگاه دارد وبفرماید تا محاسبه اخراجات بخط او باشد و هریك ماه حساب بنفس خود مستفرغ گرداند جاوشان درگاه مردم کم خرد مقل باشند و خشنودی وناخشنودی ایشان بمختصرات بود باید که جامگی ایشان بروجهی رایج ترنویسد و ایشانرا از خاصه گاه گاه خصوص در جشنها تعهد کند مردم کم خرد دون همت را از بیش خود دور دارد و در شهر و ولایت هیچ کس را بحمایت خود در نیارد جه او را دست حامیان کوتاه می باید داشت جون خود حمایت کند راست نیاید خود را بحسن ادا معروف گرداند واگر جیزی خرد بهاء آن تمام و نقد دهد تا در هیچ وقت دست تنك نباشد وکیل خرجان سبارش کند تا همین طریقه ورزند

چه نیك و بذ جاکر در عداد محاسن و مقابح مخدوم معدود شوذ وباید که همیشه ایشانرا جیزی بر مردم باشد نه مردم را بریشان بتخصیص ازجائی که وجه مایحتاج مطبخ و اصطبل ستانند ما را آنجا آشنائی جندوجند مزرعه است و خواجه ابوسعید بیهقي تصرف مینماید انرا بتوداديم سعی کنند و جندان املاك بدست آورد که وجه خرج او از ان حاصل شود خصوص نان و جو کــه مقدمهٔ تمام بزرکی و بزرك منشی ان باشد ائین و رسم خوان نهادن از معظمات شمرد و بهروقت این معنی را رعایت کنند تا اکر اتفاقا بیکانه حاضر باشد عیب نکــیرد. و سعي کنند تا هیچ مایده از بیکانه ترك یا تا جیك خالی نماند. البته درین قسم اهتمام تمام نماید . آن ولایت فارس است و تمامت فضلا باشندو اکر کسي خاصه صاحب صدری عربی نداند و نکوید و مکتوب بعربی نتواند نوشت و خط نیك ننویسد عیب کیرند بل استهزا کنند . ادیب ابوالمکارم رافرستادیم که در اقسام فضایل یکانه روزکارست. باید که جون از شغل ملك فراغت یابد بخواندن و نوشتن مشغول شود و با ادیب سخن بتازی کوید ومیان ایشان رقعها بتازی آید وروذ تا این معني اورا ملکه کردد. استادعبدالله رازی طلب دارد که مردی معروف وخطّاطست و فنون خط از وی تعلیم کنند و این فصل ازمهمات داند و بر دیکر وصایا مقدّم دارد دوسه معتمد بدست آورد ووجهی جندبایشان دهد تابتجارت روندو درین یك قسم بخصوصیت کفایت خود باظهاررسانند تا جون طریقه او بشنویم و بسندیده افتدهیچ وقت از نفقه و تعهد ما خالی نباشد. بهر حال دل قوی دارد وظن ما در حق خود راست کرداند آنجه ما را در خاطر آمده است اینست بـاقي او برموجب مشاهده بتقدیم مي‌رساند و ما نیز دور نیستیم بهروقت اعلام

و استعلام نماید. سعي کند تا بضاعتی که فرستد بچهار پایان خاصه باشد شتر واستر وغلامان خود بران گمارد. ودرسالی ده دوازده هزار دینار ببهاء غلام وچهار پای مصروف دارد از حال عمّال باخبر باشد و اگر در جائی تقصیری رود تدارك کند و اگر بعرض خداوند احتیاج افتد عرضه دارد و بر وجه مجامله گوید و نویسد در مال خزانه هیچ تصرف ننماید و البته محترز باشد و بر آن هیچ حوالتی نکند مگر بفرمان ملك و بخزانه دار سپارش کند که اگر دیگری تصرف نماید بخون خود سعی کرده باشد و مشرفی بر خزانه گمارد تا نقیر و قطمیر آن باز گوید و صندوقهاء زر بمهر او باشد و بی حضور او کس تصرف نکند باقی جماعت نیکخواهان که مصاحب اند بهر وقت تذکار کنند ان شاالله.

(پایان)

قانون الملك

(۱) ایزد تعالی در عهد یکی از میان خلق بر گزیند و او را بهنرهاء پاد شاهانه آراسته گرداند و هیبت و حشمة او بر دلها بگستراند و مصالح جهان و آرام جهانیان بود و بوجود او منوط فرماید و در فتنه و فساد بوسیاست وی در بندد تا خلایق در پناه عدل او روزگار گذرانند. و اگر و العیاذ بالله از بزرگان عصیانی صادر شود مثل آنکه استخفافی بر شریعت یا تقصیری در طاعت روا دارند وخواهد که بعدل محض با ایشان معاملت فرماید و

(۱) قانون الملك : این کلمات منتخبات رسالهٔ قانون الملك است از مؤلفات وزیر نظام الملك بالتماس سلطان جلال الدین ملکشاه تحریر فرموده ومملوك را از مطالعه و متابعه آن فواید دینی و دنیوی متصور باشد. (تحفهٔ بهائی مذکور درصفحه ۲۰۶ همین کتاب.)

عقوبتی رساند جهان را از جنین سائسی خالی کذارد یا اهواء مختلف شود و شمشیر ها کشیده کردد. وهرکه را قوت بیش باشد هرجه خواهد از هرج و مرج کند تا آن مجرمان در میان آن فتنها کرانه شوند وجهان ازایشان پاك شود بعد از ان هرانکس را که از تقدیر ایزدی سعادتی حاصل باشد او را بدان اندازه اقبالی ارزانی فرماید و بمقدار آن دانش بخشد تابدان اقبال و دانش زیردستان خود را بقدر استطاعت رعایه کند وهر یك را ازایشان منزلتی فراخور حال او دهد. و ایشان را در مهمّات دینی و دنیاوی معتمد سازد و از مطیعان هر انکه طریق طاعت سبرند و بکار خویش مشغول باشند آسوده دارد. واکر از یکی ناشایستی مشاهده کند او را بار شادی تمام یا تادیبی یا کوش مالی از آن صورت باز دارد و اکر انتباه نیابد او را بدیکری بدل کند. و علی الجمله در جمیع احوال باندازهٔ کناه خشم کیرد و عقوبت مرتب دارد و باز دامن رحمت برایشان بوشاند وهرآنجه بعمارهٔ جهان باز کردد مثل بیرون اوردن کاریزها وساختن شهرها وحصار ها و نهادن جویهاء معروف و پولها بستن و فرمودن بناهاء بدیع بجای آورد تانام او جاوید ماند. و ثواب آن مصالح اورا ذخیره باشد وجون تقدیر ایزد سبحانه جنان بود که این روزکار تاریخ روزکارها کردد وطراز کردار هاء ملوك بیشین باشد و خلایق را سعادتی ارزانی فرماید که در سابق حال دیکر انرا ارزانی نفرمود. خداوند عالم شهنشاه اعظم معزالدنیا والدین ابوالفتح سلطان جلال الدوله ملکشاه یمین امیرالمومنین را اعز الله انصاره که از دو اصل بزرکوار بادشاهی در خاندان ایشان بود بدر بربدر تا افراسیاب بزرك بدید آورد و او را بکرامتها که ملوك جهان از آن عاطل بوده اند آراسته کردانید. و از جمله آنجه بادشاهانرا بدان حاجت بیش تر و بیشتر افتد از دیدار خوب و خوی نیاك و عدل ومردانکی.....

ابوالمعالی محمد

(قرن پنجم)

ابوالمعالی یا ابوالحسن محمدبن عبیدالله از فرزندان علی‌بن ابیطالب و خود و پدران و فرزندانش تا قرن ششم در بلخ میزیسته و نقابت خراسان داشته اند.

ابوالمعالی معاصر و معارض ناصر خسرو (۳۹۴-۴۸۱) و مؤلف کتابیست بنام «بیان الادیان» در شرح ادیان مختلف و مذاهب اسلامی.

بیان الادیان در سال ۴۸۵ تألیف شده و قدیمترین کتابیست که در ملل و نحل بزبان فارسی در دست است. (۱)

بیان الادیان

آغاز

(۲) سپاس داریم که شکر گزاریم خدای را جلّ جلاله وعمّ نواله برآنچه مارا بذات خویش شناسا گردانید و راه معرفت و شناخت خویش بر دلهای ما پیدا کرد تا بدانستیم اورا موصوف بصفات کمال که بزرگی او بی منتهاست و اوّلی و اخری او بی ابتدا و انتهاست، چونی و چگونگی و کجائی بر

(۱) رجوع شود بمقدمه ایکه استادی آقای عباس اقبال به کتاب بیان الادیان نگاشته اند.

(۲) از بیان الادیان جز یك نسخهٔ ناقص که در کتابخانهٔ ملی پاریس است کسی جای دیگر سراغ ندارد. شارل شفر خاور شناس فرانسوی عین آن نسخه را در جلد اول کتاب منتخبات فارسی خود با ترجمهٔ فرانسه آن بسال ۱۸۸۳ میلادی بچاپ رسانیده. در سال ۱۳۱۲ استادی آقای عباس اقبال آشتیانی همان نسخه را تصحیح و تحشیه کرده و با مقدمهٔ سودمندی در تهران چاپ نموده اند.

اونارواست، خالق آب و آتش و خاك وهواست و آفریدگار خلاو ملاست، ساکن وجنبان نیست وبرگزیننده و فرستندهٔ پیغامبرانست خاصّه بهترین خلق محمّد صلّی الله علیه وسلّم که مصطفی و مجتبی ومملّی است، آنکه خلق را بحق راه نمود و همه داد راستی فرمود و امّت خویش را طریق حق و مسلمانی درآموخت و شمع درهمه دلها بیفروخت فصلّی الله علیه و علی آله و سلّم تسلیما .

چنین گوید مؤلف کتاب امیرسیداجل امام عالم ابوالمعالی محمّد بن عبیدالله بن علی الحسن بن الحسین بن جعفر بن عبیدالله بن الحسین بن علّی بن ابیطالب رضی الله عنهم وتغمّدهم برحمته که پس از انقیاد وطاعت ایزد تعالی و رسول او صلّی الله علیه وسلّم وگزارد فرائض و شریعت هیچ چیز نیست در عالم واجب تر از طاعت اولوالامر که حق تعالی او را از میان خلق برگزیده باشد و بربندگان خود مستولی گردانیده تا خلق خدای را برداد و راستی نگاه دارند ودست اقویا از ضعفا کوتاه کنند و دلیل بر درستی این معنی آنست که حق تعالی در مصحف مجید شریف طاعت او باطاعت خویش و رسول علیه السّلام یادفرموده است، قوله عزّوجلّ: اطیعوا الله واطیعوا الرّسول واولی الامر منکم .

آغاز کتاب

بباید دانست که ملوك گذشته را از عهد پدر ما آدم علیه السّلام تا امروز بسیار هدایا و تحف و طرف آورده اند که همه فانی گشته است و هرگز ازآن یاد نکرده اند و نکنند الاّ آنچه ازجهت ایشان تصنیف کرده اند از کتب علم و حکمت یا آنچه در ستایش ایشان تصنیف کرده اند از اشعار

نیکو که آن باقی مانده است و برزبانها روان گشته و ایشان ازدنیا بیرون شده اند و نام ایشان بدین سبب در میان خلق زنده مانده است.......

در پیدا کردن آنکه در همهٔ روزگارها و بهمهٔ اقلیمها بیشتر خلق بصانع مقربوده‌اند

. . . .

العجم والفرس

پارسیان ایزدتعالی را هرمزد وایزدو یزدان خوانده اند و بهستی صانع مقرّ بوده اند و آن گروه از ایشان آتش پرستیده اند و مذهب ایشان درآتش پرستی همان بوده است که مذهب بت پرستان عرب دربت چنانکه خدای تعالی از قول ایشان حکایت کرد: ما نعبدُهم الاّ لیقربونا الی الله زلفی' مانه پرستیدیم بتانرا الاّ از بهر آنکه تا مارا بایزد تعالی نزدیك گرداند و آتش پرستان‌را همین اعتقاد بوده‌است و هر که در عجم ملك روزگار شده است واو را کارهای بزرگ برآمده در او چیزی دیده اند که آنرا فرّ ایزدی خوانده اند ویزد فره خوانده‌اند ودر تاریخ مقدّسي آورده است که در فارس آتشگاهیست که آنرا قدیمتر دارند و در آنجا کتابیست که زردشت بیرون آورده است بسه‌باب : زند و پازند و اوستا و ابتدای آن کتاب این لفظهاست :

فی گمان هی‌رستخیز هی‌بهستی هرمزد وامشاسپندان' معنی این لفظها آن است: بی گمان باش بروز رستخیز و بی گمان باش بهستی ایزدتعالی و فریشتگان او.

الفارسية الدرية

مر ایزد تعالی را بپارسی خدای وبار خدای و خداوند خوانند و خدای گویند یعنی او بخودی خویش است و کسی او را نیاورده است ومصنوع نیست .

الفلاسفة

حکما و فلاسفه که ایشان را اساطین الحکمة خوانده‌اند ، ایزد تعالی را خیّر اوّل گفته‌اند وواهب العقل نیز گفته‌اند یعنی بخشندهٔ خرد وباری گفته اند یعنی پیدا آرندهٔ مخلوقات . ابوالحسن عامی را کتابی است که آنرا ابدٌ علی الابد نام‌نهاده است و دراینجا یاد کنند که جالینوس را حکیم و فیلسوف نخوانده اند زیرا که او گفت من در اوصاف خیر اوّل بشکم . اورا گفتند کسی که در اوصاف صانع خویش بشك باشداو را استحقاق اسم حکیمی و فیلسوفی نباشد.تو مادّه و معالجت بیماران می کنی، ازاین جهت [اورا] طبیب خوانند . وابوالخیر خمّار درکتاب خویش آورده است که افلاطون کتابی ساخته است و آنرا استیطکین نام نهاده و در [آن] کتاب میگوید که آفریدگار را اگر خیّر اول می‌گوئیم بحکم آنکه خیرات را اوبدید آورد و معطی بحقیقت اوست از حق دور نباشیم، بعداز آنکه هر ثنارا که بر او کنیم اگر چه بزرك بود آن نه سزاوار بزرگي او باشد از آنچه ماطاقت برقدرت آن نداریم که ثنای او بسزای او بگزاریم او را بحواسّ در نتوان یافت و عقل را بذات او احاطت نیست، از اوپدید آمد آنچه آمد و براوست نگاه داشت آنچه آفرید، اوّل او را ابتداو میانه و انتها نیست و او را مانند وهمتا نیست . راه افلاطون و شاگردان اودر توحید ایزد تعالی این است . و امّا ارسطاطالیس باسکندرنامه‌ای نوشت در

آن وقت که اسکندر بحرب دارا بن دارا رفته بود و نسخت آن نامه در تاریخ مقدّسی خوانده‌ام، معنیش اینست: «یا اسکندر بگوی دارا که بالشکر و سلاح و عدّت خویش مفاخرت مکن که من با تو بخواهم کوشید بالشکری که عدد ایشان اندکست لیکن قوّت ایشان بسیارست از آنکه لشکر من جویان نصرت انداز آفریدگاری که یکیست و او را اوّل و آخر نیست و مانند و همتا نیست و ملك او را زوال نیست، قادریست که او را عجز نیست و پادشاهیست که او را عزل نیست. زنده ایست که او را مرگ نیست، از او نصرت خواهم وبدین لشکر که صفت کرده شد با تو بکوشم.» وچون خبر فتح بارسطاطالیس رسید نامه‌ای دیگر نوشت ودر آن یاد کرد: «یا اسکندر این نصرت وظفر که یافتی از خویشتن مبین بلکه از تأیید الهی بین وشکر باری جلّ و عزّ بگوی وبگوی که سپاس و منّت برحقیقت تر است، تراشناسم و حاجت بتو رفع کنم و اجابت از تو چشم دارم ای که اوّلیت را ابتدا نیست و ملك ترا زوال نیست، خلق آفریدی واز نیست هست کردی، ای قوّیی که هرگز ضعیف نگردی، ای قادری که هرگز عاجز نشوی، ای حلیمی که جهل را نزدیك تو راه نیست، ای عطابخشی که هرگز بخیلی نکنی، ترا تجزیت و کیفیت نی و خاطر خلق از دانستن و دریافتن بزرگی و عظمت تو عاجز و ما از گزارد شکر مواهب و منایح تو قاصر.»

مذهب مانی

این مردی بود استاد در صناعت صورتگری و بروزگار شاپور بن اردشیر بیرون آمد در میان مغان و پیغامبری دعوی کرد و برهان او صناعت قلم و صورتگری بود، گویند برپارهٔ حریر سپید خطی فرو کشید چنانکه آن یك تار حریر بیرون کشیدند و آن خط ناپدید گشت و کتابی

کرد بانواع تصاویر که آنرا ارژنك مانی خوانند و در خزاین غزنین هست و طریق او همان طریق زردشت بوده است و مذهب ثنوی داشت چنانکه پیش از این یاد کردیم.

مذهب ثنوی

ایشان همان گویند که زردشت گفته‌است که صانع دواست یکی نور که صانع خیراست و یکی ظلمت که صانع شرّاست و هرچه در عالم هست از راحت و روشنائی و طاعت و خیر بصانع خیر باز پذیرد و هرچه از شرّ و فتنه و بیماری و تاریکی است بصانع شرّ، لیکن هردو صانع را قدیم گویند و عشر از مال خویش دادن واجب دانند و یك ساله جامه دارند و یك روزه قوت باقی بر خویشتن حرام دانند و هفت یك از عمر خویش روزه دارند و چهار نماز کنند و برسالت آدم علیه السّلام گروند و برسالت شیث . پس برسالت مردی که او را بدوه نام بود بهندوستان و رسالت زردشت بپارس بود و مانی را خاتم النبیّن گویند وبدو اعجاب عظیم دارند و مر صابیان را همین مذهب بوده‌است.



ابوالحسن علی جلابی هجویری

(قرن پنجم)

ابوالحسن علی بن عثمان بن ابوعلی جلابی هجویری غزنوی از خانوادهٔ شریف و از صوفیان قرن پنجم است. هجویری از جوانی بتحصیل علم و ادب آغاز نهاده و مدتها بسیر آفاق و انفس پرداخته است از ماوراء النهر و خراسان تا سوریه و دمشق و از کرمان و آذربایجان تا خوزستان و فارس و حتی هندوستان را دیده و با بزرگان صوفیان و پیران طریقت مانند ابوالقاسم علی کرکانی ، ابوالقاسم قشیری ، مظفر بن احمد بن حمدان ، احمد حماد سرخسی و دیگران دیدارها کرده و از خرمن دانش آنان خوشه ها چیده است و سالهای آخر عمر خود را در لاهور گذرانیده و همانجا در گذشته است .

جلابی شاگرد و مرید ابوالفضل محمد بن حسن ختلی و در تصوف پیرو طریقهٔ حسین بن منصور حلاج و بقول خود یك یك مؤلفات او را خوانده است .

بنا بگفتهٔ خود جلابی را دیوان شعر و مؤلفات زیادی بوده مانند کتاب « فنا و بقا » ، « اسرار الخلق والمخلوقات » ، « الرعایة بحقوق الله تعالی » ، « کتاب البیان لاهل العیان » ، « نحو القلوب » ، « منهاج الدین » ، « ایمان » ، که از جمله هیچیك در دست نیست و معلوم نیست که بچه زبان بوده است . تنها اثری که از جلابی بجامانده کتاب فارسی « کشف المحجوب » می باشد که حاوی اقوال و حکم اخلاقی و عرفانیست . (۱)

کشف المحجوب

مقدمه

..... (۲) قال الشیخ ابوالحسن علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی

---

(۱) رجوع شود بمقدمه کتاب کشف المحجوب که ژوکوفسکی خاور شناس روسی بچاپ رسانیده است . ــ رجوع شود بکتاب نفحات الانس جامی .

(۲) کشف المحجوب را ژوکوفسکی خاور شناس روسی بسال ۱۹۲۶ میلادی در لنین گراد بچاپ رسانیده و مقدمهٔ مشروحی بزبان روسی بدان افزوده است .

این کتاب در لاهور نیز بچاپ رسیده و از روی آن نسخه نیکلسن خاورشناس انگلیسی آنرا بانگلیسی ترجمه و بنفقهٔ اوقاف گیب بسال ۱۹۱۱ میلادی در لندن بچاپ رسانیده است .

ثم الهجویری رضي الله عنه طریق استخارت سپردم و اغراضي کي بنفس مي بازکشت از دل ستردم و بحکم استدعاء تو اسعدك الله قیام کردم و بر تمام کردن مراد تو ازین کتاب عزمی تمام کردم و مر این کتاب را کشف المحجوب نام کردم و مقصود تو معلوم کشت وسخن اندر غرض تو درین کتاب مقسوم کشت و من از خداوند تعالي استعانت خواهم و توفیق اندر اتمام این کتاب و از حول و قوّت خود تبرّا کنم اندر کفتار و کردار و بالله العون والتوفیق .

فصل

آنچ بابتداء کتاب نام خود اثبات کردم مراد ازین دوچیز بود یکی نصیب خاصّ و دیکر نصیب عامّ آنچ نصیب عام بود آنست کي چون جهلهٔ این علم کتابي نو بینند کي نام مصنّف آن بچند جای بر آن مثبت نباشد نسبت آن کتاب بخود کنند و مقصود مصنف از آن بر نیاید کی مراد از جمع و تألیف و تصنیف کردن بجز آن نباشد کي نام مصنّف بدان کتاب زنده باشد و خوانندکان و متعلّمان وی را دعاء خیر کویند کي مرا این حادثه افتاد بدو بار یکي آنك دیوان شعرم کسی بخواست و باز کرفت و اصل نسخه جز آن نبود آن جمله را بکردانید و نام من از سر آن بیفکند و رنج من ضایع کرد تاب الله علیه و دیکر کتابی کردم هم اندر طریقت تصوف نام آن منهاج الدین یکی از مدّعیان رکیکه که کرای کفتار او نکند نام من از سر آن پاك کرد و بنزدیك عوامّ چنان نمود که وی کرده است هرچند خواصّ بر آن قول بروی خندیدندی تا خداوند تعالي بي برکتی آن بدو در رسانید و نامش از دیوان طلاب درکاه خود پاك کردانید اما آنچه نصیب خاص بود آنست که چون کتابی بینند و دانند که مؤلف آن بدان فنّ و علم عالم بوده است و محقق رعایت حقوق آن بهتر کنند و برخواندن آن و یادکرفتن

آن بجدّ تر باشند و مراد خوانندہ و صاحب کتاب از آن بهتر بر آید
و الله اعلم بالصواب .

فلك معرفت و ملك محبّت ابویزید طیفور بن عیسی البسطامی رض
از جملهٔ اجل مشایخ بود و حالش اکبر جمله بود و شأنش اعظم ایشان بود
تا حدّی کی جنید گفت رح ابویزید منّا بمنزلة جبرئیل من الملائکه
ابویزید اندر میان ما چون جبرئیلست از ملائکه و جد او مجوسی بوده بود
و از بزرگان بسطام یکی پدر او بود و او را روایات عالیست اندر احادیث
پیغمبر عم و ازین ده امام معروف مرتصوّف را یکی وی بوده است و هیچ
کس را پیش از وی اندر حقایق این علم چندان استنباط نبوده است کی وی را و
اندر همه احوال محبّ العلم و معظم الشریعة بوده است بحکم آنك گویند گروهی
مر الحاد خود را موضوعی بروی بندند و اندر ابتدا روز کارش مبنی
بر مجاهدت و پرورش معاملت بوده است و ازوی می آید کی گفت عملت فی المجاهدة
ثلثین سنة فما وجدت شیئًا اشدّ علیّ من العلم و متابعة ولولا اختلاف العلماء
لبقیت و اختلاف العلماء رحمة الا فی تجرید التوحید سی سال مجاهدت
کرده هیچ چیز نیافتم که بر من سختتر از علم و متابعت آن بودی و اگر
اختلاف علما نبودی من از همه چیزها بازماندمی و حق دین نتوانستمی
گزاردن و اختلاف علما رحمتست جز اندر تجرید توحید و بحقیقت چنین است
کی طبع بجهل مایل تر باشد از آنچ بعلم و بجهل بسیار کار توان کرد بی
رنج و بعلم یك قدم بی رنج نتوان نهاد و صراط شریعت بسیار باریکتر و
پرخطرتر از صراط آن جهانی پس باید کی اندر همه احوالها چنان باشی که
اگر از احوال رفیع و مقامات خطیر بزمانی و بیفتی اندر میدان شریعت
افتی و اگر همه از تو بشود باید کی معاملت با تو بماند کی اعظم آفات

مر مریدرا ترك معاملت بود و همه دعاوی مدّعیان اندر ورزش شریعت متلاشی شود و همه ارباب لسان در برابر آن برهنه کردند و از وی رح' می آید که گفت الجنّة لاخطر لها عنداهل المحبّة واهل المحبّة محجوبون بمحبّتهم بهشت را خطری نیست بنزدیك اهل محبّت واهل محبّت باز مانده‌اند و اندر پوشش‌اند از محبوب یعنی بهشت مخلوقست اگرچه بزرگست و محبّت وی صفت وی است نامخلوق و هر که از نامخلوق بمخلوق باز ماند بیخطر بود پس مخلوق بنزدیك دوستان خطر ندارد و دوستان بدوستی محجوبند از آنچ وجود دوستی دوئی اقتضا کند و اندر اصل توحید دوئی صورت نگیرد و راه دوستان از وحدانیّت بوحدانیّت بود و اندر راه دوستی علّت دوستی آید و آفت اینك اندر دوستی مریدی و مرادی باید یا مرید حق مراد بنده و یا مراد حق مرید بنده اگر مرید حق بود و مراد بنده هستی بنده ثابت بود اندر مراد حق و اگر مرید بنده و مراد حق و طلب و ارادت مخلوق را بدو راه نیست ماند اینجا آفت هستی محبّ بهر دو حال پس فناء محبّ اندر بقاء محبّت درست و تمامتر از اینك قیامش ببقاء محبّت واز وی می آید رض' کی گفت بار اول بمکّه شده خانه منفرد دیدم گفتم حجّ مقبول نیست کی من سنگها ازین جنس بسیار دیده ام بار دیگر برفتم خانه دیدم وخداوند خانه دیده گفتم کی هنوز حقیقت توحید نیست بار سدیگر برفتم همه خداوند خانه دیدم و خانه نه سرّم فرو خواندند یا بایزیدا گر خود را ندیدئی و همه عالم را بدیدئی مشرك نبودی و چون همه عالم نبینی و خود را بینی مشرك باشی آنگاه توبه کردم و از دیدن هستی خود نیز توبه کردم واین حکایتی لطیفست اندر صحّت حال وی و نشانی خوب مر ارباب احوال را والله اعلم.

... واندر حکایات یافتم کی روزی ابو بکر شبلی رض' در کرخ

بغداد میرفت یکی را دید از مدّعیان که میگفت السکوت خیر من الکلام فقال سکوتك خیر من کلامك لان کلامك لغو وسکوتك هزل و کلامی خیر من سکوتي لأن سکوتی حلم و کلامی علم خاموشي تو بهتر از گفتار تو از آنچ گفتار تو لغواست و خاموشی توهزل گفتار من بهتر از خاموشی من از انچ سکوت من حلمست وکلام من علم اگر علم نگویم حلم بران داردم وا گر بگویم علمم بران دارد چون نگویم حلیم باشم و چون بگویم علیم باشم و من کی علی بن عثمان الجلاّبی ام می گویم کلامها بر دو گونه باشد و سکوتها بر دو گونه کلام یکی حق بود و یکی باطل و سکوت یکی حصول مقصود وآن دیگر غفلت پس هر کسی را گریبان خود باید گرفت اندر حال نطق و سکوت اگر کلامش بحق بود گفتارش بهتر از خاموشي و اگر باطل بود خاموشي بهتر از گفتار و اگر خاموشی از حصول مقصود او مشاهده بود خاموشي بهتر از گفتار و اگر از حجاب وغفلت بود گفتار بهتر از خاموشي وعالمی اندرین دو معنی سر گردانند گروهي از مدعیان مشتی هدر وهوس عبارتی از معانی خالی بردست گرفته اند و میگویند که گفتار فاضلتر از سکوت و گروهی از جهّال که مناره از چاه نشناسند سکوت بجهل خود باز بسته اند و میگویند خاموشي بهتر از گفتار و این هر دو همچون یکدیگر باشند پس تا کرا فرا گفتار آرند و کرا خاموش کنند که اصل این معانی آنست والله اعلم بالصواب .

... ومن از شیخ المشایخ ابو القسم گرگانی پرسیدم رض ، که شرط صحبت چیست گفت آنك حظ خود نجوئي اندر صحبت کی همه آفات صحبت از آنست کی هر کسی ازآن حظ خود طلبند وصاحب حظ را تنهائی بهتر از صحبت و چون حظ خود فرو گذارد و حظوظ صاحب خودرا

رعایت کند اندر صحبت مصیب باشد یکی کوید از درویشان کی وقتی
از کوفه برفتم بقصد مکه ابرهیم خواصّ را یافتم رض، در راه از وی
صحبت خواستم مرا کفت صحبت را امیری باید یا فرمان برداری چه
خواهی امیر تو باشی یا من کفتم امیر تو باش کفت هلاتو از فرمان امیر بیرون
میای کفتم روا باشد کفت چون بمنزل رسیدیم مرا کفت بنشین چنان کردم
وی آب از چاه بر کشید سرد بود هیزم فراهم آورد و آتش برافروخت اندر زیر
میلی و بهر کار که من قصد کردمی کفتی شرط فرمان نکاه دار چون شب اندر
آمد بارانی عظیم اندر کرفت وی مرقعهٔ خود بیرون کرد و تا بامداد بر
سر من ایستاده بود و مرقعه بر دو دست افکنده و من شرمنده می بودم
بحکم شرط هیچ نتوانستم کفت چون بامداد شد کفتم ایها الشیخ امروز
امیر من باشم کفت صواب آید چون بمنزل رسیدیم وی همان خدمت بر
دست کرفت من کفتم از فرمان امیر بیرون میای مرا کفت از فرمان کسی
بیرون آید که امیر را خدمت خود فرماید تا بمکه هم برین صفت با من
صحبت کرد و چون بمکه آمدیم من از شرم وی بکریختم تا در منا مرا بدید
و کفت ای پسر بر تو بادا که با درویشان صحبت چنان کنی که من با تو کردم ...

. . . ابرهیم خواصّ رض، کوید کی من وقتی بحیّی از احیاء عرب
فراز رسیدم و بدار ضیف امیری از امراء حیّ نزول کردم سیاهی دیدم
مغلول و مسلسل بر در خیمه افکنده اندر آفتاب شفقتی بر دلم پدید آمد قصد
کردم تا او را بشفاعت بخواهم از امیر چون طعام پیش آوردند مرا کرام
ضیف را امیر بیامد تا با من موافقت کند چون وی قصد طعام کرد من
ابا کردم و بر عرب هیچیز سختر از آن نیاید که کسی طعام ایشان نخورد
مرا کفت ای جوانمرد چه چیز ترا از طعام من باز میدارد کفتم امیدی

که بر کرم تو دارم گفت همه املاك من ترا تو طعام بخور گفتم مرا بملك تو حاجتي نيست اين غلام را در كار من كن گفت نخست از جرمش بپرس آنگاه بند ازوی بر گیر که ترا برهمه چیز ها حکمست تا در ضیافت مائی گفتم بگو تا جرمش چیست گفت بدانك این غلامیست کی حادی است و صوتی خوش دارد من این را بضیاع خود فرستاده با اشتری چند تا برای ما غلّه آرد وی برفت و دوبار شتر برهر اشتری نهاد واندر راه حدی میکرد و اشتران می شتافتند تا بمدتي قريب اينجا آمدند دو چندان بار که من فرموده بودم چون بار از اشتران فرو گرفتند اشتران همه یکان و دوکان هلاك شدند ابرهیم گفت مرا سخت عجب آمد گفتم ایها الامیر شرف تو ترا جز براست گفتن ندارد اما مرا برین قول برهاني بايد تا ما درين سخن بوديم اشتري چند از باديه بچاهسار آوردند تا آب دهند امیر پرسید که چند روزست کی این اشتران آب نخورده اند گفتند سه روز این غلام را فرمود تا بحدی صوت بر کشاد اشتران اندر صوت وی و شنیدن آن مشغول شدند و هیچ دهان بآب نکردند تا ناگاه یك یك در رمیدند و اندر بادیه پیرا کندند آن غلام را بگشاد و بمن بخشید و ما بمعني ازين اندر مشاهده می بینیم کي چون اشتربان و خربنده ترنمی کنند اندر آن اشتر و خر طربی پیدا آید و اندر خراسان و عراق عادتیست که صیّادان بشب آهو گیرند طشتي بزنند تا آهوان آواز طشت شنوند و برجای بایستند ایشان مراورا بگیرند و مشهورست کی اندر هندوستان گروهی اند که بدشت بیرون روند و غنا میکنند و لحن میکردانند آهوان چون آن بشنوند قصد ایشان کنند ایشان گرد آهو میگردند و غنا میکنند تا از لذّت چشم فرو گیرد و بخسپد ایشان مراو را بگیرند و اندر کودکان خرد این حکم ظاهرست

کي چون بگريد اندر گهواره کسی نوائی بزند خاموش شوند و مر آنرا بشنوند و اطبا گويند مر اين کودك را که حس وی درست است بزرگی زيرك باشد و از آن بود که ملك عجم را وفات آمد از وی پسری ماند دو ساله وزرا گفتند که اين را بر تخت مملکت بايد نشاند با بزرجمهر تدبير کردند وی گفت صواب آيد امّا ببايد آزمود تا حسّش درست هست و بدو اميد توان داشت گفتند تدبير اين چيست بفرمود تا غنا ميکردند وی اندر آن ميان بطرب آمد و دست و پای زدن گرفت بزرجمهر گفت از اين اميد وارست بملك و اصوات را تاثير از آن ظاهر ترست بنزديك عقلا که باظهار برهان وی حاجت آيد و هر که گويد مرا با لحن و اصوات و مزامير خوش نيست يا دروغ گويد يا نفاق کند و يا حس ندارد و از جملهٔ مردمان وستوران بيرون باشد منع گروهی از آن بدانست که رعايت امر خداوند کنند و فقها متفق اند که چون ادوات ملاهي نباشد و اندر دل فسقي پديدار نيايد شنيدن آن مباحست و بدين آثار و اخبار بسيار آرند .....

ابو یعقوب

(قرن پنجم)

ابویعقوب بطریقهٔ اسماعیلی ومعاصر المستنصربالله (۴۲۷-۴۸۷) هشتمین خلیفهٔ فاطمی مدوح ناصر خسرو (۳۹۴-۴۸۱) بوده وتاریخ تولد ووفات او معلوم نیست.

ابویعقوب مؤلف کتابیست بفارسی بنام کشف المحجوب در آئین اسماعیلی.

کشف المحجوب

مقدمه

(۱) اگاه باش که حقایق علم در حجاب است از ابلیس و ذریت او و ظاهر است نزدیک اولیاء خدا و گزیدگان او. زیرا که ان سر ایزد است اگاه کند بدان انکس را کی خواهد از اولیاء او. وعلم در خزینهٔ اواست که بدان منت کند بر انکس که خواهد از بندگان او. و هر کی محروم است از ان در گمشدگی همی گردید و در کوری همیرفت. بر دلهاء ایشان قفلهاست کي انرا نگشایند. و از خرد ایشان بند قفلها بر نخیزد و اولیاء ایزد در مرغزارهاء بهشت همي جرند و از درختان ان همیچنند. و اندر جویهاء ان سیاحت همی کنند سیر نشوند از ان یکساعت. و ناتوان نگردند. بشناختند معبود خویش را. و مجرد و پاك بکردند اورا از نشان افریدها و پاکیزه کردند او را از همه صفات افریدها. و خداوندان گمشدگی مانند کردند افریدگار را بافریده و در حد اوردند. و مثال کردند اورا بصفات تا در شمار اوردند و نادان شدند بشناختن فریشتگان و درجات افرینش و منکر شدند بخبر دانسته و بگرویدند بخبر نایافته. و خداوندان حقایق عارفند بفریشتگان ایزد. و عالم اند بدرجات افرینش. نشناسند نایافته را. و دانند دانسته را. وهمی امید دارند اورا کی شاید بودن.

(۱) از این کتاب کشف المحجوب ظاهراً بیش از یک نسخه موجود نیست و آن در کتابخانهٔ شخصی آقای حاجی سید نصر الله تقوی و این نسخه بدون تاریخ ولی یقیناً تاریخ تحریر آن از قرن هشتم مؤخر نیست.

تا فرو ایند بدیشان فریشتکان . واولیاء ایزدرا رنج نباشد درنکاهداشت علم ، یعنی تاعلوم تاویل نقوش نفوس روحانی ایشان کردد وذاتی شوذ درجوهر نفس ایشان . هرجیز کی ذاتی بوذجوهر یرا ابدا از وی جدانشوذ جون حرکت اتش کز اتش بیدا شوذ . ایزد مارا و شما را نکاه دارد از غلها و باوندهء جهل و نادانی . وروزی کناد مارا و شمارا شناختن حقایق وطلب کردن زیدنی علم کی ان بهشت مادیست و فردوس اعلیست و نکاه دارد مارا بر صراط مستقیم انه جواد کریم وذوفضل عظیم . اکنون بنور تابنده و قوت عظیم از جانب ولی خدا درزمین دعوت که جایکاه نفوس روحانی است و بنیکوئی شفقت من ایزدرا و نیکوئي شفقت او بر من بیش دستي کنم در کشف کردن ان سرها که بنهان بوذ و رمز ها که در خزانه بوذ و کس ان سخن در حروف کتابت نیاورد و ان سخن هائي وسر هائیست بنهانی کی اهل زمانه را شافیست و ان جیزها کی بکار باید کافیست کشف کنم در این کتاب از هفت اصل که ان بزرکوارترین اصلهاست.

اول در توحید . دویم در مبدع اول . سوم در خلق ثاني . چهارم در خلق ثالث . بنجم در خلق رابع . ششم در خلق خامس . هفتم در خلق سادس .

جستار چهارم [از مقالت دوم]

دریکی کشتن خرد بامر ایزد کی عبارت از امر بعلم کنند

بدانکه یکی شدن عقل با علم و علم با عقل واجبست اکاه باش کی بسیار کس ایدون دانند کی علم عقل است و عقل علم و از این جهت روا دارند کي کویند هر عالمی عاقلست و هر عاقلی عالم هرجند در علم خدای بوذ بوذن دوجهان از عجایب افلاك و اجرام وامهات و مواليد

وجون این خرد کی ماهمی کسب کنیم مارا همی فایده دهد بشناختن انجه در توانائي خردست از فایدهای بزرك و ناتوان شود از فایده دادن انجه توانائي عقلست از همه بابی بدانستیم از این قبل کی با این عقلها کی ماهمي کسب کنیم فرو ریختن عقل کلست بر نفوس جزوی و یکی کشت بشناختن همه جیزها و دانستنها و خرد یکی نشد با امر مگر بس ازان کی یکی کشت با علم محض کی ان امر ایزدست اینست معنی یکی شدن خرد با امر کی عبارت از امر بعلم کنند دیکر خرد را با علم کی امر ایزدست یکی شدن دیکرست و ان فرو ریختن تایید ست بر دلهاء کزیدکان و بندکان ایزد و این علم محض است کی بدان مخصوص باشند بیغمبران و وصیان و امامان و ان شناختن جیزها ست از بس بیغمبران از بودنیها و کردشها کی در نتوان یافتن بشناختن حرکات ستارکان و بروج و شناختن انجه ایشانرا بکار بباید در سیاست امت کی در نتوان یافتن بشناختن سیاست ملوك و این علوم کی بدین حقایق بکار باید علم محض خوانند و در امیخته نیست این علم بجیزی از دلیل کرفتن کی اندر علوم است کی اند و بدان علمست کی عالمان این جهان بدلیلی از دلیلها برو رسند بس علم محض کی در امیخته نبوذ بجیزی دیکر نسزد مکر ایزد را و انجه واجب امد کی عقل را یکی کشت با علم ایزد بس فرو ریخت بر دل بر کزیدکان از بیغمبران و تایید محض تا ایشان بدان علم تایید را مدد نفس و معجزه بدید کردند فتعرفه.

دیکر خرد را با علم ایزد یکی کشتن دیکری است و ان است کی از دیدار ایزد است محض ایزد و فرو ریخت بر هیچ حدی کراز نفس کلی وند بر نطقاء و اوصیاء و امامان تا شوق ان در عقل دایم بود و بیغامبرانرا در دورها مانده بود تا هرکس بهره خود بر کیرند بس نیست هیچ حدی را

اناث فرد یك عقلی حاضرست و کس نیست کی بران واقف تواند شدن و از بهر ان است کی خرد تمامی بدان یافت و بدان بی‌نیاز شددون خود را فاعرفه.

مقالت سوم اندر خلق ثانی

جستار اول - در انك نفس بصورت مردم فروامد

اکاه باش کی نفس بصورت مردم فرو امد از جمله جیزهای عالم زیرا کی نفس در زندکانی پیوسته شود و در اعتدال قرار کیرد و اندر عالم طبیعی هرجه دون مردمست اعتدال تمام نپذیرد و جیزها در عالم بسه بهرست یکی موات و یکی نبات و یکی حیوان پس نفس را فرو امدن و پیوستن نیست بدان دو قسمت زیرا کی نفس در زندکانی حسی و در اعتدال عقلی پیوندد و این هر دو در مردمست زیرا کی نفس زندکانی اب طبیعت ست یعنی مغز و اعتدال اب عقلی است از بهر انکی نفس را یك کرانه باعقلست و یك کرانه بطبیعت و او را قرار نبود مکر درمیان هردو و ان زندکانی بطبیعت است و اعتدال عقل از این جهت کفتیم کی نفس بصورت مردم فروامد فاعرفه.

اما جکونکی فروامدن نفس در صورت مردم جنان است یا باول نامها جیزها و صفات جیزها بشنسد از اموختنها در و پدر و تلقین کسانیکه در میان ایشان پرورده شود و مردمان درین باب بر سه بهرند بهر اول انند کی خرسندی کنند بدان نامها و صفتها کی بتلقین بیاموختند و بهر دوم انانند کی بیاموختند از ان نامها و صفتها و بدانستند کی برایشان جه واجب است از کار های شرعی و از فقه و کلام و اخبار و اشعار و امثال و هرجه بظاهر تعلق دارد بشناختند و بهر سوم انانند کی خرسندی نکردند بشناختن نامها و صفتها و امثال و طلب کردند معنی‌ها و حقیقتها از خداوندان دین و جون

دریافتند و واقف شدند مشرف شد نفس ایشان بران علمهاء باطن وسرهاء نیکو پس برسیدند بمراتب نفس بنیکوتر منزلتی کی بود تا نفس فروامد بصورت مردم بتمامی کی بدان علم وشرف جاودان بمانند در بهشت باقی فاعرفه.

و دیگر کی عقل یکساعت از نفس جدا نشود زیراك بر نفس نظر عقل است و بنفس پدید اید قوتهاء عقل کی پیوسته شد. باو و امر وعقل را در چیز دیگر نیافتند مگر در مردم و اگر در چیزی دون مردم نفس بودی فرود امدن عقل ظاهر شدی در ان چیز پس چون مردم مخصوص شد بخرد درین همه چیزها دانستیم که از بهر فرو امدن نفس بود ظاهر شدن عقل در عالم طبیعت از این جهت درست شد فرو امدن نفس در صورت مردم فاعرفه.

جستار دویم [از مقالات چهارم]

درانك طبیعت از حال خویش بنگردد

بعضی از مردمان چنان دانستند کی ایشانرا معرفت بود باصول و فروع علم اینکه طبیعت بر میگردد از حال خویش پس خواستند انرا باطل سازند و این مردمان ندانستند قدرت ایزد و بزرگواری ساختن او کی هر چند افراط بیش کنند در باطل کفتن طبیعت ایشانرا بدان نزدیکی بود بنزدیك ایزد و بزرگواری او وگروهی گفتند که طبیعت باطل نگردد بجملگی بل ایدون گفتند کی طبیعت را کارهاش معطل شود و چنین گفتند کي لطافت او بنهایت رسد و کدورت بوماند و هیچ گروهی را بر دعوی خویش برهان نبود مگر ظنها تباه و وهمها تار است. اکنون خواهیم کی پیدا کنیم راه حق تا شبهتها باطل شود بعون و قوة ایزد اگر ایدونك طبیعت باطل شود بجمله چنانك ازوی اثری نماند از ان بیرون نبود کی بخواست افریدکار بود یا از جهت ذات طبیعت بود تباه شدن او پس از جهت

ضدی بود پس واجب است برین کس کی دعوی همیکند بظاهر کردن جیزی کی ضد طبیعت است تا طبیعت بدان باطل شود و نیست جیزی کی ضد طبیعت است البته و جیزی ممکن نیست کز طبیعت را فساد اندر اید از جهت ذات او زیرا کی اکر بودی هرزمانی بسیاری از قرنهاء کذشته بدید امدی و نیست دیدار بیك ذره فساد اندر طبیعت و در خواست افریدکار خلاف اید کی ایشان حکم کردند زیرا کی ایزد باطل کرداند طبیعت را بجملکي و ایزد حکم کرد ببقاء بهری از موالید از متولدات طبیعت و متولدات طبیعت باقي نبود مکر ببقاء طبیعت پس همیشه طبیعت را بر حال خویش یابند تا شرف او درسته بود بقدرت ایزد و این جنین سزاوارتر بود از تباه کردن پس باطل شد دعوی ان کس کی کفت طبیعت تباه کردد و درست شد کی طبیعت از حال خویش برنکردد فاعرفه .

اما انکسها کی ایدون کفتند کی طبیعت بجملکی تباه نکردد بلکی مغز او بشود و کثافت او بماند این افسانه ناممکن است و دوست دارم کی مرا اکاه کنند انکس کی این دعوی کرد تا مغز طبیعت در کدام جیز حاصل اید اکر ایدونك موالید را حاصل شود خاصه مردم را کی شریفترین همه موالیدست پس واجب بود کی مردم بماند و هرجند مردم بماند کي مغز طبیعت است در کدام جیز بماند واز کدام جوهر بود ماده او یعني قوت او زیرا باطل شد بقول ایشان ان جیز کی موالید را عمده ازان بودی همیشه و اکر ایدونك کوید مغز طبیعت بشود و کثافت و ظلمت بماند این شکفت است کی ظلمت و کثافت باقی تر بود از لطافت و مغز فاعرفه .

اکنون کی هرکه خویشتن را انصاف بدهد و پشت بظنها تباه باز نکند از طبیعت ان جیزها کی ایزد نهاده و بدیدار کرد از حال زیادتها و نقصانها

و تباه کردن موالید بان جیزها کی اورا بران موکل کرده است از ظاهر شدن سعادت و نحوست در سیر ستارگان و اوتاد ایشان یعنی میخهاو در جیزها کردن و بریدن تا ازان پدید شود تدبیر آفریدگار کی فرو جایست نوری از فرمان ایزد بر طبیعت تا منازل پدید اید در افرینش و شگفتی او بسیار شود و ایمان بدو ثابت بود و معرفت او ظاهر بود و نعمت هاء خدای ظاهر شود بر بندگان او و از اولیاء ایزد و تباه کردن دشمنان در این بود و این نزدیکترست بقیاس و سزاوارترست بخردمندان فعرفه .



۶

در کتابخانهٔ آقای حاج سید نصر الله تقوی کتابیست بفارسی بنام « کشایش و رهایش » که ظاهرا نسخه آن منحصر و مؤلف آن نامعلوم و اینقدر معلوم است که مؤلف معاصر المستنصر بالله خلیفهٔ فاطمی (۴۲۷-۴۸۷) و در قرن پنجم بوده است ولی بگمان بعضی این کتاب نیز تالیف ابو یعقوب سابق الذکر است. (۱)

کشایش و رهایش

آغاز

اما بعد این مختصر چند مسائل مختلف فیه است کی در قلم امد می کوید دانستم ای برادر از بسته کشتن مسئله هائی که شبهت اندر ان بسیار است و کسی را نیافتم که وی بکشادن ان توانا[ئی] داشت ولکن ما تورا اجابت کردیم در برسیدن این مسئله ها و نام نهادیم این کتابرا کشایش ورهایش از انک سخن بسته را اندر و کشاده کردیم تا نفسهاء مؤمن مخلصان رااندر و کشایش و رهایش باشد ما نیز چون از دوستان مکلفیم شرح بعضی از این کلمات و نکتهٔ در این موضع بکوئیم تا جای دیکر مکرر نباید کرد اسم این کتاب بکشایش بعضي از این کلمات حق است اما رهایش را علی الاطلاق مستجمع نیست و این نکته از ان کفتم تا چون موضعی که نه رهایش اشارت کرده شود ارباب معانی و اصحاب خرد دانند کی ان کدام نکته است بسر سخن باز شویم اکنون سئوالهاء ترا ای برادر یاد کنیم و جواب هریك بشرح و بیان و برهان و حجت از ایات قران و دلایل از افاق و انفس طبایع و ارکان همی آریم.

---

(۱) رجوع شود بصفحهٔ ۲۲۹ همین کتاب.

مسئله دهم

برسیدی ای برادر کی جوهر جیست و بجندگونه است وهر یك را جه خوانند وروا باشد کی ایزد راسبحانه جوهر خوانیم یا نه .

جواب

بدان ای برادر کی جوهر را جنس الاجناس خوانند ووی انست کی بزیراو جیزی نیست کی بزیر جنس عقل اندر اید و همه هستیها زیراوست و اندر وست وجوهر را نوع دواست یکی را بسیط خوانند یعنی گسترده ودیگر را مرکب ومرکب امیخته بوذ وجون ترا برسند کی جوهر جیست بکوکی جوهر انست کی ذات او یکی باشد و جیزهاء مخالف را جمع کند وبدان جمع کردن از حال خویش بنگردد وجون برسند کی جوهر جند نوع است بکو دو نوع یکی بسیط یکی مرکب واکر کویند بسیط کدامست بکو کی نفس است و اکر کویند نفس کدام جیزهاء مخالف را جمع کرده است و از حال خویش نکشته است بکو مردانش راو نادانی را و نیکی و بدی را وصلاح و فساد را اکر کویند جوهر مرکب کدامست بکو این عالمست بجملکی و هرجه دروست از جیزها و عالم کدام جیزهاء مخالف جمع کرده است بکو مرشش جهت خویش را جمع کرده است کی هریك مخالف دیکریست جنانك زیر و زبر و جب و راست وبیش و بس هرسه مخالف یکدیکرند اینست حد جوهر بسیط وحد جوهر مرکب کی باز نموده امد تادانی کی روا نیست ایزد را سبحانه جوهر خواندن و دانستن از بهرانك حد جوهر کفتیم و جون جوهر بدین حد بوذ کی کفته شد محدود باشد و محدود عاجز باشد ازبیرون شدن حدخویش و هرحد کنندهٔی محدود را در حصار حد باز داشته بس لازم اید کی انرا کی جوهرست در این حصار باز داشته ایذ تا خردمند بداند کی انجه او را در حد باز

داشته باشند نه خدای باشد وباز دارندهٔ او در حداو ایزدست سبحانه کی ازجوهر و عرض برترست وجیز ها همه در حصار افرینش اوست جنانك خدای تعالی میکوید و خلق کلّ شیی فقدره تقدیرا میکوید بیافریدم مر هر جیزیرا و اندازه کردم اندازه کردنی و این اندازه جوهراست بررس تابدانی و بشناس تا برهی .

مسئله بانزدهم

برسیدی ای برادر کي جون افتاب در روزن خانه تابد جرا مران ذرها را نتوان دید جز بران یك خطو جایهاء دیکر نتوان دید واز جیست ان ذرها کي درهوا همی کردند و بعضی از هرسوی همی شوند و بعضی از سوی زمین همی ایند ومی کردند و جرا اکر اصل ذرها یکیست همه ازیك جانب نمی شوند والسلام .

جواب

بدان ای برادر کی ذره کی همی بینی ازسونش خاکست کي هوامر زمین را کرد کرفته است و همی فرساید و از خاك انجه جزوهاءاوست سخت خرد شود و بهوا اندر اویزد بدان نسبت کی میان ذره و هوا افتد در سبکي از بهر هوا سبکست و خاك کرانست بس انمقدار کی ازخاك بساید باهوابرامیزد ونیزان سونش برکهاء نباتست وموبهای حیوان کی از اب وخاك مادت همیبذیرد برك نبات وموی حیوان همي فرساید هرجه ازان بیرون شوذ جزو این اب باشد بخار کردد و انجه جزو خاك باشد و بغایت تاریکی بوذ ان برکهاو مویها را هوا بجنباند و بر کیرد و با خویشتن ببردو هوا جسم سبك است و کداخته و نیك اندر شویده و بخارهاء وی کی از زمین بر میشوذ و از اب کی انرابرو موج می خوانیم مر هوا راهمی جنباند و دودی کی از سوختکی نبات برخیزد انجه ازو

ترباشد با بخار تر یار شوذ وبیاری ان سوءزمین باز اید و انجه ازو خشك بوذ ان سونش خاك باشد و جون بغایت سبکی و خردی باشد هوا مر او را بپذیرد ودر همه هواء عالم ازان ذره هست کي ازانجا باز نتواندجنبید از این سوی و ان ذره را بصحرا نتوان دید بسبب انك در صحراروشنی افتاب یکسان باشد و همه هوا یك رنك دارد و جون جرمهاء هوا همه در یکدیکر باشذو مخالف نباشذ یك ازدیکر بیدا نیاید و جون افتاب بروزن خانه درافتد بران خط تابش روشنائي افتد و ذره انجه بران خط باشد روشنی بپذیرد همجون دیکر جسمها کی بافتاب روشن شوند ان ذره هم جنین است و لکن بغایت خردیو سودکیست و جون خانه همه تاریك باشد مکر ان یك خط ان روشنائیها بدان تاریکیها در فشرده شوذ ان ذرها بیدا اید از بهر انك تاریکی مخالف روشنائیست مر روشنائیرا از خویشتن دور دارد و جون روشنائي از و جدا کشت بیدا کردد و ضدّ را بضدّ بدین طریق بتوان شناخت اما انجه برسیدی کی اکر ذره همه از زمین است جرا بعضی ازومي فرواید و بعضی بهرجائی میشود جوابش انست کي ان سونش ها کی از زمین و نبات وحیوان کي هوا همی کیرد متفاوتست بعضی خرد ترست و بعضي بزرکتر از بهر انك نبات و حیوان جنین خرد و بزرک اند و سونش انجه قوی‌تر باشد درشت تر باشد و انجه خرد تر باشد از نبات و حیوان همجنین برك و موی او ضعیفتر بس انجه سبکتر و خرد تر باشد در هوا همی کردد و انجه کرانتر بود سوی زمین کـرایذ و همجنین حال نفس مردم کزدهان بروزکار زمستان بخار بیرون اید کی هوا سرد باشد مراورا بتوان دید و بتابستان بیدا نباشد و سبب دیدن او به زمستان انست کی بخارها همه بسوی زمین کراینده است و هوا سرد باشد و ان بخارها کی از دهان بیرون اید کرم باشد و مخالف هواء زمستان

و بدان گرمی کی در او باشد ان نفس سوی هوا برشود و بدو گونه ان نفس مرهوای زمستان را مخالف باشد هم بکرمی هم بنوشدن و همه حالهاء او مخالف باشد تا در مخالفان خویش فسرده شود و بپدا اید بسبب اینکه مخالف مر مخالف خویش را نپذیرد و از خویشتن دور کند و چون دو مخالف بیکجای فراز ایند حس مر ایشانرا بیابد بپرس تا بدانی بشناس تا برهی انشاءالله.

مسئله سی ام

پرسیدی ای برادر کی مردم در انچه میکند مجبور است یا مختار اگر مجبور است پس هرچه کند کردهٔ خدای بود عقوبت چه لازم اید و اگر مختار است تواند کی چیزی کند کی خدای ان نخواهد قهر لازم اید.

جواب

بدان ای برادر کی این مسئله از جعفر صادق رضی الله عنه پرسیدند گفت خدای عادلتر از انست کی خلق را بر معصیت مجبور دارد وپس ایشانرا عقوبت کند بران گفتندش هرچه بخواهد مردم تواند کرد گفت قدرت خدای بیش از این است کی کسی را در ملك او دست درازی باشد گفتندش حال مرده پس چگونه است گفت کاری است میان دو کار نه مجبوراست و نه مختار و قول امامان تاویل باشد همچنانك قول خدای و رسول را تأویلست از بهر انك ایشان گواهان خدایند بر خلق پس بباید دانست کی معنی این قول میانجیست میان ستور و فریشته و در مردم هم نفس شهوانیست و هم نفس عاقله یکی ستور راست و یکی فریشته را از فریشته معصیت نیاید چون بحد فعل شده باشد و از ستور طاعت نیاید کی هر دو در مرتبه خویش مجبورند لاجرم فریشته را بر طاعت ثواب نیست وستور را بر معصیت عقاب نیست و مرده که منزلت او میان ایندو منزلت است اورا بطاعت ثواب است و در معصیت عقاب و چون خدای مردم را خرد

دریابنده داده‌است کی زشت‌از نیکو جدا تواند کرد و شرم در خردنهاده است کی مردم را نکذارد کی کار ستوران کند بباید دانست کی مردم کذاشته نیست‌جنانك ستور کی شرم در افرینش اوست بس حق‌تعالی سوی مردم رسول فرستاد و ایشانرا به‌معصیت عذاب وعده کرد و برطاعت ثواب وجون‌مردم میان‌این‌دو مرتبه باشد یکی ستوری دیکر فریشتکی بنفس‌عاقله مجبورست از بهرانك جز خرد طاعت نفرماید و عاقل نتواند کی جز این کند و بنفس شهوانی مختارست از بهر انك او از معصیت و شر و خطا بی‌نیاز است و از ثواب همچنین بی‌نیازاست.

والسلام تمت‌الکتاب کشایش و رهایش



اسفراینی
(وفات ۴۷۱)

امام ابوالمظفر شهفور بن طاهر شافعی مؤلف تفسیری است بفارسی و از شرح احوال او هیچگونه آگاهی بدست نیست وفقط حاجی خلیفه در کشف الظنون نام و تاریخ وفات اورا آورده وتفسیری باو نسبت داده است (۱)

تفسیر اسفراینی

...(۲)پس وی بکرفت وپارهٔ محلوج اندران تابوت نهاد وموسی را علیه السلام وانرا بقیر بیندود و در رود نیل افکندند و ازان رودجویی بزرك درسرای فرعون رفتی پس فرعون نشسته بود با آسیه برلب برکه تابوتی دیدند که اب میاورد بفرمود غلامان خویش را تا بکرفتند انرا و سرانرا بکشادند کودکی دیدند بغایت نیکوروی چون فرعون ویرا دید دوست کرفت ویرا چنانکه خویشتن برجای فرو نتوانست داشت از دوستی وی شیربروی عرضه کردند هیچ پستان نپذیرفت و مادرش مریم خواهر را فرستاده بود تا خبر وی پرسد تا حال وی بچه رسید مریم کفت من شمارا دلالت کنم بر کسیکه وی شیر الناس قبول کند کفتند اری وی برفت ومادر وی بیاورد تاوی شیر وی قبول کرد.

---

(۱) رجوع شود بصفحهٔ ۳۰۶ ازجلد اول کشف الظنون.

(۲) یك نسخهٔ خطی از نیمهٔ دوم این تفسیر (از سورهٔ مریم تا آخر) در کتابخانهٔ دانشکدهٔ معقول و منقول موجوداست.

؟

یك نسخه تفسیر فارسی قدیمی که تاریخ کتابت آن ۶۷۰ است در کتابخانهٔ شخصی استادی آقای عبدالعظیم قریب موجود است که از آغاز کتاب صفحه‌های افتاده دارد و نام کتاب و مؤلف آن معلوم نیست.

بعقیدهٔ آقای قریب این تفسیر در دورهٔ سامانیان تألیف شده است و بهرصورت انشاء این تفسیر نشان میدهد که یك کار گرانبهائی از نثر فارسی قرن چهارم یا پنجم است.

تفسیر قرآن

ابن المبارك بنزدیك هارون الرشید درامذ ورا گفت مرا بندی ده گفت یاامیرالمؤمنین خدای تعالی گوید اندر کتاب خود الم تعلم بان الله یری نمیداند این ادمی که هرچه میکند من می بینم و می‌دانم ازاین معنی بود که شبلی رحمة الله علیه بیوسته مناجات کردی هرچند بیامرزی اخر نه می بدانستی که من چه کردم من خود این خجالت کجا برم وادم علیه السلام بزلّات خود سیصدسال بگریست بیك قول تامژده عفو امدش ادما عفو کردمت ادم را توبه بذیرفتم وفرزندانش را راه نمودم تاهرکه را همان افتد که اورا افتاد همان کنند که وی کرد تابا وی همان کنم که باوی کردم جون مژده عفو بشنید و از قبول توبه خبر یافت همچنان میگریست و زاری میداشت فرمان امذ که ادما جون عفو کردمت جرا میگریي گفت یارب هر جند عفو کردی ولکن اخرکه بدان وقت که دست بدان درخت منهي دراز کردم تومیدیدی من این شرم را کجا برم ای بسا کس که دست بقدح مي دراز کرده امدست ورّب تعالي در انحال ان از وی دیده ودانسته وبرده بروی بوشیده اگر اورا توبه در نیابد نعوذبالله اگر ان سبب قطیعت گردد جه کند...



فهرست نام کسانیکه در این کتاب آمده است

الف



فهرست نام کتاب و رساله‌ها



ترجمهٔ بعض لغتهای دشوار و اصطلاحات که در این کتاب آمده است

الف

آذین بستن آراستن ـ تزیین کردن

آزفنداك قوس و قزح

اخلاط (چهارگانه) خون ، بلغم ، صفرا ، سودا

اذفر تیزبوی

اذناب (مفرد آن : ذنب) درازا و دنبالهٔ هر چیز

ارثماطیقی علم حساب

ارش اندازه‌ایست معادل با فاصلهٔ میان سرانگشت میانه تا آرنج

اساطین (معرب و جمع و مفرد آن : استوانه) ستون ها

اسپهبدان (مرکب از سپه بمعنی سرباز بسیار و بد بمعنی دارا و صاحب و سالار) — نام عمومی شاهان قدیم طبرستان

استعادت خو گرفتن ـ بازگشتن ـ خواستن

اعجوبه شگفت ـ کار غریب

افترا دروغ بستن

افتعال تهمت ـ دروغ ـ بهتان ـ جعل

افتیمون گیاهی طبی است

افراز (از اضداد) بالا ـ پائین ـ عقب ـ نشیب ـ بلندی ـ نزدیك

اقالت شکستن معامله — درگذشتن از گناه

اقطاع تیول

اکفاء (مفرد آن : کفؤ) همتاها ـ مانندها

الف دوستی

الوهیّت پرستش ـ معبودیّت [illegible]

امانیّ (مفرد آن : امنیة) آرزوها

امتثال فرمان برداری ـ پیروی کردن

امّهات چهار عنصر (باد ، خاك ، آب ، آتش)

انفاذ درگذرانیدن ـ روا کردن ـ فرستادن و جاری کردن فرمان و نامه

انقیاد گردن نهادن

ایثار بخشش ـ دیگری را بر خود مقدم داشتن

ایدون اکنون — اینجا ـ چنین

ایمان (مفرد آن : یمین) سوگند ها

ب

بادافراه پاداش و مکافات بدی

باز	باج
باز داشت	جلوگیری ـ دورکردن
باز زدن	دورکردن ـ پس زدن ـ کنارزدن
باز کردن	دورکردن
با سرها	بتمامی
بُراق	نام اسب خیالی بالدار پیغامبر اسلام
بُرخ	شبنم
بَرده	بنده ـ غلام
برده بردن	اسیر کردن ـ زندانی کردن
بر رسیدن	مطالعه ـ از نو دیدن
برگستوان	پوشش جنگی مرد ومرکب
بر نشستن	سوار شدن
بزنهار آمدن	امان خواستن ـ پیمان بستن ـ بیم داشتن
بُکاء	گریستن
بَهله	چرمیست که بدست اندازند و شاهین و بازومرغهای شکاری روی آن نشانند ـ مجازا در مرغهای شکاری بجای « دانه » و « عدد » استعمال شده است
بیدا	بیابان

پ

پارگین	گنداب
پاوند	همان پابند است
پدرام	خوش ـ آراسته ـ نیکو ـ خرم
پذیره	استقبال ـ پیش باز
پیك	نامه بر ـ قاصد

ت

تابوت	صندوق چوبی ـ کرجی
تارك	فرق سر ـ خود ـ مغفر
تازیك	اهالی فارسی زبان ترکستان
تبرّا	رهائی ـ دوری
تبسّط	گسترده و پهناور شدن ـ گشاده روی شدن
تخم	دانه و اصل هر چیز ـ بیضه ـ نژاد ـ نسب
تُخمه	سوء هضم ـ هیضه
تردّد	آمد و شد کردن ـ دودله شدن
تزجیة	بنرمی راندن ـ اکتفا کردن
تغمّد	فرو پوشیدن ـ پنهان کردن
تفت	شتاب ـ خشم ـ گرم ـ آتش ـ خرامان
تفسره	پول بیمار که برای تجزیه بکار میرود
تقیّ	پرهیزگار
تمغا	داغی که بر چهار پایان نهند ـ نشانه و علامت ـ زیور
تنغاول	یکدسته از سپاهیان که ماموریت مخصوص دارند

تنگّر　بیگانگی ـ تغیر

توقیع　امضاء و فرمان شاهانه

تهلیل　لااله‌الاالله گفتن

تهمت　بدگمانی

ث

ثغر　دندان ـ مرز (سرحد)

ج

جُرزان　ناحیه ایست نزدیك ارمنستان (کردستان) ـ اهالی آن ناحیه

جریده　نامه‌ایکه روشن و واضح نوشته شده است

جزع　مهره‌ایست سیاه و سفید

جزیل　فراوان

جسر　پل

جُلاب　(معرب) گلاب

جمّازه　شتر تیزرو

چ

چشم فرو گرفتن　چشم بهم نهادن

ح

حادی　کسیکه با آهنگ و آواز شترها را میراند

حاشیه　خدمتگزاران ـ کارکنان

حالّ و محلّ　کنایه از پایه و جاه کسی

حُدی　آهنگی که باآن شتر رامی رانند

حرّات　(مفرد آن : حرة) زنان آزاده (مقابل برده)

حراست　نگاهبانی

حرج　گناه ـ سختی ـ تنگی

حقود　کینه ورز

حقّه　جعبهٔ کوچك

حمیّت　رشك

خ

خام　پوست و چرم آماده نشده

خان　مخفف خانه

خذلان　حرمان ازیاری

خرکشتن　گرفتار شدن ـ کنایه از کار دشوار و بی سود

خروه　خروس

خضرا　این لغت در فرهنگها ضبط نشده و ظاهرا بمعنی چادر یا چتر یا ایوانست

خطّه　زمینی که در آن فرود آیند و پیش از آن کسی نیامده باشد

خفارت　مزد بدرقه کردن و نگاهبانی ـ پیمان ـ پناه

خوض　اندر آمدن

خویش کام　خودسر ـ بکام خود برآمده

خیاره	برگزیده
خیش	پارچه ایست از پشم و نخ

د

دام	جانوران اهلی ـ تله
دد	جانوران وحشی
درفش	نوعی پرچم ـ سوزنیکه کفش دوزان بکاردارند ـ برق ـ هر چیز درخشنده
دژم	بیمار ـ نزار ـ غمین ـ آشفته

دست بازداشتن کنایه از کناره گیری و دوری گزیدن

دست بر رگ کسی نهادن کنایه از فریب دادن و مسلط شدن بر کسی

ده دلی	بی وفائی ـ هر جائی ـ بلهوسی
دهر	روزگار ـ سختی زمانه ـ همت ـ عادت ـ چیرگی
دیر	کلیسا
دیك	خروس

ذ

ذرّیت	فرزند ـ تبار
ذکاء	تند هوشی
ذیل	دامن ـ آخر هرچیز

ر

راهیه	نزدیك شونده ـ سخن نرم گوینده ـ آمیزنده

رحله ـ رحیل کوچ ـ سفر

رمد	درد چشم ـ ورمی که در نخم چشم پیدا شود
رواتب	(مفرد آن : راتبه) مواجب ـ دستمزدها ـ مقرریها
رَوح	آسایش ـ نسیم خوش ـ پاکیزه ـ مهربانی
رود	نام سازیست
رَوض	(مفرد آن : روضه) مرغزارها جای فراهم آمدن آبها

روی درکشیدن پنهان شدن

ز

زخمه	مضراب
زرّادخانه	جای مهمات و اسلحه ـ قورخانه
زرق	دروغ ـ نفاق ـ مکر ـ ریا
زمام	مهار ـ دهنه
زمزم	ترنم ـ سرودهائیکه زرتشتیان هنگام معین با آهنگ میخوانند

زنّار ورزیدن کنایه از آئین بدر رفتن

ژ

ژرف	گود ـ عمیق ـ پایان کار

س

ساباط	پوشش بام راهگذر میان دو خانه
سامان	آرام ـ سکون ـ اسباب خانه ـ ساختن و رواج کار ـ توانائی

ساو	بهره - خراج - کارد تیز کن - ریزهٔ زر
سبط	فرزند - نبیره
سپنجی	ناپایدار - عاریتی
سترك	مردم تنومند - هرچیز بزرك - خشمگین
سحابه	ابر
سدرة المنتهی	نام درخت کنارخیالی که گویند در آسمان هفتم است و پیغامبر اسلام بدانجا رسید وکسی نرسد
سرباز زدن	ابا کردن - رضایت ندادن
سرقبه	بنای مدور
سفطه	جعبهٔ کوچك
سفل	پائین - درد
سفه	بیخردی
سقلاطون	یکقسم پارچهٔ پشمین
سماع	آواز خوش آیند
سوتش	ریزهٔ فلزات - براده

ش

شادروان	پردهٔ مجلل دربارها - فرش منقش
شار	چادر - پارچه مخصوصی است
شارستان	کوشك و عمارتی که اطراف آن باغ باشد
شانه نیام	شانه دادن
شحنه	شهربان
شخص	کالبد و تن مردم و جز آن
شعبده	حقه بازی
شغب	برانگیختن فتنه - تباهی
شقیّ	تیره بخت
شوخ	چرك روی بدن و زخم - ریم
شیدا	آشفته - دیوانه
شیعة	پیروان - یاران - هواداران

ص

صائب	درست - تیز - راست
صحن	قدح - کاسهٔ بزرك - میان و ساحت سرای
صدر	سینه - رئیس - پیشگاه - آغاز روز و فصل - جایگاه مقدم
صدّیق	بسیار دوست دارنده
صفّ نعال	کفش کن خانه
صمد	دائم - جاوید - رفیع
صیانت	نگاهداشت

ض

ضریبت	خراج - باج - درآمد
ضیاع	(مفرد آن : ضیعه) آبادی - ملك - زمین

ط

طراز — نگار جامه

طرایف، طُرف (مفرد آن: طریفه، طرفة) — مال نو و شگفت و کمیاب

طرقیدن — ترکیدن

طریق خسروانی — آهنگهای موسیقی ایرانی که باربد برای خسرو پرویز ساخته بود

طیره — بفتح طاء: سبکی و بکسر آن: فال بد

طیلسان — جامه و روپوش فراخی است

ع

عتبه — آستانهٔ در

عترت — فرزندان، خویشاوندان نزدیک

عُجب — خودبینی - بزرگ منشی - ناز - شگفتی

عُدّة — برگ و ساز - آمادگی

عشوه — کار ناپیدا کردن

عصابه — دستار - سربند

عقاقیر — (مفرد آن: عقار) گیاههای طبی

عقبه — راه دشوار کوه

عقد — گردن بند

عناء — رنج

عهد — اندرز - سوگند - پیمان - پیمان نامه - امان - زینهار

عیّار — مرد تیز خاطر - گریزنده - بسیار آمد و شد کننده

عیّوق — نام یکی از ستارگان قدر اول

غ

غرامت — وام - تاوان - آنچه پرداخت آن لازم آید

غزوه — جنگ کردن در پی غارت

غضاضت — خواری - فرو پایه شدن - فرو داشتن آواز

غلّ — کند

غمام — ابر

غُمر — نادانی - فریب - کینه

غور — فرورفتن

ف

فئة — گروه

فتنه گشتن — فریب خوردن

فحول — بزرگ گویندگان شعر و سخن پاک

فرّ — شکوه - زیبائی - زیور - افتخار - بزرگی - توانائی

فرمان یافتن — درگذشتن - مردن

فرو بردن — پنهان ساختن - پست کردن - خوار کردن

فرهمند دانشمند ـ هوشمند

فرهنگ ادب ـ معارف ـ کتاب لغت

فغفور (تحریف شدهٔ کلمهٔ بغپور بمعنی پسر خدا) ـ نام عمومی پادشاهان چین

فلاح رستگاری

فؤاد دل

ق

قال گفتار

قدح ظرف

قراضه ریزه زر و سیم و دیگر فلزات

قرمطی شعبه‌ای از مذاهب شیعه منسوب بحمدان قرمط

قصب پارچه لطیفی که در مصر می بافته‌اند

قصبه نی ـ هر چیز میان خالی

قضیب تازیانه ـ شاخ درخت ـ تیغ

قماش کالا ـ رخت خانه

قوام استواری ـ راستی ـ نظام ـ آراستگی

قوال نیکو گفتار ـ بسیار گوی ـ خواننده

قیزم بی مانند ـ بی همتا

ک

کاریز قنات

کالا متاع ـ پارچه

کالبد جسم ـ تن ـ شکل ـ هیئت ـ شخص

کبریاء بزرگی ـ عظمت ـ بزرگ منش

کدخدائی (مرکب از کد بمعنی خانه و خدا بمعنی صاحب) کارساز ـ مهم گزار ـ موة

کرانه انتها

کرانه گرفتن گوشه گرفتن ـ دوری گزیدن

کروبی مهتر فرشتگان

کفک همان کف است

کلان بزرگتر ـ بهتر ـ مهتر

کلیل کند

کنوز (مفرد آن کنز) گنج

کوتوال قلعه بان

کوکبه یکقسم چتری که پیشاپیش شاهان میکشیده‌اند ـ بسیاری و انبوهی مرد

کیالی منسوب بطایفه‌ای از ترکان ترکستان

کیمخته ساغری ـ چرم دانه‌دار

گ

گاوش کنه

گرمگاه میان روز ـ ظهر

گسیل کردن روانه کردن ـ فرستادن

گوارش هاضمه

ل

لمحه — دزدیدگی نگاه — برق

لمعه — برق — درخشش

لنگری — منسوب به لنگر و آنجایکاهیست که مردم را در آن طعام میدادند

لواء — پرچم سیاه

م

مائدة — خوردنی ـ خوان

مان — رخت خانه ـ اثاثه

متحت — بر کندن ـ بریدن ـ زدن

متحیّز — گردآمده ـ فراهم شده

متنکر حال — ناشناس

مثوی — جای — منزل

مجاملت — به نیکی رفتار کردن

محاباة — یاری دادن ـ بخشش کردن ـ فروگذار کردن ـ میل کردن

محفوری — این لغت در فرهنگها ضبط نشده و شاید یکنوع فرش آنکه خوری بوده زیرا حافر بمعنی گیاه است

محمل — کجاوه

مدروس — کهنه — دیوانه

مدینة السلام — لقب شهر بغداد

مزامیر — (مفرد آن : مزمار یکنوع نای که با آن می نوازند) ـ آهنگها

مسام — سوراخها و منافذ

مساوی — بدیها ـ خیانتها

مستحیل — غیر ممکن ـ از حالی بحالی شده ـ حیله گر

مستفیض — خبر و سخن فاش شده

مسلخ — رختکن حمام

مشغله — هنگامه — گفتگو

مشیّة — خواست

مصادره — تاوان ـ خون کسی بمال فروختن

مضجع — خوابگاه — گور

معاند — بازگردنده از حق ـ ردکننده حق

معزّم — افسونگر

مغافصة — ناگهانی

مغایظه — خشم گرفتن

مغرم — نیازمند ـ شیفته دوستی ـ تاوان زده

مغلّظ — استوار ـ درشت

مقال — گفتار

مقلّ — درویش ـ فقیر ـ نیازمند

مکاری — کرایه دهنده ـ چهار پادار

مکاشفت — دشمنی پیدا کردن ـ با کسی آشکارا جنگیدن

ملتقط — برچیده شده

ملحم — یکقسم پارچهٔ پشم و نخی

ملاحظه این لغت در فرهنگها ضبط نشده و بظاهر بمعنی نامه موجز و مختصر است

ممالحت همسفرگی - نمک‌خوارگی - بیکدیگر اعتماد داشتن

ممثول اندازه شده - فرمان داده شده - صفت هرچیز - کالبد

منایح بخششها

منال بخشش

منش خوی - طبیعت - هستی - همت

منشور فرمان شاهانه که سربسته نباشد (صاحب برهان قسمتی اصطلاح فارسی منشور را گشاده نامه ذکر کرده است)

منظر جای نگریستن

منهی خبرگزار - رساننده پیغام و جز آن

مواسات نیکوئی - یاری

موالید (سه گانه) حیوان - نبات - جماد

مواهب (مفرد آن: موهبت) دهشها

مهد گاهواره - تخت روان - تخت

میانجی واسطه

ن

ناجم خروج کننده - طلوع کننده - برآینده

نبطی منسوب بنبط و آن درهایست نزدیک مکه

نزل آنچه از خوردنی و غیر آن پیش مهمان آرند

نشید بلندی آواز - شعر - مدح

نعت صفت کردن

نقیب مهتر و گواه قوم

نقیر و قطمیر (نقیر: فرورفتگی هسته خرما - قطمیر: پوست روی هسته خرما) کنایه از جزئیات کار است

نماز بردن بندگی - پرستش - خدمتگزاری - فرمانبرداری

نمودار نمونه - دلیل - مثال - نشانه

نوال عطا - بخشش - بهره

نهمت نیاز

نهیب ترس - بیم

نیران (مفرد آن: نور) روشنائیها - شعله

و

واهب بخشنده

وبال سختی - گرانی - ناگواری

وزر بزه - گرانی - بارگران

وسوسه بداندیشیدن - آنچه بدون ... در دل گذرد

وفاق سازواری

ه

هامون دشت - زمین هموار

هبوط فرود آمدن

هزل بازی - بیهودگی

هنی گوارا - سهل - روان

هوام جانوران گزنده و خزنده

ی

یارگی توانائی

یله کردن رها کردن - کج کردن

پاره‌ای اصطلاحات نجومی که در این کتاب آمده است

هیلاج بمعنی روح و منشأ اصلی زندگانی و دلیل بر عمر مولود است.
هیلاج یکی از امور پنجگانه: (۱) صاحب نوبت روز و شب – (۲) ماه بروز و خورشید بشب – (۳) درجه طالع – (۴) سهم السعادة – (۵) جزء اجتماع یا استقبال که پیش از تولد واقع شده باشد است و یکی از این امور پنجگانه را وقتی هیلاج گویند که با شرایط مخصوصی حاصل شود.

کدخداه دلیل بر عمر مولود و آن کوکبی است که مستولی بر موضع هیلاج باشد. از امتزاج هیلاج و کدخداه طول عمر و سعادت و نحوست مولود استدلال میشود.

عطیت بخشی که برای تعیین عمر مولود هر کوکبی میدهند.

ترتیب انتظام مادی و معنوی است در عالم هیولائی

خانه هر ستاره را از برجها دو خانه اختصاص داده اند که اثر این ستاره در این دو خانه بیش از جاهای دیگر است.

شرف هر ستاره در یک درجه مخصوص برج اثر خاصی دارد آن درجه را شرف آن کوکب گویند چنانکه شرف شمس در نوزدهمین درجهٔ حمل است.

وبال عکس شرف است.

هبوط گاهی مقابل صعود و گاهی مقابل شرف است.

استقامت سیاره در مدار خود یعنی حرکت طبیعی از مغرب بمشرق دارد.

رجعت سیاره در مدار خود حرکت غیر طبیعی دارد.

احتراق گرد آمدن دو ستاره را اتصال خوانند ولی هرگاه ستاره‌ای با آفتاب در نقطه‌ای گرد آید آنرا اختصاصاً احتراق گویند.

قران مقارنهٔ دو کوکب را با یکدیگر قران گویند حال اگر مقارنه بین دو کوکب سعد (مانند مشتری و زهره) باشد آنرا قران سعدین و اگر بین دو کوکب نحس (مانند زحل و مریخ) باشد قران نحسین گویند.

ایام مسترقه پنج روز آخر سال است که آنرا بفارسی اندرگاه گویند.

فلک البروج فلکی است که ستارگان ثابت ظاهراً بر آن حرکت میکنند چون دوازده صورت فلکی که بنام برجهاست در این فلک واقعند آنرا فلک البروج خوانده اند.

ترجمهٔ بعض آیات قرآن که در این کتاب آمده است.

لوکان فیهما آلهة الاالله لفسدتا (سورهٔ انبیاء) اگر در آندو (یعنی آسمان و زمین) خدایانی جز خدای یگانه بودند تباه میشدند.

هل اتی علی الانسان حین من الدهر (سورهٔ دهر) آیا بر آدمی زمانی از روزگار آمده است...

انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین (سورهٔ اعراف) من از او بهترم زیرا مرا از آتش و اورا از خاک آفریدی.

انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین (سورهٔ بقرة) مرا بنامهای ایشان خبر دهید اگر راستگو هستید.

الم اقل لکم انی اعلم (سوره بقرة) آیا بشما نگفته ام که من میدانم......

سبحانک لاعلم لنا الا ما علمتنا (سوره بقرة) خدایا مارا دانشی جز آنچه وآموختی نیست.

رفع السموات بغیر عمد (سوره توبة) آسمانهارا بدون ستون برافراشت.

وجعل الظلمات والنور (سوره انعام) وروشنائی و تاریکی را نهاد.

هو الذی یرسل الریاح.. (سوره اعراف) اوست که بادها میفرستد...

لا تأخذه سنة و لا نوم (سوره بقرة) اورا خواب و چرت نمیگیرد.

وهو علیم بذات الصدور (سوره حدید) واو بدانچه در سینهها پنهان میباشد دانا و آگاه است.

وعنده مفاتیح الغیب... (سوره انعام) ونزد او کلیدهای گشایش پنهانست...

کتاب انزلناه الیک مبارک (سوره ص) (این قران) نامهای مبارک استکه بر تو نازل کردیم.

کل یوم هو فی شأن (سوره الرحمن) هرروزی در کاریست.

وربک یخلق ما یشاء ویختار (سوره قصص) پروردگار تو هرچه بخواهد می آفریند واختیار دارد.

وعنده ام الکتاب (سوره رعد) ونزد اوست اصل کتاب.

وهو شدید المحال (سوره رعد) واو سخت نیروست.

الا له الخلق والامر (سوره اعراف) هان آگاه باش که خدارا آفرینش وفرمان است.

فتبارك الله احسن الخالقين (سوره مؤمنين) پس مبارك است خداوند بهترين آفرينندگان است

ولو شئنا لآتينا كل نفس هديها (سوره سجده) اگر بخواهيم هر كسى را هدايت ميدهيم

فهى يومئذ واهية (سوره حاقه) پس آن (يعنى آسمان) در آن روز (يعنى قيامت) سست و بى بنياد است.

ان هذا لشيء عجاب (سوره ص) همانا اين چيزى شگفت است.

فادخلوها خالدين (سوره زمر) پس درآييد در آن (يعنى بهشت) در حاليكه جاودانيد.

ليس للانسان الا ما سعى (سوره نجم) آدمى را جز آنچه كوشش كند نيست.

... فما متاع الحيوة الدنيا فى الآخرة الا قليل (سوره توبه) پس نيست كالاى زندگانى دنيا در آخرت مگر اندك.

ان فى ذلك لعبرة لاولى الالباب براى هوشمندان در اين پندهاست.

قل اعوذ برب الناس (سوره ناس) بگو بخداى مردم پناه ميبرم.

من الجنة والناس (سوره ناس) از پريان و مردم.

الله الذى خلقكم من ضعف ثم جعل من بعد ضعف قوة ثم جعل من بعد قوة ضعفا

وشيبة يخلق ما يشاء وهو العليم القدير (سوره روم) خدا آنست كه شما را از حال ناتوانى بوجود آورد و پس از ناتوانى نيرو بخشيد و پس از نيرومندى بزرگى ناتوانى و پيرى قرار داد. هرچه ميخواهد ميآفريند و داناى تواناست.

وقال الرسول يا رب ان قومى اتخذوا هذا القرآن مهجورا (سوره فرقان) پيغمبر گفت (يعنى روز قيامت بگويد) اى پروردگار من همانا كه قوم من اين قرآن را متروك و مهجور گذاردند.

ترجمهٔ بعض جمله‌های تازی غیر آیات قرآن که در این کتاب آمده است

الاسرار صونواها عن الاغیار رازها را از بیگانگان پنهان دارید.

انشاءالله تعالی وبه التوفیق والتسدید وهو حسبنا ونعم الوکیل اگر خدای بزرگ بخواهد، و توفیق و تأیید با وست و او ما را بس است و نیکو کارسازی است.

حتی لم یشذ منه ذرة لافی السموات ولا فی الارض لافی الدنیا لافی الآخرة.
بطوریکه ذره ای از نظر وعلم او دور نمی‌ماند نه در آسمان ها نه در زمین نه در این جهان نه در آن جهان.

لاحول ولاقوة الا بالله هیچ جنبش و نیروئی جز باراده وخواست خدا نیست.

الی ان یرث الله الارض ومن علیها وهو خیر الوارثین تا وقتی خدا وارث زمین و موجودات گردد وخدا بهترین وارثان است (یعنی تا وقتی قیامت شود و ملک ملک خدا باشد وبس)

المقدر کاین والهم فضل آنچه سرنوشت است میشود واندوه وغم زیادی است.

اذا انتهت المدة کان الحتف فی الحیلة هنگامیکه زمان بر کسی سر آید در چاره جوئیش مرگ است.

ما استوزر الخلفاء مثل یحیی کسی از خلیفه‌ها مانند یحیی (برمکی) وزیری بر نگزید.

کل طایر یطیر مع شکله (کند هم جنس باهم جنس پرواز)

قولوا الحق ولوعلی انفسکم حق را اگرچه بر زیان خودتان باشد بگوئید.

تزودوا فان خیر الزاد التقوی توشه را بر گیرید و بهترین توشه‌ها پرهیزکاری است.

بارک الله فیکم خدا شما را برکت دهاد.

غلطهائیکه در این کتابست و تصحیح آنها ضروری است

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۲	٤	۳۸۶	۳۶۸
۱۵	۲۱	[؟]	اینعلامت زائد است
۱۶	۱۸	[؟]	اینعلامت زائد است
٤۰	۹	روزها	رودها
٤۲	۱۷	دریش	درویش
٤۸	٤	وبلخی	بلخی و
۵۰	۱٤	اینه	بینه
۵۲	۱۳	آزروشن	آزروشن
۶۳	۱۹	شکایك	شکایت
۷٤	۱۲	۵۶	۶۵
۷٤	۲۳	سنه	[illegible]
۷۷	۲۳	وخضه	خضه
۸۰	۶	وبدور	بدور
۹۱	۶	عرضهاش	غرضهاش
۱۰۰	۷	این	ایرن
۱۰۱	۱۹	الفسفه	فسفة
۱۱۸	۸	(۱)	(۲)
۱۱۸	۲۰	۸۶٤	۹۸٤
۱۳۶	۱۶	صناع	ضیع
۱۶٤	۳	صاباى	صابحى
۲۰۷	۱	فرزندارا	فرزندا را
۲٤٤	٤	ظهیر الدین	ابوالحسن علی بن زید

شمارهٔ سر صفحه های ۲٤۹ ، ۲۵۶ اشتباهاً ٤٤۹ ، ٤۶۵ گذاشته شده است.

تذکر

در ذکر احوال ابو یعقوب سکزی که در صفحهٔ ۲۲۶ این کتاب آمده نوشته شده است که وی معاصر ناصر خسرو بوده؛ باید دانست که مرحوم ابویعقوب پیش از ناصر خسرو رخت از جهان بر گرفته و ناصر خسرو در کتاب زاد المسافرین او را بدین‌سان یاد کرده است : ..... و خواجه ابو یعقوب سکزی رحمه‌الله بوقتی که سؤالی راجع کرده بود از این معنی سخن گفته است .....

DUE DATE